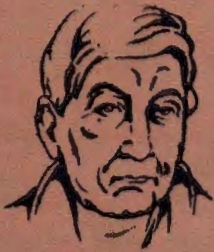


جلد سوم اندیشه های يك عمر جرارد
که در همین حال کتابی کامل و مستقل است



نویسنده:
موریس مترلینک

جهان بزرگ و انسان

مترجم:
فریج الله منصوری

کتابخانه علمی اکبر علمی و شرکاء
چاپ دوم شهریور ۱۳۳۶

بها ۶۰ تومان

شاید قرن‌ها بگذرد و در کره خاك متفكرى مانند
مترلينك بوجود نيايد.

انشتين

اگر بگويم مترلينك بمنزله سقراط عصر حاضر است
سقراط را خيلى بزرگ و مترلينك را كوچك كرده ايم .
بركسون

در مغز و قلب مترلينك خداوندى چنان بزرگ ولايزال
وجود دارد كه از آغاز پيدايش بشر يك چنين خداى بزرگ
و توانا بفرهنگ هيچ متفكرى نرسيده است .
پرنس دو بروگلى

بیچ اللہ منصور

÷
۵

مورس مترینک

جهان بزرگ و انسان

۳۹۳۱۲
بلد سوم اندیشه های يك مئز بزرگ
که خود کتابی کامل و مستقل است

نویسنده :

مؤر یس مئرلینگ

جهان بزرگ و انسان

مترجم

ذبیح الله منصورى

کتابخانه علی اکبر علمى و شرکاء

چاپ دوم - شهر یور ۱۳۲۶

شرکت سهامی چاپ

چاپ اول این جلد
شرفوردين ماه ۱۳۲۳ منتشر شده بود

ممکن است من پیر و شکسته شوم ..
ممکن است روزگار با من بازی کند ..
لیکن درهمه وقت زبان حال خواهم گفت :
این منم که برای نخستین بار آثار مترابك
را بزبان فارسی ترجمه کرده‌ام .

مترجم

شاید قرن‌ها بگذرد و در کره‌خاک
تفکری مانند مترلینگ بوجود نیاید

انشتین

اگر بگوئیم مترلینگ بمنزله سقراط
عصر حاضر است؛ سقراط را خیلی
بزرگ و مترلینگ را کوچک کرده‌ایم.
برکسون

در مغز و قلب مترلینگ خداوندی چنان
بزرگ و لایزال وجود دارد که از آغاز
پیدایش بشر يك چنین خدای بزرگ و
آوانا بفکر هیچ منفکری نرسیده است.

شاهزاده بروگلی

مقدمه مترجم

کتابی که بعنوان «جهان بزرگ و انسان» در دست شماست جلد سوم از دوره چهار جلدی «اندیشه های يك مغز بزرگ» است که سه جلد دیگر آن بعنوان «اندیشه های يك مغز بزرگ» و «خداوند بزرگ و من» و «افکار كوچك و دنیای بزرگ» جداگانه چاپ و منتشر شده است. این کتاب نیز از بیست کتاب موریس مترلینك اقتباس گردیده و در عین حال بطوری که ملاحظه میفرمائید يك کتاب کامل است و فرضاً خواننده این کتاب مجلدات دیگر آنرا هیچ نخوانده باشد در فهم مطالب این کتاب خللی وارد نخواهد آمد و از مطالعه همین مجلد به افکار مترلینك پی خواهد برد و استفاده شایان خواهد نمود.

در اینجا نیز میگویم که «اندیشه های يك مغز بزرگ» عنوانی است که من برای منتخبات آثار مترلینك اختیار نموده ام و گرنه آنرا در خارج العاده بزرگتر از آنست که خود را دارنده «يك مغز بزرگ» بدانند.

وبار دیگر تکرار میکنم که مطالب این کتاب برجسته ترین آثار مترلینك نیست زیرا آثار برجسته او آنقدر عظیم و رقیق است که نه من و نه هیچيك از مترجمین آلمانی و انگلیسی و چینی و ژاپنی و غیر آن توانسته اند ترجمه کنند و آن آثار را باید فقط در زبان اصلی یعنی زبان فرانسه خواند. اگر دشواریهای فوق العاده چاپ و نشر این قبیل کتابها در محیط ما نبود من میخواستم هر بیست جلد کتاب او را که هر يك بی اغراق یکی از شاهکارهای جاویدان نوع بشر است ترجمه کرده و در دسترس خوانندگان بگذارم که هموطنان عزیز من بدانند که هر د بزرگ کیست؟ ... و يك دانشمند حقیقی که واقعاً دارای مغز بزرگ است چگونه جهان را با افکار خویش منور میکند.

شاید روزی این توفیق برای من حاصل شود که تمام کتابهای او را بطور کامل ترجمه کرده و منتشر کنم و اگر من فوت کردم و این منظور حاصل نگردید امیدوارم هموطنان عزیزم برای خدمت بتقویت فکر فرزندان این آب و خاک اینکار را بکنند.

مقدمه را کوتاه میکنم و قلم را بدست علامه بزرگ «مترلینگ» که تمام دانشمندان جهان در مقابلش سر خضوع فرود می آورند میدهم که خوانندگان را محظوظ کند و با خود بدنیاهای وسیع دیگر ببرد.

ذیبح الله منصوری

تذکر لازم

قسمتی از مندرجات این کتاب در دوره‌ای ترجمه شده که بکار بردن لغات موضوعه از طرف فرهنگستان اجباری بوده و بهمین جهت شاید بعضی از جملات از لحاظ انشاء در نظر خوانندگان ثقیل جلوه نماید؛ لیکن در همان موقع نیز مترجم دقت مینمود که جملات و عبارات در هر حال قابل فهم باشد. مقصود از این تذکر آن بود که تصور نشود مترجم در بکار بردن بعضی کلمات نامأنوس تعمدی داشته است.

جهان بزرگ و انسان

خدا و شما

اگر خداوند شما را آفریده باشد لازمه‌اش این است که شخصی هم خدا را آفریده باشد زیرا مطابق عقل من و شما همان طوریکه من بایستی صانع داشته باشم و هرگز به خودی خود بوجود نمی‌آیم خدا هم پنهانی بوجود نمی‌آید .

ولی ممکن است گفت که ما را خداوند نیافریده بلکه او و ما همواره بوده و خواهیم بود .

اگر چنین باشد پس معلوم میشود که ما هم خدا هستیم ولی چون یقین نداریم که خدا می‌باشیم مثل اینست که خدا نباشیم و روزی خواهیم دانست که خدا هستیم که بتوانیم خدائی خود را بخودمان ثابت کنیم .

آیا خود را میشناسد

خودت را بشناس یعنی حدود خودت را بشناس و هنگامی که ما حدود خود را شناختیم دیگر نامحدود نیستیم .

حال می‌خواهیم بدانیم که آیا خدا هم خود را میشناسد ؟ زیرا اگر خدا خود را بشناسد لازمه‌اش این است که حدود خود را بشناسد و ابتدا و انتها و آغاز و انجام خود را بداند و وقتی که حدود خود را شناخت آنوقت محدود و بی پایان نیست و بالتسلیحه خدا نخواهد بود .

ولی اشکال بزرگ در این است که وقتی ما می‌گوییم خودت را بشناس اصلاً نمیدانیم که شناسائی یعنی چه و ممکن است که شناسائی هم مثل بینائی و شنوائی و چشائی و غیره از نواقص خلقت ما باشد و یک موجود عالیتر بدون مغز و چشم و گوش و غیره همه چیز را برای همه وقت میداند و میبیند و میشنود .

نمی‌گوییم

نمی‌گوییم که چرا جهان بد است و نمی‌گوییم که خداوند با اینکه وجود

کامل بود يك جهان ناقص آفرید و از يك خدای کامل شایسته نیست که چیز ناقص و ید بیافریند .

یگانه ایرادی که ما داریم اینست که چرا بمن و شما نیروی تمیز و تشخیص داد که بتوانیم بدرا از خوب تمیز بدهیم و کارهای اورا تنقید کنیم . اگرما دارای قوه تمیز نبودیم خوبی و بدی و زشت و زیبا در نظرما یکسان بود .

بنا بر این نگوئید که من کوچکتر از آن هستم که در کار های خدا مداخله نمایم و آنها را تنقید کنم .

زیرا اگر او نمیخواست که شما کارهای اورا تنقید نمایند نباید اصلا بشما قوه تشخیص بدهد .

خدای من

بمن ایراد میگیرند خدای تو که اینهمه از آن دم میزنی و میگوئی که بی پایان و نامحدود است جز یکنوع بخار رقیقی که تمام عالم را پر کرده باشد چیزی نیست .

بیخشید بنده هر گز نگفتم که خدای من يك بخار رقیق است بلکه فقط گفتم که او بی پایان و نامحدود میباشد .

اگر خدا بی پایان و نامحدود نباشد در آن صورت چه خواهد بود ؟ آیا شما حاضر هستید که يك خدای محدود را که مثل من و شما آغاز و انجام و تولد و مرگ دارد بپرستید ؟

باز ایراد کنندگان میگویند که خدای نامحدود و بی پایان شما که از فکر شما در آمده سبب شده است که شما در حقیقت فکر خویش را خدای خود بدانید نه يك خدای دیگر... و عبارت ساده شما خودتان را میپرستید . پاسخ من اینست که آیا چاره دیگری هم داریم و آیا من و شما و هر کس دیگر میتوانیم جز چیزهایی که از فکر خود بیرون می آوریم تصورات دیگری درباره خدا بکنیم و آیا ممکن است که مثلا از حشرات و درختان استمداد نمائیم که خدای مارا برای ما تشریح نمایند .

این نکته را خوب بدانید که خدای شما همان افکاری است که از انسان بیرون آمده با این تفاوت که خدای شما افکار کهنه و پوسیده انسان

در چند هزار سال قبل است که پسر بعداژ پدر بشما منتقل شده است.
ولی خدای من افکاری است که امروز از مغز من بیرون آمده است.
آنوقت ایراد کنندگان میگویند حال که چنین است شما اعتراف
می کنید که خدای شما هرگز بزرگتر از افکار و عبارت دیگر بزرگتر از
خود شما نخواهد شد و همواره خدای کوچکی خواهید داشت که از حدود شما
تجاوز نمی نماید. پاسخ من اینست که همواره سعی کرده ام که خدا را در خارج
از حدود خود بینم و بهمین جهت با اینکه خود محدود هستم او را نامحدود
و بی پایان فرض میکنم و با اینکه میدانم که در این زندگی زمینی اول و آخر
داشته و دارم معتقد هستم که او آغاز و انجام ندارد.

نظریه تازه

نظریه تازه ای که از طرف لمر معروف در خصوص جهان بی پایان ابراز
شده اینست که جهان يك كره بزرگ میباشد که اطرافش را فضای خالی
احاطه کرده و این كره بزرگ نظیر يك توپ لاستیکی که آنرا باد
بکنند مرتباً متورم میشود و فضای خالی را پرمینماید.
ولی این نظریه هم مثل نظریات دیگری که در خصوص جهان بی پایان
ابراز شده جز حرف چیزی در بر ندارد و فاقد معنی است.

خوب بود که دوست دانشمند من آقای «لمر» بدین نکته توجه مینمود
که آن فضای خالی که ایشان تصور میکنند در اطراف توپ لاستیکی یعنی
جهان بی پایان میباشد همان جهان است و اگر جهان یعنی «هستی» نبود
چه میتوانست باشد؟!.

البته شخصی مثل آقای «لمر» هرگز نخواهد گفت که دنیا محدود
به «هیچ» میباشد زیرا خوب میدانند که «هیچ» نیستی وجود ندارد و همه چیز
«هستی» است.

و از آن گذشته «توپ لاستیکی فضای خالی را پرمیکند» یعنی چه؟!
زیرا همانطوریکه هیچ وجود ندارد فضای خالی هم وجود ندارد
و برآ فضای خالی یعنی فضائی که هیچ در آن نباشد و این ممکن نیست
و فرضاً هیچ چیز در فضا نباشد خود فضا در فضا موجود است و بنا بر این
خالی نیست.

ما بدین مناسبت فضا را خالی می‌نامیم که چشم ما در آن چیزی نمی‌بیند ولی این دلیل بر این نیست که در فضا هیچ نباشد.

شناختن .

شناختن «خدا» یعنی شناختن «هستی» و شناختن هستی یعنی شناسایی تمام علوم و تمام علل و جهاتی که در جهان وجود دارد و کارها را اداره می‌نماید و شناختن اینکه جهان برای چه بوجود آمده و پایان آن چیست ؟ اگر روزی فرضاً سکنه کرهٔ مریخ بخواهند ما را بشناسند بما می‌گویند که نخست بگوئید خدای شما کیست تا ما بدانیم که شما کیستید ؟

قوانین

ما تصور می‌کنیم که قوانین جهان تغییر میکند و برای حصول اطمینان از تاریخ زندگی خود و ستارگان گواه می‌آوریم غافل از اینکه محال است قوانین جهان تغییر نماید و تعادل دنیا بهم بخورد .

اگر مشاهده می‌کنیم که اوضاع جهان ثابت نیست و ظاهراً تعادل ندارد برای اینست که عدم ثبات «یعنی حرکت دائمی» اساس این قوانین میباشد و محال است در هیچ لحظه اجرای قوانین متوقف شود .

آنچه را که ما بنام وقفهٔ اجرای قوانین جهان می‌نامیم جز حرکت جدید این قوانین چیز دیگر نیست .

در سخت‌ترین طوفانها و در مهیب‌ترین تصادم دستارهٔ عظیم . قوانین جهان با تعادل همیشگی خود در حال اجرا است و خوب میدانند که در این لحظهٔ بخصوص چه باید کرد و محال است که هرگز حواس دنیا پرت شود و اجرای قوانین و نظامات خود را فراموش نماید . آنچه را که ما بنام فاجعه و انفجار يك ستارهٔ عظیم می‌خوانیم مظهر جدیدی از اجرای قوانین دنیا و برقراری تعادل است .

جهان يك فرمانده جنگی بزرگی است که در وسط غوغای جنگ و غرش آتشبارها و هواپیماها و حرکت تانکها حتی يك لحظه آرامش را ازدست نمیدهد و تمام این غرش ها و کشتارها را پیش بینی کرده است .

ما که از قوانین جهان سر در نمی‌آوریم آنها را بنام زمان - مکان - نیرو - حرکت - خدا و غیره می‌خوانیم و چون از نیات حقیقی جهان بی‌خبر هستیم

این قوانین در نظر ما موهوم و بی فایده جلوه مینماید .

تنها چیزی که میتواند از اجرای قوانین جهان ممانعت نماید و در نتیجه تعادل جهان را برهم زند « نیستی » است ولی ما میدانیم که این نیستی قابل تصور کردن نیست زیرا اول تصور را از بین میبرد .

کلمه نیستی واژه ایست که هرگز نبایستی استعمال کرد و کلمه ایست که هیچکس معنای آنرا در نخواهد یافت زیرا معنی ندارد و حتی غیر قابل تصور است .

اگر از من پرسید که در زبان های بشری از تمام کلمات موهوم تر و مهمل تر و پست تر و بی معنی تر کدامست شما پاسخ خواهید داد که واژه نیستی است .

حتی ذات خداهم نمیتواند نیستی را بوجود آورد زیرا قبل از اینکه نیستی را بوجود آورد خویشتن یعنی هستی را محو کرده است .

دانائی

يك نکته که برای نخستین مرتبه دانشمندان یونان باستانی آنرا دریافته بودند آنست که ما نمی توانیم چیزی را بخوبی درك کنیم مگر اینکه نقض آنرا ببینیم .

برای اطلاع از طینت گرگ باید بره وجود داشته باشد و برای دریافتن سفیدی وجود سیاهی لازم است و برای احساس سرما گرما لازم می باشد و غیره .

حال فرض میکنیم بکروز خداوند تصمیم گرفت که اسرار جهان را برای ما توضیح بدهد و بگوید که جهان و علل وجود هستی چیست .

آنوقت ناچار بایستی ضد جهان و ضد هستی یعنی نیستی را برای ما بیافریند تا ما در یابیم اسرار جهان چیست و گرنه در نخواهیم یافت ولی ما میدانیم که « نیستی » وجود ندارد و در زبان خداوند چیزی که نیست نام ندارد .

اینجاست که ما دوچار نا امیدی میشویم و عقل ما حکم مینماید که هرگز اسرار جهان را در نخواهیم یافت .

اعضای بدن

هر يك از اندام ما مثل قلب و کلیه و کبد و غیره دارای قوانین پیچ در پیچی است که ناشی از هوش و ذکاوت اوست .

ولی باید فهمید که قلب من هوش و فهم خود را از کجا آورده است .
خواهید گفت که او هوش خود را از جهان گرفته ؟ باز هم همین پرسش
بیمان می آید و می خواهیم بدانیم که جهان هوش و فهم خود را از کجا
گرفته است .

اینجا در ادای پاسخ در میمانیم و نمیدانیم چه بگوئیم غافل از اینکه
ادای پاسخ پرسش اولی نیز بهمین اندازه دشوار بود و هنگامیکه ما می
گوئیم قلب هوش و فهم خود را از جهان گرفته است جواب صحیحی نداده ایم .
توضیح هوش و فهم يك حشره كوچك با اندازه توضیح فهم و ادراکی
که ما بجهان نسبت میدهیم دشوار می باشد .

حواس ما

حالا که محقق است ما محو نمیشویم و همواره خواهیم بود خود را
دلخوش کنیم که دردنیای دیگر حواس مخصوصی خواهیم داشت که میتوانیم
همه چیز را دریابیم و در زندگی جهان شرکت کنیم .
خود را دل خوش کنیم که در جهان دیگر حواس ما نظیر بینائی و
شنوائی کنونی ناقص نیست که در تمام عمر جز کوهها و دریاها و متحدالشکل
چیزی نبیند و جز امواج صدا امواج دیگری را جلب ننماید .
ولی اگر ما در جهان دیگر حواس نداشته باشیم و نتوانیم بوسیله
حواس اوضاع آن جهان را درک کنیم در آن صورت چه خواهیم داشت .
این پرسشی است که تصور و تخیل انسان نمیتواند بدان پاسخ بدهد .

من

من و شما خیلی میل داریم که شخصیت خود را دردنیای دیگر حفظ کنیم
یعنی شما در آن دنیا بدانید که «اسمیت» هستید و من هم در جهان دیگر
بدانم که «موریس» هستم .

ولی معلوم نیست که این شخصیت و این «منیت» را در کداميك از
دوره های عمر خود انتخاب خواهیم کرد .

یعنی آیا شما دوست میدارید که باشخصیت امروز خود بجهان دیگر بروید. و یا دوست دارید که باشخصیت دوره کودکی و یا دوره جوانی خود بآن جهان عزیمت کنید.

ضمناً میخواهیم بدانیم که خدا چه خواهد کرد یعنی کدامیک از شخصیتهای مرا برای کیفر دادن انتخاب خواهد نمود.

آیا «موریس» امروزی را که بیش از هشتاد سال دارد و سالخورده است انتخاب نموده کیفر میدهد و یا «موریس» شصت سال قبل از این را که بیست ساله بود کیفر خواهد داد.

راستی ما هنوز نفهمیده‌ایم که بچه صورتی مقابل خدا حاضر خواهیم شد و آیا باقیافه سالخوردگی و یا رخسار جوانی و کودکی مقابل او حضور خواهیم یافت.

مبارزه

هرگز سعی نکنید که با خدا مخالفت نمائید یعنی هرگز کوشش نمائید که اعتقاد بخدا را از ذهن ممنوع خود و خویشن خارج کنید و اگر میخواهید با چیزی مبارزه کنید و اعتقاد بدان را از ذهن خود و ممنوع خویش خارج کنید سعی نمائید که «نادانی» را از بین ببرید و مجهولات را از ذهن ممنوع خود خارج نمائید.

خودمانیم. اگر اکنون شما خدا را از بین ببرید بجایش چه خواهید گذاشت؟ شما هر پاسخی بدهید یعنی هر چه بجای خدا بگذارید جز نادانی خودتان چیز دیگر نخواهد بود.

اگر هیچ چیز و حتی نادانی خود را هم بجای خدا نگذارید آن «هیچ چیز» خدا خواهد شد و ناچارید او را بپرستید.

چهار پایان

یک انسان واقعی در مدت عمر چندین مرتبه و بلکه تمام عمر در جستجوی این است که بداند جهان چیست و برای چه بوجود آمده و پایان آن چه خواهد بود و عبارت دیگر یک انسان واقعی همواره در جستجوی خداست و فقط چهار پایان هستند که هرگز نمایندیشند که برای چه بوجود آمده و بکجا میروند.

ولی بمحض اینکه شما دریافتید که برای چه آمده و میروید و ادراک نمودید که خدا کیست دیگر نخواهید توانست که دانستی های خود را بمن بگوئید. زیرا شما بمحض شناختن خدا « نیست » خواهید شد و عبارت دیگر شما بمحض اینکه چیزی را دانستید مبدل بآن چیزی میشوید که دانسته اید و دیگر نمیتوانید بمن تعلیم بدهید.

دانا و نادان

علت اینکه دانا و نادان زبان یکدیگر را نمی فهمند برای اینست که دانا مبدل بآن چیزی شده است که دانسته و بنا براین نمیتواند مکنون ضمیر خود را بنادان بگوید.

روزی هم که شما اسرار جهان را دریافتید چون مبدل بهمان اسرار میشوید نمیتوانید مکنون ضمیر خود را بمن بگوئید.

مغز

در مباحث پیش اشاره کردیم که شاید روزی بیاید که برائر پیشرفت پزشکی دانشمندان بتوانند قلب و کبد و کلیه فرسوده ما را عوض کنند و وقتی که قادر بتمویش قلب شوند طبعاً میتوانند که مغز ما را هم عوض نمایند.

ولی وقتی که مغز مرا عوض کردند آن وقت حافظه من که زندگی گذشته و دانستنی ها و عشق ها و کینه های مرا حفظ کرده و بالنتیجه « شخصیت » مرا تشکیل میدهد از بین خواهد رفت و پس از اینکه حافظه را بین رفت و من دارای مغزی دیگر شدم طرز زندگانی من چگونه خواهد شد؟

پاسخ دادن باین پرسش خیلی آسان است: هنگامی که شما شخصیت خود را ازدست دادید و بواسطه از بین رفتن حافظه ندانستید که خود شما هستید که اینک زندگی میکنید عیناً مثل اینست که مرده باشید با این تفاوت که لاشه شما بجای اینکه در قبر جا گرفته باشد در کوچه و بازار مشغول حرکت است.

زیان ناشیه از عوض شدن مغز شما عیناً نظیر زیان ناشی از مرگ شماست و فرضاً هم میمردید بیشتر از این زیان نمیدیدید.

آن لاشه‌ای که در کوچه و بازار حرکت مینماید شما نیستید و هر بلانی که بر سرش بیاید بشما مربوط نیست او یک آدم ناشناسی است که هیچ با شما ارتباط ندارد.

هیچ

وجود «نیستی» و «هیچ» فقط در یک صورت ممکن است و آن هم در صورتی است که وجود داشته یعنی هستی و «همه چیز» باشد.

آنهائی که نیامدند

از میلیارد ها نطفه که شما باطراف میپاشید و تفریط میکنید زوجه شما جز چندتا نمی پذیرد.

و سپس این چند نطفه مبدل بانسان میشود در صورتی که بقیه ازین رفته اند و شما هیچ تأثر و اضطراب ندارید که چرا نطفه های دیگر مبدل بانسان شده است.

در هر پنجاه و یا صد سال صد ها هزار میلیارد نطفه های دیگر که همگی جان داشتند و میتوانستند انسان بشوند بدون اینکه اثری از خود باقی بگذارند از این جهان میروند و هیچکس هم متأثر و مشوش نمیشود. شما میدانید که این نطفه ها بالقوه انسان بودند منتهی بقول ما شانس آنها مساعدت نکرد که بصورت ما درآیند همانگونه که شانس شما مساعدت نکرد که مبدل بکره مشتری شده و باندازه او عمر کنید.

آیا این موجوداتی که بالقوه انسان بودند زندگی فکری و معنوی داشتند؟! و اگر نداشتند چگونه بالقوه انسان بودند؟!

و آیا حالا که مرده و مبدل بانسان نشدند در اوضاع دنیا تغییری حاصل گردید و عبارت دیگر آیا جای آنها خالی ماند و کاری را که بایستی انجام بدهند متوقف گردید؟!

آیا وجود من زائد بود یا لازم؟! یعنی اگر بوجود نمی آمدم جای من خالی میماند و سوراخی در جهان ایجاد میشد یا حالا که بوجود آمده ام و صله نارنگ میباشم و سربار جهان شده ام؟!

برای چه ؟!

برای چه کسانی که خدا را برای ما آورده اند مارا مجبور مینمایند

که از کودکی تا سالخوردگی تغییری در عقیده خود نسبت بخدا ندهیم و همان افسانه هائی را که در دوره کودکی راجع بخدا شنیده ایم تا موقع مرگ حفظ نموده و بآنها ایمان داشته باشیم و باینکه خودمان در طی عمر تغییر میکنیم و تصورات دوره سالخوردگی ما شباهتی بتصور دوره کودکی ندارد باین وصف عقیده نسبت بخدا را نظیر زمان کودکی حفظ کنیم؟! و حال آنکه خوب مشاهده میکنیم که در طی عمر جهان حتی خود خداوند نقشه کار خود را کمرأ تغییر داده و حك و اصلاح کرده و نمونه این حك و اصلاح تاریخ جانوران کره خاك است.

چندین میلیون سال قبل از این در باطلاهای زمین جانوران مهبی زندگی میکردند که طول قامت آنها از چهل متر تجاوز میکرد و وقتی که روی دو پا میایستادند سرشان از بام يك عمارت چهار اشکوبی تجاوز می نمود.

ولی خداوند تمام آنها را معدوم کرد و جانوران دیگری بوجود آورد تا امروز که مورچه و موریانه را با هوش ترین جانوران کره خاك کرده است؟!

اندروز من بشما اینست حالا که حتی خداوند بذاته در نقشه های خود تغییرات داده است شما هم قائل بتغییر باشید و خدا را فقط از روی کتب مذهبی و افسانه های کودکانه نپرستید بلکه چون نیروی اندیشیدن در شما زیاد شده است سعی کنید که از روی اندیشه خود خدا را پرستید.

بی پایان

سیصد سال پیش از این جهان بی پایان از حدود عالم شمسی ماتجاوز نمیکرد ولی امروز میلیارد ها مرتبه بزرگتر شده و روشنائی بعضی از ستارگان چندین میلیون سال در فضا حرکت مینماید تا به چشم ما برسد.

(توضیح - روشنائی در يك ثانيه سیصد هزار کیلومتر طی مسافت مینماید و بنا براین در يك دقیقه هیجده میلیون کیلو متر و در يك ساعت يك میلیارد و هشتصد میلیون کیلومتر طی مسافت میکند اینك قلم بدست گرفته و حساب کنید که در يك میلیون سال چند کیلو متر میپیماید و سپس میزان طی مسافت نور را در چندین میلیون سال حساب نمائید - هترجم) .

ولی باین وصف نمیتوانیم تصور کنیم که جهان بی پایات چگونه چیزی است.

یگانه تصویری که از بی پایان بودن جهان در مغز ما میگذرد اینست که خط مستقیمی را بنظر در آوریم که نه آغاز و نه انجام داشته باشد ولی ما میدانیم که دنیا يك خط مستقیم نیست بلکه وسعتی است که اگر از هر طرف آن بروید بی پایان خواهد بود.

شما نمیتوانید بگوئید که دنیا دایره و یا مکعب و مخروط است زیرا بعضی اینکه این کلمات را بر زبان رانید لازم میشود که دایره یا مکعب و مخروط حدودی داشته باشد در صورتی که دنیا بی پایان است یعنی هیچ خط و دیواری محدود نمیشود و اگر آنطرف دیوار جهان چیزی بود باز همان جهان میشد.

میگویند

کسانیکه دارای معتقدات مذهبی هستند بالحنی آمیخته بشرح بدیگران چنین میگویند :

تمام معلومات و اطلاعات شما در شاخه های مختلف علوم يك کوچه بن بست میرسند و محال است شما که سوار بر مرکب علوم هستید بتوانید از این بن بست عبور نمائید و آنطرف بن بست عرصه مجهولات و دنیای دین و مذهب است و ما هرگز نباید بعقل خود اجازه دهیم که وارد این عرصه بشود زیرا در آنجا کاری از آن ساخته نیست .

در پاسخ این آقایان باید گفت حالا که بقول شما دانشمندان ما واجد تمام معلومات این دوره هستند و در شاخه های مختلف علوم همه چیز را میدانند برای چه مانع از این میشوند که وارد عرصه مجهولات بشوید زیرا محقق است که اگر از چند سده باین طرف دانشمندان وارد عرصه مجهولات نمی شدند معلومات ما امروز باین درجه نمیرسید و بعلاوه آنچه را که شما بنام مجهولات و « آنطرف کوچه بن بست » میخوانید فقط مجهولات امروز است که شما آنها را با افسانه مخلوط میکنید و ممکن است آنچه امروز جزو مجهولات است فردا در زمره معلومات درآید .

شما بچه حق از دانشمندان ممانعت میکنید که در خصوص افسانه های

دینی و مذهبی شما بررسی نکنند و تصورات کودکانه شما را در خصوص خدا و جهان و غیره موشکافی ننمایند و مطابق همان اسلوبی که آنها را تا کنون بحقایق علمی رسانیده است در این رشته کار نمایند که شاید بحقیقت برسند. من نمیفهمم که مانع شما از اینکه در اطراف خدا و جهان و غیره کسی صحبت نکند متکی بر چه دلیلی است.

خواهش میکنم بگوئید که آیا شما هوش و عقل را در بشر می پسندید اگر می پسندید در این صورت چگونه شخصی را که دائماً مشغول جستجو است و همه چیز را با ترازوی عقل می سنجد و تا عقل او چیزی را قبول نماید بدان ایمان نمی آورد بمراتب پست تر از آن نادان و نفهم میدانید که کور کورانه هرافسانه و موهومی را می پذیرد و بدان ایمان می آورد. خواهید گفت آن شخصی که مشغول تفحص است و همه چیز را با ترازوی عقل میسنجد نظیر آن شخص نادان از اسرار جهان و خدا چیزی را در نیافته است.

من این نکته را تصدیق میکنم ولی اگر این شخص چیزی را در نیافته در عوض و بر خلاف شما دعوی ادراک اسرار را ندارد و صاف و صریح میگوید: خداوند، من ترا نمیشناسم و نمیشناسم و نمیدانم که هستی؟! و اطلاع ندارم که اساس جهان را بر عقل و یا جنون بر قرار کرده ای؟. و منظور تو از ایجاد این اساس بازی کردن و بوالهوسی است و یا منظور بزرگ و مخصوصی را تعقیب مینمائی. در صورتیکه شما اظهار اطلاع و دانائی مطلق میکنید بدون اینکه چیزی بدانید.

تصور کنید

تصور کنید که من و شما امروز سوار موشکی شدیم و چند مسافرت بکره مریم و مشتری و زحل و غیره کردیم و در آنجا با موجوداتی برخوردیم که در اختراعات و اکتشافات مثل ما بودند و یا از ما جلو تر رفته بودند تازه از مسافرت خود بیش از يك مسافرت با آمریکا و یا قطب شمال نتیجه نگرفته ایم.

دیدن مناظر مختلف و مشاهده اختراعات عظیم هیچ تأثیری در اخلاق

واحساسات ما ندارد و بهیچوجه نظریهٔ ما را درخصوص نیک و بد و عدل و ظلم و علت ایجاد جهان و پایان آن تغییرنمیدهد.

همواره باید این نکته را دانست که وقتی بشر حقیقتاً ترقی کرده که نظریات جدیدی درخصوص نیکی و بدی و عدل و ظلم و علت ایجاد جهات و پایان آن برایش پیدا شود و گرنه صدها هزار اختراع در فیزیک و شیمی و مکانیک و غیره را نمیتوان ترقی حقیقی انسان نامید.

تفریح

تفریح بکن یعنی خود را فراموش کن و از حدود خود خارج شو !
لذت گردش و مسافرت و قمار و بادیه گساری و آمیزش با زنهای زیبا و خواندن کتاب و شنیدن موسیقی در این است که شما موقتاً از حدود خود خارج میشوید و خود را فراموش مینمایید.

اینک میخواهیم بدانیم که بعد از مرگ که بقول خودمان زندگی جاویدان خواهیم یافت از گردش جهان لذت می بریم و آیا حاضریم میلیونها سال در کهکشانهای بزرگ و کوچک مسافرت نماییم و اوضاع جهان را دیده و تفریح کنیم؟

لیکن باید توجه کرد که مسافرت و دیدن مناظر از آن جهت بما لذت میدهد که دارای جسم هستیم و چون در آن جهان فاقد جسم میباشیم از مسافرت و دیدن مناظر مختلف و بادیه گساری و قمار و آمیزش با زنهای زیبا لذت نمیریم برای اینکه تمام این لذات ناشی از جسم است .
ممکن است بگوئید که در آن جهان برای خود تفریحات روحی درست میکنیم .

ولی تفریحات روحی یعنی چه . . و تا کنون کدام تفریح روحی را پیدا کرده ایم که مربوط به جسم و تفریح جسمی نباشد که ما آنرا تفسیر کرده و نامش را تفریح روحی گذاشته ایم .

خالص ترین تفریح روحی ما که کمتر با جسم مربوط میباشد کتاب خواندن و استماع آهنگهای موسیقی است و تازه این دو هم تفریح جسمی میباشد زیرا عوامل متشکلهٔ این تفریح کلماتی است که در کتاب درج شده و آهنگهایی است که از سیم اهتزاز مینماید و این کلمات مظهر زندگی

عمومی و خصوصی ما میباشد و آن اهتزازات هم خاطره های جسمانی را
بیباد می آورد .

بزیان ساده ما بهیچوجه تا کنون نتوانسته ایم يك تفریح روحی را در
نظر مجسم نماییم که مربوط بجسم نباشد و از آن خارج نگردد
آری ما در جهان دیگر هیچ نوع تفریح نخواهیم داشت زیرا در
زندگی عمومی جهان شرکت داریم و جهان هم هرگز تفریح ندارد .
جهان یا خدا و یا هر کس دیگر اگر تفریح میداشت لازمه اش این
بود که خود را فراموش نماید و اگر خود را فراموش می کرد دیگر خدا و
یا جهان نبود زیرا هستی خود را فراموش می نمود و «نیست» میشد که امکان
ناپذیر است .

کبوتر

دوست من مهاراجه «بی تاپور» فرمانروای مدرس سه جفت کبوتر
برای من فرستاده بود و يك جفت از آنها تصمیم گرفتند که تشکیل خانواده
بدهند و با مقداری خاشاك و کاه و غیره در گوشه صندوقی که در آن
میخواستند لانه ساختند

سپس کبوتر ماده دوتخم گذاشت که بنوبه نر و ماده روزی چند ساعت
روی تخمها میخوابیدند و هر دفعه که من بصندوق نزدیک میشدم و دست خود
را دراز میکردم که بدانم جای تخمها خوب است یا نه ! پدر و مادر اظهار
اضطراب میکردند و بال میزدند .

يكشب یکی از تخمها غلطید و روی زمین افتاد و شکست ولی پدر
و مادر مثل این بود که هیچ متوجه از بین رفتن يك تخم نشده اند زیرا کبوتر
ها برخلاف ما استعداد شمردن ندارند و سپس انگار که هیچ واقعه غیر عادی
افتاق نیفتاده پدر و مادر بنوبه روی تخم میخوابیدند .

پس از ۱۷ روز جوجه کبوتر از تخم خارج شد و بطور عادی مدت
۴۸ ساعت زندگی و رشد مختصری کرد ولی روز سوم بواسطه حرکات
بی رویه گردنش بخاشاك های لانه پیچید و من که به بدنش دست زدم دیدم
سرد است .

در لاشه این جوجه هیچ علامت زخم نمایان نبود و لاسه هم هنوز متعفن

نگریده با این وصف پدر و مادر قبل از اینکه من از مرك جوجه مطلع گردم
لانه را ترك نموده بودند

پس معلوم میشود آنها دریافته بودند که جوجه شان مرده است و
مرك چیزی است که نمیتوان با آن مبارزه کرد و گرنه لانه را ترك
نمی نمودند.

با اینکه کبوتر از موجودات جدید کره خاك است و آزمایش مورچه
و موریانه را در جهان ندارد با این وصف همانطوری که وقایع حوادث زندگی
آنها در وجودشان ثبت شده بود و بهر نسبت که فیلم زندگی باز می شد
میدانستند چه بکنند و چگونه لانه بسازند و اطفال خود را مواظبت کنند
همانطور مرك آنها را هم میدانستند و گرنه بلا فاصله پس از مرك جوجه
تصمیم نمی گرفتند که لانه را ترك کنند یعنی آگاه بودند که مرك راجگونه
باید تلقی کرد.

همان روز بی آنکه آثار اضطراب و اندوهی در کبوترهای نروماده
پیداشود و یابیهوده از اینطرف بآنطرف بروند در گوشه يك صندوق دیگر
شروع بساختن لانه کردند.

آیا این بی اعتنائی کبوترها نسبت بمرك وعدم تأثر آنها باعث عبرت
نیست و آیا ما نباید از آنها سرمشق گرفته ومرك را هم یکی از چیزهای
عادی زندگی بدانیم

وجدان

آنچه را که بنام وجدان میخوانیم ولو اینکه بعد اعلای تکامل رسیده
باشد هرگز از حدود زندگی محدود و كوچك وعادی ما تجاوز نمینماید
ما جز زندگی محدود و ناچیز و ناقص خود تصویر دیگری از زندگی
و وجدان نداریم.

محال است که ما بتوانیم در خصوص وجدان وزندگی خویش چیزی
را تصور نماییم که در خارج از حدود زندگی ما باشد.

اوجه میگوید؟

حتی خداوند هم نمیداند که در این جهان چه مقصودی دارد
وقتی که شما میگوئید من دارای مقصود و ایده آلی هستم صریحاً

عُراف میکنند که شما کامل نیستید زیرا اگر کامل بودید و نقص نمیداشتید دارای مقصود و ایده آلی نبودید

من دارای هدف و مقصود هستم یعنی من ناقص هستم و برای رفع این نقص باید از حدود کنونی خویش خارج شده و بسوی نقطه‌ای بروم که خارج از حدود کنونی من است

اگر خدا یعنی «هستی» بسوی نقطه‌ای برود که خارج از حدود او باشد تاجر باید این نقطه را در نیستی تفحص نماید .

نه... نه... خدا هم نمیداند که بایان او چیست و چه آرزو و مقصودی دارد!

فریاد

با سر و پای برهنه نظیر دیوانگان در سنگلاخ های دنیا بسوید و فریاد بریزید و سر خود را بکوهها و سخره ها بکوبید شاید خدا صدای شما را بشنود و شما بگوید که چرا بوجود آمده اید!

دیوانه

بمن میگویند که توهم نظیر بعضی از فیلسوفان که در پایان عمر دیوانه شدند دیوانه شده ای و مهمل میگوئی؟

من ممکن است که دیوانگی را بپذیرم زیرا هنوز بین عقل و جنون تفاوت عقلانی پیدا نشده است ولی شما که عاقل هستید چه میگوئید!

فضای خالی

«برکسون» فیلسوف معروف که اخیراً مرحوم شده میگوید فضای خالی عبارت از فضائی است که در آن چیزی نباشد

غافل از اینکه فضای خالی یعنی فضائی که هیچ در آن نباشد اصلاً وجود ندارد و در محیله ما نمی گنجد

فضا هرگز خالی نبوده و نیست و اگر خالی باشد در آن صورت فضا نیست زیرا فضا یا وسعت و مکان: یعنی چیزی که يك چیزی درون آن باشد

کلمات خالی و هیچ و نیستی سکه های قلب بازار جملات و کلمات است که هیچ ارزش ندارد .

واژه‌های «هیچ» و «خالی» و «نیستی» نماینده چیزهائی است که وجود خارجی ندارد و شکفت در این است که این واژه‌ها در صحبت های ما نظیر عمیق‌ترین و پرمغزترین افکار جلوه میکنند .
اینک ملاحظه بفرمائید دلایل و علت‌هائی که متکی باین کلمات باشد تاچه اندازه سست و بی اساس خواهد شد.

موضوع مسلم

امروز زیست شناسی (حیات شناسی) ثابت کرده است که يك ياخته (سلول) که تمام اندام ما از آنها ساخته شده بیش از چند ساعت و یا چند روز دوام نمیکند
با این وصف ياخته دیگری که پس از ياخته اولی می‌آید تمام وظائف او را انجام میدهد بنابراین محقق است که ياخته اول حافظه خود را بياخته دیگر منتقل مینماید
حال ياخته‌های مغز هم همینطور است و از این لحاظ فرقی با سایر ياخته‌های بدن ندارند.
اینک که معلوم شد پس از مرگ ياخته‌های مغز «یعنی پس از محو انسان» حافظه باقی میماند معلوم میشود که زندگی ياخته (که ما تاکنون آن را اساس زندگی تمام موجودات می‌پنداشتیم) نیز وابسته بچیز دیگری است که از آن بی‌خبریم

مردگان

شما می‌گوئید که اموات زود فراموش میشوند ولی اشخاص زنده‌ای هستند که از ما دور میباشند و ما هرگز یاد آنها را نمیکنیم و نمیدانیم که در کدام يك از نقاط جهان زندگی مینمایند و آیا زنده هستند یا مرده !!
در این صورت بین این اشخاص زنده با اموات چه فرقی است ؟
آنچه محقق میباشد این است که کسانی که مرده‌اند برای همیشه در روح و خاطره و قلب ما زنده هستند و حال آنکه انسان‌های زنده در روح ما مرده یعنی فراموش شده میباشند .

زنده

آیا شما میدانید که زنده هستید؟ خواهید گفت بلی ! ولی برای این

پاسخ مثبت می‌دهید که من شمارا بخود آوردم و با این پرسش شمارا وادار نمودم که بفکر زندگی خود باشید و دریابید که زنده هستید .
تاما در صد بازرسی بر نیائیم و پرسش هائی از خود نکنیم در نخواهیم یافت که زنده هستیم .

فرق بین زندگی و مرگ جز این نیست که در حال زندگی انسان میدانند که زنده است و پس از مرگ از زندگی خود بیخبر می‌باشد .

دوست من

دوست من آقای بونه در کتاب خود می‌گوید تمام خاطرات يك موجود زنده بعد از او باقی خواهد ماند و از بین نخواهد رفت و غیر قابل محو است این نکته صحیح می‌باشد و هیچ چیز در این جهان از بین نمی‌رود ولی باید دانست که حافظه و خاطرات من بعد از مرگ کجا خواهد رفت .
این حافظه و خاطرات که شخصیت من یعنی «موریس مترلینک» را تشکیل می‌دادند پس از مرگم چه میشوند و آنها که مجتمع بودند و شخصیت مرا تشکیل می‌دادند چگونه بچهار گوشه جهان پراکنده می‌گردند .
و خاطراتی که بچهار گوشه جهان پراکنده و سرگردان شد و بر خلاف زندگی کنونی يك جای ثابت و دائمی در خانه جسم من نداشت آیا میتوان آنها را حافظه نامید و آیا من شخصیت خویش یعنی خود را در وسط آنها خواهم شناخت و آیا خواهم دانست که این خاطره متعلق بآن روز بهار است که من در فلان کشت زار خرم هنگام جوانی با فلان دوشیزه عشق بازی می‌کردم .

اگر این حافظه‌ها مرا نشانند و من آنها را نشناسم بسر نوشت آنها علاقه نخواهم داشت .

انسان

نه تنها انسان بلکه هر يك از موجودات جاندار و حتی هر يك از موجودات بیجان چکیده و جوهر تاریخ جهان است .

هر واقعه‌ای که اتفاق افتاده در تار و بود وجود ما ثبت می‌باشد . اگر کسی بتواند این کتاب مرموز را بخواند و دریابد که در یاخته‌های (سلول‌های) وجود ما چه نوشته شده دانسای مطلق خواهد شد یعنی دیگر هیچ

نیازمند دانستن نخواهد بود .

ولی برخلاف ظاهر حصول این آرزو را نباید محال دانست و حتی بطوریکه علوم امروز نشان میدهد از تمام آرزوهای دور و دراز انسان این يك زيادتر بحقيقت و انجام نزديك تر است .

اگر مرگ نبود

اگر مرگ وجود نداشت هیچ کس زیر بار زندگی نمیرفت و کسی مرور ایام و ماهها و سالها را تحمل نمیمود .
یگانه چیزی که باعث شده است ما زندگی بکنیم ترس از مرگ است و بر اثر این ترس زندگی را تا پایان سالخوردگی تحمل مینمائیم .

می گویند

تازه ترین نظریه علمی در خصوص این جهان آنست که ما نمیدانیم کوچکترین ذرات يك جسم آیا جسمیت دارد یا نه ؟ .. یعنی آن ذره خیلی کوچک موج است یا ماده .
ولی با قبول این نظریه باز ما نمیتوانیم بگوئیم که کوچکترین ذرات اجسام ولو اینکه نور و یا موج و یا چیز دیگر باشد فاقد جسمیت است .
هیچ کس نمیتواند ثابت کند که در فلان مرحله بخصوص جسم مبدل بنور یا روح یا چیز دیگر میشود .

آزمایش

يك دانشمند روسی بنام «متالینیکوف» آزمایش های جالب توجهی کرده است .
این دانشمند بوسیله مایه کوبی تدریجی دو دسته خرگوش را از بیماری وبا مصون نمود .
طرز عمل از این قرار بود که هنگام مایه کوبی دسته اول دستیاران دانشمند چند زنگوله را تکان میدادند ولی هنگام مایه کوبی دسته دوم این کار را نمیکردند .
پس از اینکه تأثیر مایه های تدریجی ظاهر شد خرگوشان را بحال خود گذاشتند .
وله ، مصونیت خرگوشان از بیماری وبا زود از بین می رود بنابراین

چندی بعد هر دودسته برای ابتلای بوبا استعداد یافته بودند .
این وقت «متالینکوف» دستور داد که چندین دفعه زنگوله‌ها را بالای
سردسته اول بصدا در آورند و سپس مایه وبا را بآنها تلقیح کرد .
ولی با کمال حیرت دریافت که خرگوشان در مقابل بیماری مقاومت نموده
و مبتلا نشدند در صورتیکه خرگوشان دسته دوم بسرعت مبتلا میگرددند .
این دانشمندان این آزمایش را چندین مرتبه تکرار کرد و هر دفعه
بانهایت حیرت دریافت که خرگوشان فقط بر اثر شنیدن زنگوله از بیماری وبا
مصون میگردند .

کسانیکه بخواهند در این خصوص اطلاعات زیاده تر تحصیل کنند بسالنامه
سال ۱۹۳۸ بنگاه باستور که در پاریس منتشر میشود مراجعه نمایند .

خوب ؛ حالا میخواهیم بفهمیم که از لحاظ تشخیص جسم و روح از
این آزمایش چه نتیجه میتوان گرفت ؟

آیا باید قبول کرد که روح بر جسم تفوق دارد زیرا بعضی شنیدن
صدای زنگوله حافظه خرگوش هایعنی روح آنها بر جسم حکومت کرده
و آنها را از بیماری و با مصون مینماید .

آری باید قبول کرد که چون خاطره تأثیر نیکوی سایه ضد وبا در
حافظه صدها هزار میلیون یاخته (سلول) خرگوش باقی است بعضی شنیدن
صدای زنگوله که نوید مایه کوبی را میدهد یاخته‌ها خود را از بیماری وبا
مصون میکنند .

از این قرار معلوم میشود که يك یاخته «سلول» گوش دارد و صدای
زنگوله را میشنود و دارای حافظه میباشد و تأثیر نیکوی مایه ضد وبا را
بخاطر دارد و دارای هوش است زیرا از علت بمعلول پی میبرد و میداند
که باید در موقع معین برای احتراز از يك خطر بزرگ فلان اقدام را کرد .
آری يك سلول گوش دارد و خوب میشنود زیرا در نتیجه فعالیت و
انصباط سلول های شنونده است که ما صدا را میشنویم .

يك سلول دارای حافظه است و گرنه ما حافظه نداشتیم زیرا بر اثر
فعالیت سلول های کارشناس مغز است که ما وقایع زندگی خویش را بخاطر
داریم .

و اما موضوع تأثیر روح در جسم در این جا پیچیده است و علت

پیچیدگی آنهم این است که ما نمیدانیم یاخته‌ها چگونه صدای زنگوله را
میشنوند و بچه اقدامی مبادرت مینمایند .

با این وصف بعید نیست که روح بر جسم حکومت کند همانطور که
ما بوسیله افکار خویش بروقایع زندگی خود حکومت میکنیم .

خدا

آنچه را که سابقاً بنام خدا میخواندیم نظیر واژه های علوم امروز
از قبیل اثیر و طبیعت و جوهر و غیره غیرقابل تصور و غیرقابل فهم است .
یگانه پیشرفتی که در حل اسرار دنیا نصیب ما گردیده اینست که
تقریباً یقین کرده‌ایم که قادر بعل اسرار جهان نیستیم .
فایده این موفقیت منفی اینست که اگر شاهراه را پیدا نکرده‌ایم در
عوض راجع بجاده‌های فرعی دوچار اشتباه نخواهیم شد و آنها را با شاهراه
اشتباه نخواهیم نمود .

نیرو

می گویند نیرو بر دو قسم است یکی نیروی داخلی و دیگری
نیروی خارجی .
غافل از اینکه نیرو جز يك قسم نیست و آنهم نیروی همه جایی و
همیشگی جهان است .
فکر داخل و خارج و امروز و فردا از مغز ناتوان ما خارج شده و
جهان داخل و خارج و عقب و جلو ندارد :

زمان است

این نانی را که میخورید جز زمان چیزی نیست و آت خوبی که در
دررگهای شما جاری میباشد زمان است .
قلب شما شب و روز جز شمردن زمان کاری ندارد .
جسم ما زمانی است که متراکم گردیده و درهمه جای بدن ما زمان
حرکت مینماید .

زمان فقط يك لحظه در بدن ما متوقف میشود و آنهم هنگام مرك
ماست و بعضی اینکه ما مردیم و پای ما از میان رفت و او بحرکت خود ادامه
خواهد داد و آنچه را که بعد از مرك از ما باقی مانده با خود خواهد برد .

عمر جاویدان

فرضا دویست سال دیگر بتوانیم قلب و کلیه و کبد خود را مثل کفش و کلاه عوض کنیم و بجای اعضای فرسوده بدن اعضای تازه و جوان بگذاریم باز هم جز اینکه مدت چند سده عمر خود را دراز خواهیم کرد کار دیگری نخواهیم نمود و محال است که ما در جهان زندگی جاویدان داشته باشیم و هرگز نمیریم.

زیرا بفرض اینکه امیدواری بالا صورت حقیقت پیدا کند و ما همواره بر اثر تجدید اعضای بدن جوان بمانیم و پیوسته نیروی جسمانی و روحانی ما در حد کمال باشد و تغییری در ما حاصل نشود زمین و آسمان و دریا و کوهها و چیزهایی که اطراف ماست تغییر خواهد کرد.

و نیز سردی و گرمی و فشار هوا و نیروی مهیب ربایش جهان و آب و هوای گیتی که ما با حرکت دنیای شمسی از وسط آنها عبور میکنیم و روشنائی و امواج برق و غیره تغییر مینماید و ما نخواهیم توانست بسا آنها بکنار بیاییم و خواهیم مرد.

روح

اگر از من پرسید روح چیست نمیتوانم بشما پاسخ بدهم ولی از شما خواهیم پرسید که جسم چیست؟
روزی که ما جسم یا (ماده) را شناختیم قطعاً روح را خواهیم شناخت و حالا که هیچ یک را نمیشناسیم خود را باین دلخوش کنیم که روح حرکت جسم میباشد و جسم «شکل و صورت» روح است.

هوش

اگر دنیا هوش نمیداشت یا دیوانه بود مدتی بود که از بین رفته و وجود نمیداشت و عبارت دیگر هرگز بوجود نمی آمد.
اگر جهان وجود دارد برای اینست که دارای عقل و هوش می باشد و اصولاً بایستی که جهان وجود داشته باشد زیرا «نبودن» و «نیستی» امکانت ناپذیر است.
همانطور که چهار گوشه چهار گوشه (مربع) برای وجود مربع لازم است هوش هم برای وجود جهان لازم میباشد.

و همانطور که ما میدانیم که در يك مربع چهار زاویه بیشتر اهمیت دارد یا چهار ضلع و آیا چهار ضلع است که چهار زاویه را بوجود آورده و یا چهار زاویه باعث ایجاد چهار ضلع شده همانطور میدانیم که از هوش و جهان کدامیک دیگری را بوجود آورده اند.

کتاب لغت

« لیتره » دانشمند زبان شناس معروف فرانسه در فرهنگ زبان فرانسه می نویسد «خلق کردن یعنی چیزی را از نیستی بوجود آوردن» ولی از « نیستی » که وجود خارجی ندارد جز نیستی که وجود خارجی نخواهد داشت چیزی بیرون نمی آید.

این جمله هم نمونه یکی از جملات موهومی است که جز لفظ چیزی در بر ندارد و فاقد معنی است.

ولی گناه بی معنی بودن آن بگردن « لیتره » نیست بلکه بگردن فهم من و شماست.

عقل نور

اگر سؤال کنید که آیا امواج بی سیم و یا روشنائی دارای عقل میباشند مثل اینست که پرسید آیا انسان میباشند یا نه ؟

زیرا عقل یکی از خصائص زندگی ماست که بر اثر ناتوانی و بیچارگی و دست و پا شکستگی ما پیدا شده است.

عقل ... واحد مقیاس سنجش ماست که همه چیز جهان را میخواهیم بدان وسیله بسنجیم و این مقیاس که اینهمه در نظر ما اهمیت دارد برای موجودات عالیهتری که در جهان هستند بی اهمیت است.

این روشنائی که بچشم ما میرسد نه تنها دارای عقل و هوش است بلکه بنزدیکترین احتمال یکی از درخشنده ترین و برجسته ترین مظهر عقل جهان است. ولی در عین حال ممکن است که هیچ وجود نداشته باشد و نقص بینائی ما آنرا بدین شکل در نظرمان جلوه بدهد و دنیاهائی وجود داشته باشد که نور در آنها هیچ لازم نباشد.

هم اکنون ستاره شناسان ما دنیاهائی را با نشان داده اند که در آنها نور نیست و دنیای تاریکی است.

خاطرات

بررسی دقیق در آثار غریزه و وراثت نشان میدهد که حافظه و خاطرات نسل بشر بدون توجه بمرک و زائیده شدن باقی می ماند .

ما تصور میکنیم که مغز ما مرکز حافظه است در صورتیکه نباید اینطور باشد زیرا هنگامی که در نتیجه ناخوشی های عمومی و یا ناخوشیهای مخصوص حافظه خاطرات خود را از دست میدهم مغز باقیست با این وصف خاطره های ما از بین رفته است .

از طرف دیگر بعضی از دانشمندان میگویند که یاخته که کوچکترین موجود زنده بدن ماست دارای حافظه نیست

ولی این نظریه صحیح جلوه نمینماید زیرا اگر «یاخته» دارای حافظه نباشد در آن صورت آن کیست که از يك نسل نسل دیگر خاطره های حیات وراثت و غرائز را منتقل مینماید .

خواهید گفت آنکه خاطره های ما را از نسل گذشته نسل جدید منتقل مینماید نطفه است .

ولی باید باین نکته توجه کرد که نطفه خود مرکب از صدها هزار میلیون سلول است که آنها لحظه بلحظه می میرند و زنده میشوند و در وسط این تغییر و تبدیل چگونه ممکن است که نطفه بذات خود نگهدارنده حافظه باشد .

آنچه محقق میباشد اینست که در مورد نگهداری حافظه در ذرات کوچک جسم که از شدت کوچکی بچشم نمیرسند این عمل «یعنی حفظ حافظه» در جایی صورت میگیرد که چون نمیبینیم آنرا روح می نامیم

تمام دشواریها از اینجا برخاسته میشود که مغز ما نمیخواهد و یا نمیتواند قبول کند که هوش و استعداد يك ذره كوچك که دیده نمیشود بهیچوجه کمتر از هوش و استعداد کره خورشید نیست .

و نیز مغز ما نمیخواهد و یا نمیتواند قبول کند که روح و جسم با هم فرق ندارند و روح همان جسم و جسم همان روح است .

چه اهمیت دارد

چه اهمیت دارد که وقایع درون ما و اطراف ما ناشی از علل جسمانی و یا روحی باشد ؟!

فراق بین روح و جسم جز فرق دو کلمه چیز دیگر نیست و از لحاظ ما هیچ فرق ندارد .

آنچه که برای ما دارای اهمیت است اینکه سر انجام سر نوشت ما چه خواهد شد و این راهی که برای وصول بسر نوشت در پیش داریم چگونه خواهد بود .

دیگر برای ما اهمیت نخواهد داشت آنچه که ما را بطرف سر نوشت خویش میبرد روح است یا جسم ؟ ...

تصور میکنند

بعضی تصور میکنند که روح در ماوراء جسم است یعنی روح از آنجا شروع میشود که دیگر ذره بین قادر بدیدن نیست و بینائی دقیق ترین ذره بین ها بعد کمال رسیده است ؟ ...

ولی اینطور نیست و روح در هر چیزی که چشم ما می بیند وجود دارد

اندیشه

يك پاره سنگی که کنار راه افتاده و بای اعتنائی آن را از جلوی پای خود دور میکنید نظیر مغز بزرگ پاسکال و دکارت دارای اندیشه است .

حافظه

وقتی که صحبت از حافظه بمیان می آید نداشتی حافظه شعور باطنی را با حافظه غریزه و حافظه موروثی و حافظه خودمانی اشتباه کنیم . این حافظه های مختلف هر يك عرصه پهنای هستند که با هم ارتباط ندارند مگر بندرت .

حافظه شعور باطنی من ممکن است از روز اول جهان وجود داشته باشد ولی حافظه غریزه من از روزی بوجود آمد که مبدل بحیوان و انسان شدم .

و نیز حافظه موروثی از روزی پیدا شد که من توانستم فرزندی تولید نمایم و حافظه خود را بدو منتقل کنم .

بنابراین حافظه موروثی اگر با حافظه غریزه مربوط باشد خیلی کم احتمال دارد که با حافظه شعور باطنی ارتباط ثابت و همیشگی داشته باشد آری نباید حافظه های مختلف را با هم اشتباه کرد .

بیچارگی ما

ماتا کنون تصور می‌کردیم که بزرگترین درخشنده گی جهان «نور» است که بچشم ما میرسد .

ولی اینک دریافته ایم که صدها درخشنده گی دیگر در جهان هست که احساس نمی‌نمائیم از قبیل درخشنده گی امواج مختلف اثر و نیرو و زندگی و ربایش و غیره . .

مادروسط يك قطعه پولاد بزرگ زندگی می‌کنیم که غیر از دوسوراخ کوچک ندارد که از یکی از آنها مختصری روشنائی و از سوراخ دیگر قدری صدا وارد این قطعه پولاد می‌گردد .

ما از این دوسوراخ اوضاع جهان را درمی‌یابیم و بهمین جهت است که غیر از روشنائی و صدا چیزی از آن نمی‌فهمیم و بقیه جهان بدان می‌ماند که اصلاً در نظر ما وجود ندارد .

حرکت

حرکت که ظاهراً اساس زندگی جهان است چیست و از کجا می‌آید و برای چه باید وجود داشته باشد ؟ . .

این پرسش شبیه باین است که سؤال کنیم « زندگی » چیست و از کجا می‌آید و برای چه باید وجود داشته باشد .

می‌گویند اگر حرکت نبود بی حرکتی و بعبارت دیگر « مرگ » بوجود می‌آمد

ولی فرضاً « مرگ » هم بوجود می‌آمد ما از علت « بی حرکتی » آگاه نمیشدیم همانگونه که امروز از علت « حرکت » آگاه نیستیم زیرا در آن صورت ما اصلاً وجود نمی‌داشتیم که سؤالاتی در خصوص علل جهان بکنیم .

مارك اورل

یکی از کسانی که حقیقتاً از عجایب موجودات بشری و یکی از برجسته ترین افراد محسوب میشود « مارك اورل » امپراطور مصلح و نیکوکار روم باستانی است که در دوهزار سال پیش از این میزیست و جای تأسف است که مردم این زمان آثار عمیق اینمرد بزرگ را نمی‌خوانند و در آن ها غور نمی‌نمایند .

این شخص از این جهت خارق العاده بود که هم کشور باستانی روم را اداره میکرد و هم فرصت مقتضی پیدا مینمود که کتابهای جالب توجه و عمیق خود را بنویسد و بدون توجه بنظریه فلاسفه آن زمان در خصوص خدا - هستی - خیر و شر و غیره نظریات جالب توجه و خواندنی ابراز نماید .
اینک که دوهزار سال از زمان «مارك اورل» میگذرد بزرگترین و عمیقترین دانشمندان ما هنوز در طریق شناسائی آنچه را که ما بنام خدا میخوانیم و دریافتن اینکه اساس جهان بر نیک و بد - خیر و شر - عدل و ظلم و غیره است و همچنین در ادراك علل بزرگ و سرنوشت آن يك گام از حدود معلومات مارك اورل تجاوز ننموده اند .
ما عیناً نظیر «مارك اورل» نمیدانیم که از کجا میآئیم و یکجا میرویم و برای چه وجود داریم .

تمام تصورات مادر خصوص زمان و مکان و سرنوشت و غیره همانست که «مارك اورل» در دوهزار سال پیش در کتابهای خود نوشته است
نکته در اینجاست که وقتی «مارك اورل» کتابهای خود را می نوشت هنوز شناسائی پهنای جهان باین درجه نرسیده بود و او کمره خاك را مرکز جهان میدانست و تصور می نمود که تمام ستارگان در اطراف کمره خاك گردش مینمایند .

و اینک که دنیای ما ایشمه وسعت یافته و میلیاردها برابر بزرگتر از جهان «مارك اورل» شده متاسفانه در هوش و فکر ما راجع به علل اصلی کوچکترین تغییری حاصل نشده است .

گوئی نوع بشر بعد اعلای دانائی خود رسیده و دیگر نمیتواند از این حدود تجاوز نماید

اسرار آبهای معدنی

چند سال پیش از این فشار خون من زیاد شد و بدرجه ۲۳ و نیم رسید و گویا اطلاع دارید که وقتی فشار خون انسان از این حد هم گذشت و بدرجه ۲۵ رسید احتمال زیاد دارد که شخص مبتلا بسکته بشود .
پزشك معالجات من پس از اینکه با کمال دقت قلبم را معاینه نمود گفت گرچه قلب شما بر اثر فشار خون قدری حجیم شده و جدار رگهای بزرگ

شما ضعیف گردیده ولی تولید خطر نمی نماید و من بشما قول میدهم که اگر در آبهای معدنی «رویات» استحمام نمائید فشارخون شما کم خواهد شد و در سال اول به ۱۷ درجه و در سال دوم به ۱۵ درجه خواهد رسید.

برای استحمام با آبهای معدنی رفتن و با کمال حیرت دریافتیم که پیش بینی پزشک صحیح بوده و در استحمام هیجدهم و نوزدهم با آب معدنی فشار خون من نسبت زیاد کم شد و قلب من کوچک گردید و ضخامت دیوارهای شرائین از بین رفت و کلیه ها شسته شد و شبها راحت میخوابیدم و دیگر سرم بدوار نمی افتاد.

سالهای بعد هم مرتباً با آب معدنی «رویات» میرفتم و در آب آنجا استحمام مینمودم و بالاینکه هر نوع غذائی را میخوردم و کوچکترین پرهیزی نمیکردم فشار خون من هرگز از درجه ۱۸ تجاوز نمیکرد و حال آنکه خوردن غذاهای لذیذ و متنوع آنهم در سن و سال من قطعاً موجب ازدیاد فشارخون میشود.

طرز درمان از این قرار بود که هر روز مدت ۱۵ دقیقه در آبهای این چشمه معدنی استحمام مینمودم ولی میترسیدم که در سرچشمه آن استحمام کنم زیرا تأثیر آب بقدری زیاد است که اگر در سرچشمه آن استحمام کنند پس از هر استحمام نیم درجه از فشارخون کاسته میشود و تقلیل فشار خون با این سرعت باعث مرگ خواهد شد.

بنابراین من در سرچشمه استحمام نمیکردم و آب را در لگنهای بزرگ میریختم و میگذاشتم که مدتی باد بخورد و آنوقت درون آب میرفتم زیرا پس از مدتی باد خوردن تأثیر سریع آب چشمه معدنی نصف میشود.

خوانندگان که این سطور را میخوانند تصور نمایند که میخواهم در خصوص یکی از وقایع خصوصی خود پرچانگی کنم بلکه منظور از نوشتن این سطور چیز دیگر است.

منظورم اینست که از خود پرسم تأثیر این چشمه و بطور کلی تأثیر چشمه های معدنی در وجود انسان ناشی از چیست.

ما بخوبی از ترکیبات آب این چشمه مطلع بودیم و نیز میدانستیم که دارای خاصیت رادیو آکتیو است یعنی اشعه نامرئی رادیوم را از خود ساطع مینماید.

ولی پیش ازده مرتبه دانشمندان شیمیائی بطور مصنوعی آب این چشمه و سایر چشمه‌ها را ساختند یعنی املاح مختلف آنرا با هم ترکیب کرده و خاصیت رادیو آکتیو هم بآن بخشیدند ولی آب مصنوعی از لحاظ درمان تأثیر آب طبیعی را نداشته سهل است اصلاً بدون اثر بوده است پس معلوم میشود که خاصیت آبهای معدنی نه از گاز و نه از مواد شیمیائی و نه از خاصیت بخش امواج رادیوم است بلکه چشمه‌های معدنی خاصیت خود را از چیزی میگیرند که نظیر سایر اسرار این جهان بر ما مجهول میباشد .

و اگر ما بدانیم که این خاصیت ناشی از چیست یکی از اسرار درونی کره خاك بر ما آشکار خواهد گردید .

کتاب جدید

آقای «لامبی کامل» در کتاب جالب توجه جدیدی که هنوز منتشر نگردیده و موضوع آن مربوط به «فشار امواج بی سیم» است می نویسد که چشمهای ما چشم نور است زیرا جز نور چیزی را احساس نمینماید از ایشان اجازه می‌خواهم که بگویم برای چه ما نباید علاوه بر «چشم نور» چشم زمان و چشم مکان و چشم نیرو و چشم اثیر و چشم ربایش داشته باشیم

حافظه موروثی

آیا کسانی هستند که حافظه موروثی نداشته باشند یعنی اجدادشان حافظه خود را بآنها منتقل نکرده باشند ؟

پاسخ این پرسش منفی است و باین میماند که سؤال کنید آیا کسانی هستند که «یاخته» یعنی سلول نداشته باشند ؟

همانگونه که هیچ انسان بدون «یاخته» نمیتواند وجود داشته باشد همانگونه هم هیچ انسان بدون حافظه اجدادی وجود ندارد

يك انسان مرکب است از حافظه اجدادی که از پدران خود بارت برده و حافظه اولادی که بآیندگان خود منتقل خواهد کرد و این دو حافظه که یکی گذشته و دیگری آینده را تشکیل میدهد در یاخته های ما جا گرفته است .

آنهايي که رفته اند و در نظر ما وجود دارند و آنهايي که هنوز زياده اند هر دو در ياخته هاي بدن ما جا گرفته اند و تأثير اندرز ها يا احکام آنها در وجود ما تقريباً مساوي است.

زيرا آنهايي که در قفاي ما جا گرفته و آنهايي که جلوي ما قرار دارند در منافع با ما سهيم ميشوند و سود ما سه نفر جز سود حفظ نوع انسان چيز ديگر نيست .

حافظه هاي اجدادي و اولادي جز اين نميخواهد که نسل بشر باقي بماند و از بين نرود .

و عبارت صحيحتر حافظه هاي اجدادي و اولادي که مجموع آنها شعور شاعلي ميشود هيچ منظوري ندارند جز اينکه سلول جاندار هميشه باقي بنهد هرگز ميرد .

بنابراين اگر من بيم اهميت نخواهد داشت زيرا سلول که نطفه زندگي من است باقي ميمانند .

نبودن

احتمال داشت که ما را از روز اول بوجود نياوردند و ما بوديم که در اينصورت از لحاظ ما اهميتي نداشت زيرا چون وجود نداشتيم از همه چيز بي خبر بوديم .

ولي حالا که ما را بوجود آوردند و هستيم محال است «يست» بشويم و فقط چيزي که هست بايد فکر خود را براي اين منظور تربيت نماييم که همواره خواهيم بود .

زندگي جاويدان

اگر بما زندگي جاويدان زميني ميداد از قبيل اينکه کليه و قلب و ريه وغيره هرگز فرسوده و خسته نميشد و همواره جوان بود ترديد ندارد که زياد از زندگي خود لذت نميبرد و بالاخره يك نواخت بودن زندگي ما ما را خسته ميکرد .

يك قسمت از لذات زندگي کنوني ما براي بيم از مرگ است و ضعف و فرسودگي اعضاي بدن سبب شده است که بعضي از لذات را ادراك نماييم .

چه میخواهید

اگر خداوند امروز از شما پرسد که چه میخواهید چه پاسخ خواهید داد؟ يك عمر جاویدان با اعضای همیشه جوان و زندگی بدون بدبختی و بلا تغییر عیناً شبیه يك تخته سنگ است که صد ها هزار میلیون سال دريك گوشه دنیا افتاده باشد و من یقین دارم که وقتی شما ماهیت عمر جاویدان را ادراک نمودید هرگز از خدا نخواهید خواست که بشما عمر همیشگی بدهد •

سعادت جاویدان هم شبیه بعمر جاویدان است و عبارت دیگر بدبختی جاویدان میباشد •

واقعاً اگر امروز خداوند از شما پرسد که چه میخواهید چه پاسخ خواهید داد •

هر روز

همه میدانیم که هر روز هزارها ذرات بزرگ و کوچک که از ستارگان اطراف جدا شده اند جذب زمین میشوند و بعضی از اوقات سنگهای نسبتاً بزرگی مجذوب زمین میگرددند که بعضی تصادم بزمین نظیر يك گلوله توپ فرو میروند •

ما نمیگوئیم که ممکن است يك سنگ خیلی بزرگ بزمین تصادم نموده و آنرا منهدم نماید ولی برای اینکه بدانید سرنوشت ما انسانها چقدر بی ثبات است این نکته را در نظر بگیرید که کافی است یکی از ذراتی که مجذوب زمین میشود حامل میکربی باشد که بزودی آبهای اقیانوس را متعفن و فاسد و بالنتیجه هوای زمین را مسموم نماید و زندگی متزلزل و متعفن انسان خاتمه بدهد زیرا نباید فراموش کنیم که اساس زندگی ما یعنی معده و روده ها جز يك کارخانه متعفن کثافت سازی چیز دیگری نیست •

پایان یعنی چه

اگر قبل از آغاز جهان نیستی بی پایان وجود میداشت آن نیستی و پایان بدانه و بالفور آغاز جهان میشد •

پایان هم یکی از واژه هایی است که نقصان خلقت ما بوجود آورده است و حقیقت ندارد •

پایان يك آدم زنده پایان حقیقی او نیست و برعکس آغاز يك آدم

رده است که بنوبه خود آغاز چیزهای دیگری میشود که ما نمیتوانیم دنباله
آنها تعقیب کنیم *

اسکوت اریژن

اسکوت اریژن که یکی از متفکرین روحانی بزرگ گذشته است
میگوید: مرگ ما را وارد خدا خواهد کرد همانطوری که صدای ناقوس وارد
هوا میشود *

این یت تعبیر جالب توجه و عقلانی است زیرا مرگ ما را وارد هستی
مینماید و خدا هستی یکی است *

تنها ایرادی که میتوان بر این تعبیر گرفت اینست که ما وارد خدا نمی
شویم برای اینکه همواره در خدا یعنی هستی بوده ایم

ترس از مرگ

قبل از اینکه ما زائیده شویم سرنوشت جسمانی و روحانی ما در مواد
مختلفی که مغلول و ترکیب شده و جسم ما را تشکیل دادند وجود داشت .
و قتیکه مریدیم باز مبدل بهمان مواد خواهیم شد بنا بر این میتوان
گفت که مرگ راحت تر از زائیده شدن است زیرا ترس تحمل بارزندگی
را در پی ندارد .

از آن گذشته آنچه باعث شده که ما از مرگ بترسیم اینست که بیم
داریم باز زنده بهمانیم و شکنجه بکشیم و عبارت ساده ترس ما از زندگی
است و گرنه از مرگ حقیقی یعنی هیچ شدن کسی ترس ندارد زیرا بطوریکه
سابقاً گفته شد هیچ که چیزی در بر ندارد ترس آور نیست.

عمر ما

و قتیکه نظری بگردش عمر میاندازیم مشاهده می کنیم که همواره
زندانی میباشیم و در چهار دیواری هستیم .

زیرا چهار پنجم عمر ما در اطاق خواب و اطاق اداره و کارخانه و اطاق
غذاخوری میگذرد و اگر بخواهیم با مسافرت های بزرگ از این زندان ها
فرار نماییم باز در جمبه های راه آهن و هواپیما و اطاقهای کشتی محصور
میشویم و همینکه از اطاق کشتی خارج شدیم در یک اتومبیل زندانی خواهیم
شد که بسرعت ما را بطرف اطاق مهمانخانه میبرد

فقط گاهگاه است که آزادانه چندین کیلومتر راهپیمائی مینمائیم و در
اینحال آزاد هستیم
زندگی ماشینی و برقی ما سبب شده است که راهپیمائی را فراموش
کنیم . .

هادرین

هادرین که جانشین تراژان گردید یکی از بزرگترین امپراطوران روم
باستانی بود و معلوم نیست که برای چه مورخین در نشان دادند عظمت و
شخصیت این امپراطور کوتاهی کردند و او را در ردیف امپراطورهای
بزرگ روم از قبیل «مارک اورول» و «تیتوس» و «اوگوست» و غیره
قرار ندادند .

«هادرین» نه تنها یک مرد سیاسی بزرگ و یک سردار بزرگ و یک
دادرس بزرگ و یک هنرپیشه بزرگ بود بلکه این شخص منورال فکرترین و
داناترین مردم زمان خویش محسوب میگردد

«هادرین» ۱۵ سال از دوره سلطنت خود را وقف گردش در کشور
های خود نمود و البته خوانندگان میدانند که روم باستانی خیلی بزرگ بود
و یک قسمت از آسیا و افریقا و یونان و تقریباً تمام نقاط متعبد اروپا جزو
کشور روم محسوب میگردد

«هادرین» برخلاف سلاطین قدیم خیلی بسادگی زندگی میکرد و جز
چند تن از ملازمان و آنهائی که مأمور حفاظت او بودند کسی را با خود
نمیبرد و همه چیز را بانظر موشکافی و دقت مینگریست

«هادرین و مارک اورول» برجسته ترین و متفکرترین مردم روم باستانی
بودند و پس از اینکه زمان این دو امپراطور سپری گردید تمدن روم از
بین رفت .

باری منظور من نوشتن تاریخ نیست و میخواهم نکات دیگری را بنظر
خوانندگان برسانم .

دردوره «هادرین» روم باستانی مهد علوم مختلف بود و دانشمندان روم
از اسرار تمام ادیان خاوری و باختری و تمام علوم و انواع فلسفه از قبیل
فلسفه یونانی و عرفان و غیره مطلع بودند .

معلومات رومیهای قدیم اگر از اختراعات صنعتی امروز صرف نظر کنیم عیناً باندازهٔ ما بود و شاید آنها مسائلی را میدانستند که ما نمیدانیم زیرا در گذشته توجه به علوم مرموز و غیبی بیشتر از امروز بوده و ما خبط میکنیم که علوم روحانی و غیبی را بکلی موهومات و خرافات میدانیم بهر صورت «هادرین» بواسطه حس کنجکاو علمی مدتی هم در علوم غیبی کار کرده و خصوصاً ستاره شناسی مطابق اسلوب قدیم خیلی علاقه مند بود و هر سال در آغاز سال گاهنامه مینوشت و اتفاقاتی را که ممکن است در آن سال روی بدهد در آن ثبت میکرد

در بیست و دومین سال سلطنت خویش هادرین گاهنامه خود را تا روز دهم ژویه نوشت و درست روز دهم ژویه مرد.

اگر ستاره شناسی مطابق اسلوب قدیم موهومات باشد و نتوان وقایع جهان را از روی ستارگان تعیین کرد خیلی غریب است که مدت بیست و دو سال شخصی مثل «هادرین» خود را بیک کار موهومی مشغول نماید که همواره نتایج منفی آن موهوم بودنش را ظاهر میسازد

این مرد که تمام اسرار قدیم و خصوصاً اسرار مصر باستانی را میدانست و بچنان حقایقی آشنا بود که انسان را تقریباً در ردیف يك رب النوع قرار میدهد .. در موقع مرك خویش را يکه و تنها می بیند و مثل اینست که در زمان حیات هیچ رازی را ادراك نکرده و نظیر يك کودک از ظلمت و سکوت و اسرار مرك بیم دارد و اشعاری باین مضمون می سراید

« متولد شدم زندگی کردم میمیرم »

« بعد از من از جسم چیزی باقی نمی ماند »

« من نمیدانم که روحم چه میشود »

این اشعار نشان میدهد که سراینده آن مردی نادان است که هیچ را از بزرگی را از دهان هیچکسی دریافت نکرده و اینک که موقع مرك است عیناً مثل من و شما خود را مقابل مجهولات می بیند .

پس معلوم میشود که اسرار باستانی برخلاف تصور ما وجود خارجی

نداشته و گرنه شخصی مثل «هادرین» با این گنجکای علمی و بارعایت اینکه مدتی بین کهنه مصر زیسته بود آن اسرار را درخصوص آغاز و انجام مرك و زندگی و سرنوشت نهائی درمییافت و قطعا کهنه و دانندگان راز هم برآستی و درستی او را با اسرار بزرگ آشنا مینمودند زیرا هادرین در آن هنگام امپراطور شرق و غرب بود و هیچکس جرئت آنرا نداشت که باو دروغ بگوید و یا او را فریب بدهد.

بدبختی

در زندگی عادی ما بدبختی‌هایی وجود دارد که بدبختی مرك درقبال آن هیچ است .
واقعا حال که خودمانیم قدری فکر کنیم که آیا از دست دادن زندگی اینهمه تلخ و باعث ناامیدی است ؟
تصور میکنیم

شخصیت ما یعنی «من» که اینهمه نزد ما عزیز است و بدون آن خود را مرده میدانیم و بقدری بدان علاقه داریم که میخواهیم این «من» در جهان دیگر با ما باشد تصور من یکی از بزرگترین بدبختی‌های نوع بشر است زیرا همین «من» است که نمیگذارد «ما» بشویم و درسرنوشت عمومی و همیشگی جهان شرکت نمائیم .
این «من» يك سد بزرگ و سر بسته پولادین است که ما را از جهان جدا نموده است .

نوا بغ

تمام چیزهایی که نوا بغ آینده خواهند گفت هم اکنون در وجود من و شماست منتهی باید آنرا پیدا کنیم و انگشت رویش بگذاریم .

فکر شما

فکر شما هر چه باشد شما همان هستید و محال است که بتوانید از فکر خود بزرگتر بشوید و یا از حدود فکر خویش تجاوز نمائید
بسوی پستی

نوع بشر بسوی پستی میرود و هر نسلی که روی کار بیاید از نسل ماقبل پست تر است این پستی تا بروزی توام خواهد یافت که ما جز بوسیله تقلید

از زندگی موریانه بوسیله دیگری نمیتوانیم زندگی کنیم یعنی مثل موریانه برای محافظت از خطرات مختلف شهرهای زیرزمینی پناه ببریم و نظیر او اسلوب خوردن مدفوع را رایج نمائیم یعنی مدفوع خود را چون وی مبدل بمواد کنیم که قابل خوردن باشد .

انتشار

حرف های بد و موهوم و زبان بخش خیلی زودتر از حرف های حسابی و بزرگ و مفید منتشر میشود و حال آنکه ظاهراً هیچکس ناشر آنها نیست و کتابها و روزنامه ها از آن هیچ دم نمیزنند !
حرف های بد مثل بیماری های واگیر است که زود منتشر میشود و حرف های خوب مثل سلامتی اشخاص خوش بیه و نیرومند است که برخلاف بیماری بدیگران سرایت نمینماید .

جهان دیگر

ما میخواهیم که شخصیت خود یعنی «من» را بدنیای دیگر ببریم و عقیده مان اینست که اگر «من» خود را در جهان دیگر نشانم هر سعادتی که نصیب من نشود بمن مربوط نیست بلکه مربوط بدیگری است . ولی از این نکته بزرگ غافل هستیم که در همین جهان هم شخصیت ما محفوظ نمی ماند و در جریان حیات چند مرتبه تغییر «من» میدهیم .
اینک که بیشتر از هشتاد سال از عمر من میگذرد هیچ شباهتی با آن جوان بیست ساله که نامش «موریس مترلینک» بودند دارم و حتی او را نمی شناسم و نیز بآن کودک ده ساله که یک لحظه آرام نمیگرفت و دائماً بازی میکرد شبیه نیستم و او را نسبت بخود اجنبی میبینم .
حال که در همین جهان تغییر شخصیت میدهیم چگونه انتظار داریم که «منیت» خود را بجهان دیگر ببریم .

در آفریقا

در آفریقا يك نوع مورچه سواری هست که علاقه مفراطی بغلات دارد ولی اگر در يك زمین نسبتاً وسیع مقداری غله بریزند مورچه سواری موصوف با کمال سرعت بحرکت درآمده و از وسط غلات عبور میکند و سرعت حرکاتش مانع از این است که بایستد و غله را بردارد .

مقصود و منظور این مورچه غله است و جز این غرضی ندارد ولی غله را نمی بیند و از روی آن رد میشود .
با اینکه مورچه یکی از باهوش ترین جانوران است در این مورد که موضوع خواربار و زندگی او در میان میباشد این مورچه مثل ابله ترین حیوانات رفتار مینماید .

افلاطون

اگر اینک افلاطون یونانی بعد از دوهزار سال و اندی نزد ما مراجعت نماید ما چه موضوع جالب توجهی داریم که باو بگوئیم و او را شیفته خود کنیم ؟

از نظر اخلاقی و اجتماعی و سیاسی با وجود الغاء بردگی که چندین نوع بردگی دیگر جانشین آن شده است چیزی تازه نداریم که باو بگوئیم و دروغهای اخلاقی و اجتماعی و سیاسی ما برای او تازگی ندارد و روش اخلاقی و اجتماعی ما هم برای او تازگی نخواهد داشت .

در فیزیک و شیمی و زیست شناسی و پزشکی و جراحی کشفیات و اختراعاتی کرده ایم که بدو او را خیره و شیفته میکند ولی چون او مردی موشکاف است پس از بررسی مختصر در مییابد که کشفیات ما برای روح غذای تازه ای نیاورده و پرده از روی اسرار بر نداشته است .

ولی امواج بی سیم ما که در یک لحظه صدا را به همه جای زمین میفرستد مورد توجه کامل او خواهد گردید و ممکن است او را با اسراری مربوط نماید که بطور مبهم در کتابهای خود بدان اشاره کرده بود .

بهر حال در مدت دوهزار سال یگانه چیز جالب توجهی که ادراک کرده ایم همین است و تازه نمیتوانیم علت آنرا درک کنیم و معلوم نیست که در دو سال دیگر بتوانیم چیز جالب توجه تری کشف نمائیم .

در زمان جوانی

در زمان جوانی که عواطف و احساسات مرا با اینطرف و آنطرف می کشید فکر میکردم که اگر این عواطف وجود نمیداشت افکار انسان در نتیجه تعمق بعد اعلای فعالیت میرسید .

حالا که پیر شده ام و عواطف جوانی از بین رفته در تفکرات خود احساس

ر کود و خمبول مینمایم و حال در میابم که فکر من در آنموقع که زندگانی من هیجان داشت و مغز مشوش بود بهتر کار میکرد .

تصور

افسانه‌های مذهبی در مغز ما این موضوع را جا داده که همینکه مردیم همه چیز را خواهیم دانست ولی هیچ معلوم نیست روح ما که نمیتواند هیجان های عادی زندگی را تأمین نماید چگونه تکان شدید مرك را تحمل خواهد کرد و سپس دانای همه چیز خواهد شد .

در همین زندگی عادی و قتیکه از خواب بیدار میشویم باید قدری چشم های خود را بمالیم که بدانیم کجا هستیم و در چه فکر میباشیم در اینصورت چگونه بلافاصله بعد از مرك بهمه چیز پی خواهیم برد ؟

شاید هنوز آنهائی که در طوفان نوح مردند هوش و حواس خود را احراز نکرده باشند و زندگی بعد از مرك آنها شروع نشده باشد و هنوز در حال بهت میباشند .

طلبیدن

دلالت بخش‌ترین مرحله عشق روح يك جوان تسکین پیدا نمیکند و لذت بخش‌تر از آن را میطلبند .

روح شاعر هرگز از نمایشای زیبائیهای آسمان و زمین و دریا و گلها و چمنها تسکین پیدا نمیکند و زیباتر از آنها را میطلبند .

روح من هرگز از شنیدن آهنگهای مؤثر و دقیق موسیقی تسکین پیدا نمینماید و لذت بخش‌تر از آنها را میطلبند .

برای چه روح انسان همواره تشنه لذت زیاد تر و زیبائی های زیادتر است ؟

انگار روح میگوید که اگر بجای خدا بودم لذت بیشتری بوجود میآوردم و یا جهان را زیباتر میآفریدم .

آیا این موضوع نمیتواند قرینه بر این اصل باشد که چون مادر جهان دیگر لذت زیادتری را کسب کرده ایم و زیبائیهای بیشتری دیده ایم روح ما در این دنیا سیراب نمیشود .

مقصد

خدا یا جهان و یا هر اسم دیگری که برایش بگذارید مقصد ندارد؛ بهیچ طرف نمیرود که خود را بیک آرزوی بزرگ برساند و هیچ علت و جهت مشخصی هم اورا بوجود نیاورده است مگر اینکه بگوئیم که علت ایجاد جهان خود اوست همانگونه که مقصود و منظورش نیز خودش میباشد .

اگر غیر از این باشد و جهان علت وجود و مقصودی داشته باشد همین علت و مقصد جای اورا خواهد گرفت و خواهی نخواهی بر معنی ما حکومت خواهد نمود .

ما هم که علت ایجاد خود را نمیدانیم و از مقصود زندگی خویش بی خبر هستیم برای این است که از طرف جهان بوجود آمده ایم و از این حیث مثل اومیاشیم .

جاویدانی

شما که عمر جاویدان میخواهید مثال زیر را بخوانید و آنوقت بگوئید که آیا میتوانید عمر جاویدان را تحمل کنید یا نه ؟!

اینک ساعت دو بعد از ظهر است و دفعهٔ زمان متوقف میشود !

خوب متوجه باشید که ما بذاته زمان را نمیشناسیم و فقط میتوانیم بر وسیلهٔ فصول چهار گانهٔ سال و حرکت ماه بدور زمین و حرکت زمین بدور خورشید و حرکت تمام ساعتهای جیبی و مچی و دیواری آنرا اندازه بگیریم .

اینک برای اینکه توقف مرور زمان را در نظر مجسم نمائیم فرض میکنیم در ساعت دو بعد از ظهر زمین و ماه و خورشید متوقف شدند و تمام ساعتهای جهان از کار ایستاد .

اولین احساسی که بعد از این واقعه بر مردم دست میدهد بهت و حیرت است و از این شهر بآن شهر از یکدیگر جو یا میشوند که آیا ساعتهای آنجا هم از حرکت ایستاده یا نه ؟ !

در ساعات اول شاید زیاد متوحش نشوند ولی همینکه دیدند آفتاب و سایه اش درست در محل معین ایستاده و بهیچوجه زمان منقضی نمیشود دشت شدیدی بر مردم مستولی میگردد و این وحشت وقتی زیاد میشود که همه در یابند که باید همواره زمان متوقف باشد .

البته حدس میزنید که این واقعه صدها هزار نتیجه سیاسی - اقتصادی اجتماعی - اخلاقی دارد که ذکرش موجب اطناب است ولی نمونه ایست از يك زندگی جاویدان بشر که هیچ تغییری در آن حاصل نشود .
حال اگر در این بین یکمرتبه زمان بحرکت در آمد و زمین و ماه براه افتادند و ساعتها کار کردند آنوقت است که ندای شادی نوع بشر با سمان می رود و خود را از يك خطر بزرگ مصون می بیند .
اشتباه نشود . . . این زندگی خارق العاده همین زندگی همه روزه ماست و زمان همواره متوقف است و ما که تصور میکنیم او منقضی میشود مریب اورا میخوریم زیرا حرکت قلب و نبض خودمان و حرکات زمین و ماه و ساعتها ی مختلف را بجای حرکت زمان میگیریم .
ولی همین چیز در رغ و خیالی اساس زندگی و سعادت ما را تشکیل داده است .
خدا

صاحبان ادیان میگویند که خداوند مطلقاً خوب و کامل است .
ولی ما می بینیم که این خدای خوب و کامل دنیائی را آفریده است که ناقص و بد میباشد .
و هیچ نمیفهمیم که برای چه این جهان بد را آفریده است .

اسرار

غریزه چلبی ما حکم مینماید که سعی کنیم نظیر بدست آوردن يك كودك نافرمان و شیطان اسرار جهان را در گوشه ای بدست آورده و متمرکز کرده و بدان حمله ور شویم و مغزش را بشکافیم و به بینیم که چه دارد .
بعبارت دیگر ما سعی میکنیم در نقاطی که بتصور ما محل تمرکز اسرار است و رازهای جهان در آنجا تاریکتر از نقاط دیگرست بدان حمله ور گردیم .
غافل از اینکه راز جهان در همه جا لاینحل است و حتی در نقاط خیلی روشن هم اسرار جهان نظیر سرزمین ظلمات تاریک و پیچیده میباشد .

شیطان

یکی از افسانه های مذهبی افسانه شیطان است که بهیچوجه نمیتوان آنرا قبول کرد .

اگر شیطان فرشته و بقول صاحبان ادیان روح مجرد بود و همه چیز را برای همه وقت میدانست چگونه جرئت کرد که با خدا نافرمانی نماید •
زیرا این شخص که همه چیز را برای همه وقت میدانست لابد اطلاع داشت که نافرمانی با خدا برای او چه نتایج وخیمی دربر خواهد داشت •
از آن گذشته وقتی که شیطان نافرمانی کرد دیگر چرا او را زنده نگاهداشت و ازین نبرد •

صاحبان ادیان و عبارت صحیحتر دانشمندی که نظریات صاحبان ادیان را تکمیل کرده اند میگویند چون خدا هستی است و هستی نمیتواند نیستی بوجود آورد بهمین جهت شیطانرا نیست نکرد •
در پاسخ میگوئیم خداوندی که نمیتواند يك کار را بکند ولو اینکه بوجود آوردن نیستی باشد همینکه عنوان ناتوانی روی او آمد خدانیست •
از آن گذشته خداوند مگر بی عقل بود که شیطانی بیافریند و آنوقت در شر آن در بماند و نتواند او را نیست نماید و ناچار شود که او را در هستی یعنی در وجود خود جای دهد.

آری یکی از سست ترین و کودکانه ترین افسانه های مذهبی افسانه شیطان است •

هدف

اشکال از اینجا پیدا میشود که ما میگوئیم جهان یا خدا و غیره بی پایان و همیشگی است و بهمین جهت مقصود و هدفی ندارد که بدان برسند •
زیرا لازمه داشتن يك هدف و مقصود اینست که خداوند آرزویی دارد که هنوز بدان نرسیده و در اینصورت آرزوی مزبور بایستی در خارج از حدود جهان وجود داشته باشد زیرا اگر در خود جهان بود خداوند آنرا در اختیار خود داشت و برای وصول بدان آرزو نانوایم نبود •

آری ما میگوئیم که خدا هدف و مقصود ندارد و در عوض برای خود هدفی قائل هستیم و حتی میخواهیم که خداوند در داشتن مقصود از ما سرمشق بگیرد •

غیر موجود

آیا غیر از جهان ما که وجود دارد جهانی هم هست که هنوز بوجود

نیامده باشد!؟

پاسخ این پرسش اینست که نه! ۰۰۰! چنین جهانی وجود ندارد برای اینکه هرچه هست «وجود دارد».

اگر جهانی که وجود نداشت موجود بود این فکر بذهن ما میرسید که خداوند قادری که بتواند آنرا بوجود آورد هنوز بوجود نیامده است و این نظریه‌ای است که ما نمیتوانیم بپذیریم زیرا بهر حال بایستی وجود خداوندی را که همه کار را میتواند بکند و توانای مطلق میباشد قبول نماییم.

مؤمنین

اشخاص با ایمان تمام دشواریها و اسرار را بوسیله خداوند توضیح میدهند و میگویند که چون او چنین خواست بنابراین چنین شد.

غافل از اینکه قبل از توضیح اوضاع و احوال بوسیله خداوند بایستی خود خداوند را توضیح بدهند و دریابند که او کیست و چه افکاری دارد؟

و اگر نتوانند توضیحی درباره خداوند بدهند بی جهت خود را گمراه میکنند که همه چیز را بوسیله خدا توضیح میدهند زیرا در حقیقت خود را گول میزنند.

صحیح است که ما هم مثل مؤمنین چیزی از اسرار دنیا نمیدانیم و نظیر آنان بکلی نادان هستیم ولی تفاوت ما و آنان اینست که ما بادت و پای آزاد در وسط اسرار جهان قدم برمیداریم و آنان بادت و پای زنجیر شده و مقید قدم بر میدارند.

دیوانه

ما نباید از سرکات و گفتار یک دیوانه حیرت کنیم زیرا بیست و چهار ساعت شب و روز مشغول تماشای دیوانگی و حرکات بی‌رویه طبیعت هستیم و انگار که ما بر طبیعت برتری داریم زیرا خود را در قبال او عاقل میبینیم.

فعلا باید منتظر بود که بفهمیم اساس دنیا بر عقل استوار است یا جنون؟

و بعبارت دیگر آیا عقل هم یکی از نواقص زندگی ماست که باتوسل بدان میخواهیم کشتی زندگی حقیر و ناچیز خود را ساحل نجات برسانیم و یا بر عکس، عقل یکی از امتیازات ماست.

زیرا ممکن است حقیقتا عقل هم یکی از نواقص زندگی ما باشد و برای

موجودات عالی تر هیچ معنی نداشته باشد .
مثلا عقل شما میگوید که وسط کوره کارخانه آهن گدازی نروید
زیرا دفتناخا کستر خواهید شد ولی موجود عالیتری که بیم از آتش ندارد
و حتی چندین میلیون درجه گرمای کوره خورشید را تحمل میکند با استدلال
عقلانی شما میخندد و با چشم حقارت شما را نگریسته و تفرج کنان از وسط کوره
آهن گدازی عبور مینماید .

دنیای واژگون

برای چه دنیائی وجود نداشته باشد که در آن زندگی بعکس زندگی
ما باشد ؟!

یعنی بجای اینکه زندگی از زائیده شدن آغاز و بمرک منتهی شود
از مرک آغاز گردد و سپس مراحل پیری و سالخوردگی و کمال و جوانی و
طفولیت را بگذرانند و بشکم مادر منتهی شود :
و بعبارت دیگر شکم گورستان آنان باشد .

وجود يك چنین زندگانی واژگون عجیب نیست و همانطوری که ما
هنگام نظر انداختن بآئینه اعضای طرف راست بدن را سمت چپ و اعضای
طرف چپ را سمت راست آئینه می بینیم ممکن است کسانی هم باشند که
زندگانی ما را واژگون به بینند و جریان آن را از پیری بطرف کودکی
مشاهده نمایند .

اگر انسان از گورستان یعنی مرک زائیده میشد هیچ عجیب تر از
این نبود که از شکم مادر زائیده شود زیرا شکم هم گورستانی است که
منشاء حیات است همانگونه که جسم ما پس از رفتن در قبر برای هزارها
موجودات دیگر منشاء حیات میشود .

اگر بگویند

اگر در پایان سالخوردگی شما بگویند و اختیار بدهند که بجای رفتن
در قبر مجدداً بشکم مادر خود بروید بنزدیکترین احتمال شادمان و راضی
خواهید شد و با مسرت وارد شکم مادر می گردید و حال اینکه خوب می
دانید که شخصیت خود را از دست میدهید زیرا محقق است که شما با این
قالب نمیتوانید وارد شکم مادر خود بشوید و وقتی که شخصیت خود را از

دست دادید در شکم مادر خود را نخواهید شناخت .

اینک بچه مناسب از گورستان می‌رسید و نمی‌خواهید بقر بروید در صورتی که اینجا هم شخصیت خود را از دست می‌دهید و خود را نخواهید شناخت .

بعقیده من شما بایستی از رفتن در قبرز یادتر از بازگشت بشکم مادر خوشحال بشوید زیرا مادر حقیقی شما کره خاك است نه زوجه پدر شما.

اگر

اگر شما خدا را پیدا نمی‌کنید دلیل برای این نیست که وجود نداشته باشد ولی اگر خدا را پیدا می‌کردید . . . شما باین صورتی که امروز دارید دیگر وجود نمی‌داشتید زیرا مبدل بخدا میشدید .
لیکن چون شما نمیتوانید خود را بطریق دیگری غیر از این صورت و قالب تصور نمائید این است که می‌ت رسید خدا را پیدا کنید که مبادا از بین بروید یعنی این شخصیت رانداشته باشید و بهمین جهت است که درصدد جستجوی خدا بر نمی‌آئید .

چند فصل از کتاب زنبور عسل

در جلد اول و دوم اندیشه‌های يك مغز بزرگ چند فصل اولیه کتاب زنبور عسل چاپ شد .

آنهاييکه اين فصول را خواندند به ترجمه يادآوری نمودند که در جلد سوم اندیشه‌های يك مغز بزرگ که همین کتاب است فصول ديگري از آن کتاب را در خصوص عجایب زندگی زنبور عسل ترجمه نموده و چاپ کنیم و البته اين فصول غير از مطالب و مباحثی است که در جلد اول و دوم اندیشه‌های يك مغز بزرگ چاپ شده است .

مترلينك در خصوص هوش خارق العاده حشرات و نباتات چهار کتاب نوشته است که عناوين آنها از اينقرار میباشد :

هوش گلها - زندگی موريانه - زندگی مورچه - زندگی زنبور عسل .
ليکن هيچيك از اين چهار کتاب بشيريني و جذابی و فريبنديگي کتاب زنبور عسل نيست و برآستي که مترلينك در اين کتاب جاويدان حد اعلاي نبوغ فکري خود را ظاهر ساخته است .
بهر حال مقدمه را کوتاه کرده و اينک فصول ديگري از اين کتاب جاويدان را از نظر خوانندگان ميگذرانيم :

بعد از مهاجرت

وقتيکه زنبوران عسل بنحوی که در دو جلد اوليه اين کتاب گفتيم کندوی آباد و پر نعمت را برای نسل جوان خود باقی گذاشته و باتفاق ملکه يعني پادشاه کشور از کندو خارج شدند غالباً زياد از کندو دور نميشوند .
و اگر در جوار کندو درختی باشد روی آن می نشينند و بطوری که گفتيم از دور مثل يك خوشه انگور بزرگ جلوه ميکنند .
آنوقت صاحب کندو صبر ميکند که زنبوران درست دور هم جمع شوند و سپس يك کلاه حصیری بزرگ بر سر ميگذارد و با موهای سر را در دستمال بزرگی می پیچد که زنبورها در موهای سرش گم نشوند .
زيرا در آنروز گرچه زنبورها بی آزار ميشوند معذک بي آزار ترين زنبورها وقتی در موهای سر گم شد چون تصور ميکند که در دام افتاده با بيرحمی نیش ميزند .

سپس دستهای خود را تا آرنج در آب سرد فرو مينمايد و يك کندوی

خالی را زیر شاخه درخت گرفته و آهسته خوشه انگور بزرگ یعنی مجموعه زنبوران را تکان میدهد و خوشه بزرگ درون کندو میافتد و اگر خوشه درون کندو نیفتاد بوسیله کفگیر یا ملاقه آهسته زنبور ها را در کندو جا میدهد .

گرچه آن هنگام زنبورها در اطراف دست و صورتش پرواز میکنند لیکن او یمی از نیش آنها ندارد و بخوبی میداند که آواز آنها در آن موقع آواز مستی است و آواز خشم و غضب نمیباشد زیرا همانطوری که گفتیم در آنروز زنبوران چون اموال وهستی خود را در کندو گذاشته و بیرون رفته اند دیگر از دشمنان باك ندارند زیرا میدانند که کسی برای غارت و چپاول بسراغ آنها نمیآید .

این بی علاقگی بقدری است که زنبوران در آنروز نظیر قلندران سر-مست هستند و ما نمیدانیم که علت سرمستی آنها چیست و همین قدر اطلاع داریم که آنها از قانون مطلق نژاد زنبور عسل که ما اسمش را روح کندو گذاشته ایم تبعیت مینمایند .

بهر حال زنبوران عسل در کندویی که ملکه در آن جای گرفته جمع میشوند و فرضاً جز خود ملکه هیچ زنبوری در کندوی جدید نیفتاده باشد زنبوران از اطراف یکدیگر را خبردار کرده و بسراغ ملکه میآیند .

بعضی از آنها با عجله وارد کندوی جدید میشوند و بعضی دیگر بعد از ورود بکندوی جدید قدری در آستان شهر تازه توقف نموده و بالهای خود را باهتزاز در میآورند و آهنگ روزهای شادی و مسرت از آن ها بگوش میرسد .

همینکه زنبورها وارد کندوی جدید شدند تمام اطراف و جوانب کندو مورد تفتیش قرار میگيرد و زنبورها شکل و رنگ کندو را بخاطر میسپارند و نیز اشیاء اطراف و جوانب کندو را در حافظه میسپارند که بتوانند در هر موقع محل کندوی خود را در فضا پیدا کنند و بدانند در کجاست. در خلال این احوال سرود معروف شادی و عشق بکار که ناشی از حضور ملکه است بگوش میرسد و کار آغاز می گردد یعنی زنبورها در صدد احداث شهر جدیدی بر میآیند .

همیشه اینطور نیست

حال اگر صاحب کندو زنبوران را بعد از مهاجرت جمع آوری نکرد و آنها را در کندوی جدید جا نداد آنوقت وضع دیگری پیش میآید باین طریق که خوشه انگور بزرگ یعنی دسته زنبوران همان طور بشاخه درخت آویزان میماند تا وقتی که زنبورانی که برای اکتشاف و یافتن محل مناسب رفته اند مراجعت کنند زیرا همینکه زنبوران برای مهاجرت از کندو خارج شدند یکمده از آنها بلافاصله باطراف پراکنده میشوند که محل مناسبی برای احداث شهر جدید کشف نمایند .

این زنبورهای دیده بان و یا مکتشف بعد از اینکه اطراف را بخوبی تفیش کردند یکایک مراجعت میکنند و چون ما نمیتوانیم بطرز فکر زنبور ها پی ببریم ناچار اعمال آنها را برطبق افکار خودمان قضاوت مینمائیم

یعنی تصور میکنیم که زنبورهای دیده بان یکایک راپورت خود را می دهند و گزارش آنها با کمال دقت شنیده میشود مثلاً بعضی از آنها فلان درخت مجوف و میان خالی را برای احداث شهر جدید مناسب میدانند و بعضی دیگر شکاف فلان دیوار و یا شکستگی فلان غار را تعیین میکنند و بالاخره رای گرفته میشود و با کثرت آراء توافق نظر حاصل میگردد .

آنوقت ناکهان خوشه انگور بزرگ بحرکت درمیآید و بهیئت اجتماع پرواز آنها شروع میشود و از فراز درختها و مزارع و رودخانها و دشتها عبور کرده و مستقیماً خود را بمحل جدیدی که برای اقامت خود تعیین کرده اند میرسانند و دیگر خیلی مشکل است که صاحب کندو و بطور کلی انسان بتواند خط سیر آنها را تعقیب کند زیرا زنبوران بحال طبیعی برمیگردند و با اصطلاح وحشی میشوند.

حالا فرض میکنیم.

حال فرض میکنیم که صاحب کندو زنبوران خود را جمع آوری کرد و آنها را در کندوی جدید جای داد در آنوقت چه میشود ؟

قبل از جواب دادن باین سؤال، اول باید توجه کرد که زنبوران عمل همه چیز خود را در طی این مهاجرت از دست داده و بکلی شهر قدیم را فراموش کرده اند .

در شهر قدیم معاش آنها تأمین میشد و زندگی آنها بدون خطر بود و اینک نه فقط وسیله معاش خود یعنی عسل را از دست داده بلکه هزاران نفر از فرزندان خود را نیز در شهر قدیم گذاشته اند.

علاوه بر مقدار زیادی موم و یک قسم ماده موسوم به «پروپولیس» زنبوران در شهر قدیم شصت کیلو گرم عسل بجا گذاشته اند که وزن این مقدار عسل دوازده برابر وزن تمام زنبوران شهر قدیم بوده است و عبارت دیگر شصت هزار برابر وزن یک زنبور عسل میباشد و ما اگر بخواهیم این مقدار عسل را با انسان مقایسه کنیم یعنی بگوئیم که اگر سکنه این شهر انسان بودند چقدر خوار بار جمع آوری میکردند باید گفت چهل و دو هزار تن خوار بار جمع کرده بودند و تازه خوار بار ما انسانها ارزش ماده غذایی عسل را ندارد برای اینکه بسیاری از مواد خوار بار ما کم قوت است و اگر از گوشت و نان بگذریم تمام غلات و حبوب ارزش مواد غذایی اینها را ندارد در صورتی که عسل برای زنبورها آب حیات است و فقط مقدار کمی از آن مبدل بمدفوع میشود.

لیکن در اینجا یعنی در شهر جدید هیچ چیز نیست نه عسل موجود است که زنبورها برای تغذیه از آن استفاده نمایند و نه مومی وجود دارد که خانه بسازند.

فکر کنید که اگر ما انسانها با چنین وضعی مصادف شویم چه خواهیم کرد و آیا چارناامیدی نخواهیم شد؟

لیکن زنبورها ناامید نمیشوند برای اینکه شاید میدانند که در این جهان از غصه خوردن و اشک ریختن کاری ساخته نمیشود و بلافاصله در کندوی جدید که دیوارهای بلند و سقف مدور دارد شروع بکار مینمایند.

طرز کار آنها در کندوی جدید خیلی تماشائی و عجیب و احیاناً وحشت انگیز است زیرا همینکه هیجان و آواز و سرود لذت بخش ورود بشهر جدید بپایان رسید زنبورها نظیر قشون بزرگی که از امر فرمانده واحدی اطاعت نمایند از دیوارهای کندو بالا میروند.

یکی بعد از دیگری و مثل یک ستون منظم بالا رفتن زنبورها آغاز میشود و اولین زنبوری که توانست خود را بقله سقف گنبدی شکل کندو

برسانند بوسیله پاهای عقبی خود بقله گنبد می چسبند و زنبور دوم که در قفای او رسیده بوسیله یکی از پاهای عقبی خود زنبور اول آویزان میگردد تا وقتی که يك ريسمان ويا زنجير بزرگ بوسیله زنبور ها تشكيل و از سقف آویزان میشود .

آنوقت زنبورهای دیگر ازاین زنجیر یا ريسمان معلق بالا میروند و بنوبه خود در طرف راست ویا چپ این ريسمان زنجیرهای معلق دیگری را تشكيل میدهند .

يك وقت شما ملاحظه میکنید که عده زیادی ازاین زنجیرهای -ان دار ازسقف آویزان شده است .

بازهم بتدریج ريسمانهای جاندار دیگری از سقف آویزان میشود تا وقتی که تمام ريسمانها بيكدیگر متصل میگردد و يك نوع مخروط بزرگ و عبارت صحیحتر یکنوع کله قند بزرگ بوجود میآید .

این کله قند بزرگ و جاندار ازسقف آویزان شده بطوری که قله کله قند یعنی نوك باریك آن بسقف چسبیده و قسمت مسطح آن نزدیک زمین قرار گرفته است .

درخلال این احوال که یکعده از زنبورها مشغول تشكيل این کله قند عجیب و جاندار هستند زنبورهای دیگر بیکار نمی نشینند و بلکه با کمال دقت شهر جدید را تمیز میکنند .

تمام خاشاکها و برگها و سنگریزه های شهر جدید را يکايك « آری يکايك » از شهر بیرون میبرند زیرا هیچ جانوری بتمیزی زنبور عمل نیست و علاقه این جانور بنظافت حتی بسرحدمرك وجنون میرسد .

مثلا در فصل زمستان که بواسطه برودت فوق العاده هوا زنبورها نمی توانند برای اخراج مدفوع خود از شهر خارج گردند هرگز در خود کندو قضای حاجت نمی نمایند و بتدریج بر اثر ابتلای بامراض معدوی بیمار شده و میمیرند .

معذلك در همین فصل زمستان زنبورهای نر که همواره موجودات گردن کلفت و پر خور و بیکاره کندو هستند در تمام خانه ها قضای حاجت مینمایند و همواره یکعده زنبور ماده یعنی کارگران در قفای آنها حرکت میکنند که

باری آن‌گاه‌قند جاندار ساعت‌های متمادی بدون حرکت و بدون صدا از سقف آویزان است و سکوت و سکون آن‌ها حتی وحشت‌انگیز جلوه‌مینماید و ما خواهیم دید که منظور از این‌کار عجیب تولید موم می‌باشد *

دسته دیگر از زنبورها که گفتیم مشغول تنظیف شهر هستند بعد از فراغت از نظافت تمام درزها و سوراخ‌های شهر جدید را که در دیوارها بنظر میرسد با ماده «پروپولیس» که با خود از شهر قدیم آورده‌اند مسدود مینمایند و همان‌طوریکه ما دیوارهای منازل خود را رنگ و روغن می‌زنیم آنها نیز دیوارهای شهر جدید را صیقلی مینمایند *

در همان‌روز درحالی که کله‌قند جاندار از سقف آویزان است یک‌عده از زنبورها برای مکیدن شیر گل‌ها بخارج می‌روند و برای اولین مرتبه قراولان شهر جدید در آستان شهر شروع بیاسبانی مینمایند که حشرات وارد شهر نشوند

هنزل جدید

قبل از اینکه وارد مباحث دیگری در خصوص زندگی زنبور عسل بشویم باید دانست که یکی از عجایب زندگی این جانور اینست که چگونه با شهر جدید کنار می‌آید و در آن زندگی میکند *

زیرا کندوی عسل در همه جا و همه وقت بهم‌شبیهِ نیست و در هر کشور و هر یک از مناطق کره‌خاک بگونه‌ای کندو برای جا دادن زنبورها مورد استفاده قرار می‌گیرد و مثلاً ما بلژیکی‌ها معمولاً کندوهای حصیری را برای جا دادن زنبورها مورد استفاده قرار می‌دهیم *

اخیراً که صنایع ترقی کرده ساختن کندوها نیز اشکال جدیدی بخود گرفته و بعضی از کندوهای «میکانیکی» دارای چهار یا پنج اشکاف عمودی و افقی است *

از طرف دیگر زنبور عسل بلافاصله بعد از ورود بشهر جدید باید مقتضیات زندگی خود را در نظر بگیرد و با عادات ملکه بکنار آید و مخازن جمع‌آوری عسل را طوری بسازد که در فصل زمستان خیلی سرد و در فصل تابستان خیلی گرم نشود یعنی منازل باید طوری بیاگردد که بتوان آنها را بخوبی تهویه کرد *

صدها مقتضیات دیگر در زندگی زنبور عسل هست که ما در جلد اول

ودوم اندیشه‌های يك مغز بزرگ بدانها اشاره کردیم و زنبور عسل باید تمام این مقتضیات را در بنای خانه‌های شهر جدید رعایت نماید *

با اینوصف حتی یکمرتبه دیده نشده که زنبور عسل بعد از ورود به کندوی جدید نتواند با شکل و وضع آن بکنار بیاید و یا از آنجا خارج شده و در صدد جستجوی شهر دیگری بر آید *

و فقط يك موقع زنبور عسل از شهر جدید خارج میشود و آن در صورتی است که شهر جدید واقعاً قابل اقامت نباشد یعنی رایحهٔ مکروه از آن بمشام برسد که در اینصورت زنبورها از آن خارج گردیده و در جای دیگر اقامت خواهند نمود *

در کندوهای جدید که دارای چند «اشکاف» افقی یا عمودی است زنبور ها فقط از اشکافاتی استفاده میکنند که برای بوجود آوردن عسل قابل استفاده میباشد یعنی هیچ توجهی باراده و منظور ما انسانها نمینمایند *

لیکن هرگاه صاحب کندو دقت کرده باشد که روی دیوار کندوهای جدید و یا اشکافهای آن مقداری موم بگذارد در آنصورت زنبورها از موم موجود استفاده میکنند و شروع بساختن خانه مینمایند و دیگر وقت خود را تلف نمیکند که شخصاً موم تولید نموده و خانه بسازند *

و بطور کلی در کندوهای که موم هست در همان هفتهٔ اول زنبورها تمام خانه‌ها را میسازند و شهری عیناً نظیر شهر گذشتهٔ خود بوجود می‌آورند و کار و فعالیت با همان عشق و علاقهٔ سابق ادامه مینماید لیکن اگر زنبورها ناچار باشند که شخصاً تولید موم کرده و خانه بسازند در آن صورت مدت دو یا سه ماه طول میکشد که شهر جدید خود را بوجود آورند و خانه‌های خود را بسازند .

باز هم موضوع هوش

باید فهمید که گاهی از اوقات موضوع استفاده از چیزهایی که در دسترس زنبور عسل میباشد او را وادار با عملی مینماید که ما اسمش را نفهمی یا چونون میگذاریم گو اینکه در اینجا نیز بر طبق فکر خودمان « نه منطق زنبور عسل » قضاوت میکنیم .

سر «جون لوبک» دانشمند عالی‌مقام انگلیسی که مطالعات عمیقی در

زندگی مورچه کرده عقیده دارد که زنبور عسل آنطوری که بعضی تصور کرده اند باهوش نیست زیرا همینکه زنبور عسل از حدود زندگی روزمره خود خارج شد دیگر نمیتواند راه را از چاه تشخیص بدهد .

راستی در اینجا باید این نکته را نیز تذکر داد که هر يك از دانشمندان جانورشناس که مطالعات عمیقی در باره یکی از حشرات یا جانوران دیگر کرده اند عقیده دارند که جانور آنها باهوش تر از جانوران دیگر است .

بعد از این جمله معترضه میگوئیم که یکی از دلایل بی هوشی زنبور عسل بقیدهٔ سرجون لوبك اینست که ما اگر ده دوازده زنبور عسل را در يك تنگ بلور جای بدهیم و ده دوازده مگس را نیز در آن تنگ بیاوریم و بعد تنگ بلور را بطور افقی روی زمین و یا روی میزی بخواهیم بطوری که گلوی تنگ بطرف تاریکی و قعر آن بطرف پنجره یا بطرف روشنایی باشد در آن حال مشاهده خواهیم نمود که زنبورها برای خروج از تنگ بطرف روشنایی یعنی قعر تنگ میروند و آنقدر خود را به ته بلورین تنگ میزنند که بیجان میشوند در صورتیکه مگس ها بعد از یکی دودقیقه پرواز راه خروج را یافته و از گلوی تنگ خارج میگردند .

از این آزمایش دانشمند انگلیسی این نتیجه را میگیرد که هوش زنبور عسل خیلی محدود است و در این مورد که پای حیات و ممات در بین میباشد مگس بهتر از زنبور عسل گلیم خود را از آب پیرون میکشد . این آزمایش، صحیح است زیرا اگر مایست مرتبه آنرا تکرار کنیم و هر دفعه قعر تنگ را بطرف روشنایی و گلوی آنرا بطرف تاریکی برگردانیم در هر بیست مرتبه زنبورها بطرف روشنایی میروند و آنقدر خود را بقعر تنگ میزنند تا وقتی که جان بسپارند .

لیکن باید دانست که در این آزمایش آنچه باعث محو زنبورها میشود عشق و علاقه ایست که نسبت بروشنایی دارند یعنی تصور میکنند که در هر زندانی راه نجات و خلاصی از طرفی است که روشنایی از آنجا میتابد .

زنبورها هرگز نمیتوانند بفهمند که يك فضائی مثل بلور هست که روشنایی از آن عبور میکند لیکن خود آنها نمیتوانند از آن عبور نمایند برای اینکه چنین فضائی در طبیعت نیست و حتی بواسطه هوش فوق العاده ای که این جانور دارد نمیتواند چنین فضائی را تصور و قبول نماید .

و حال آنکه مگس نفهم و ابله و گیج کور کورانه از هر طرف بیرواز
درمیآید تا وقتی که بر حسب تصادف راه خروج را پیدا کرده و خلاص میشود
و در اینجا ضرب المثل معروف صدق مینماید که :
عاقل بکنار آب تایل میجست دیوانه پابرهنه از آب گذشت

باز هم بیهوشی

سر «جون لوبك» برای اثبات اینکه زنبور های عسل زیاد باهوش
نیستند مثال دیگری میزند و این مرتبه از کتاب «لانکستورت» دانشمند
امریکائی استفاده مینماید که میگوید :

« نظر باینکه مگس ها در طبیعت نباید روی گل و لاله بنشینند و
بلکه لازم است که برای تأمین غذای خود روی چیزهائی بنشینند که ممکن
است آنها را غرق و هلاک نماید اینست که در دکان شیرینی پزی وقتی که
میخواهند در کنار ظروف سرکنگبین و یا شکرآب کرده بنشینند احتیاط
میکنند و حال آنکه زنبور های عسل کور کورانه از دکان وارد شده و خود را
در ظروف سرکنگبین و یا شکرآب کرده غرق و هلاک مینمایند .

و عجب آنکه در حالی که میبینند که ممنوع آنها بر اثر افتادن در ظروف
شکرآب کرده هلاک شد باز متنبه نشده و ابلهانه خود را در مایع شیرین
میاندازند و موجبات هلاکت خود را فراهم میکنند .

این را نیز نمیتوان دلیل بر بیهوشی زنبور عسل دانست زیرا ما اگر
بخواهیم از روی این نمونه حکم بر بیهوشی زنبور عسل بکنیم بدان
میمانند که يك انسان عالی تری که مثلاً از کره مریمخ زندگی ما را تحت نظر
گرفته از روی قتال میدان جنگ دلیلی برای بیهوشی ما پیدا کند .

برای اینکه زنبور عسل برای این خلق شده که در يك محیط لاشعور
و بیطرف زندگی نماید و عوامل مختلف در زندگی او مداخله نکنند و حال
آنکه ما در زندگی زنبور عسل مداخله میکنیم و در اطراف او حوادثی را
وجود میآوریم که برای زنبور عسل غیر قابل تصور است .

مثلاً ما انسانها برای این آمده ایم که در طبیعتی که بما کار نداشته
باشد زندگی کنیم لیکن این طبیعت گاهی بازیهای بر سر ما میآورد که برای
ما غیر قابل تصور است و مثلاً زلزله شهرهای ما را خراب میکند و ما با

اینکه مشاهده میکنیم که زلزله شهرهای ما را خراب کرده وعده زیادی را بقتل رسانیده باز شهر میسازیم و درخانه‌هایی زندگی میکنیم که باز بر اثر زلزله خراب میشود .

از آن گذشته وقتی که ما صحبت از هوش میکنیم عاطفه وعلاقه را نیز باید در نظر آورد زیرا عاطفه وعلاقه نیز وابستگی بهوش دارد و جزء هوش است و زنبور عسل آنقدر به آتیه نژاد خود علاقه مند است که میخواهد حتی القوه شیرینی زیادتری بکند و ببرد ولو اینکه منتهی به مرگ او گردد . اشتباه نشود ۰۰۰ اینکه زنبوران عسل هزار هزار در باطل شکر مایع میافند و میمیرند برای پر خوری نیست زیرا اگر زنبور عسل پر خور بود میتواندست که ده برابر غذای هر روزه خود را در کندوی عسل بخورد بلکه آنچه که زنبور را وادار مینماید که بی مهابا خود را در ظرف شکر مایع بیندازد علاقه بآینده نژاد و رونق و فراوانی مصالح کند و است تا بتواند شیرینی زیادتری بکند و ببرد و آنرا مبدل بعسل نماید .

وقتی که ما انسانها برای اصلاح يك خط سرحدی و یا تحصیل يك وجب خاک صدها هزار نفر خود را در میدان جنگ بکشتن میدهیم برای چه زنبور عسل برای بردن شیرینی خود را حاضر و آماده نکند و هزار نفر از هم نوع خود را بکشتن ندهد .

باید گفت

باینوصف برای رعایت حقیقت باید گفت که در رفتار و کردار زنبور عسل ضد و نقیض های زیاد دیده میشود و یکی از این چیزهای عجیب بی علاقگی زنبور عسل نسبت بمرک هم نوع خود در خارج از کندو میباشد .

در داخل کندو تمام زنبور های عسل یکدیگر را دوست میدارند و حاضرند که برای یکدیگر جان فدا کنند و اگر يك مورچه یا يك انسان یا يك شیر بخواهد وارد کندو شود به هیئت اجتماع باو حمله ور میشوند و آنهایی که حمله زنبور عسل را دیده اند میدانند که حتی شیر هم در قبال آن حمله قادر بمقاومت نیست .

ولی اگر شما در چند قدمی کندو « یعنی در خارج کندو » يك ویاچند زنبور عسل را مجروح و یا مقتول کنید زنبورانی که از کندو بیرون می آیند

و یا بکنند و میروند هیچ توجهی بهمنوع خود ندارند و مثل اینست که اصلاً صدای درد ورنج آنها را نمیشنوند .

ناگفته نماند که اگر زنبورها بكمك همنوع خود نمیآیند ناشی از ترس نیست برای اینکه در زندگی زنبور عسل چیزی که اصلاً معنی ندارد ترس است و زنبور عسل جز از دود از هیچ چیز در جهان نمیترسد .

لیکن خیلی غریب است که چرا بكمك همنوع خود نمیآیند و حال آنکه در داخل کند و همگی حاضر هستند که برای خاطر یکدیگر جان فدا کنند مگر آنکه بگوئیم که خدا یا طبیعت یا جهان و یا هر اسم دیگری که برای او انتخاب میکنید وقتی يك موجود جاندار یا بی جان مزایائی داد نواقصی هم باو میدهد و یا طرز نوع پرستی زنبور عسل غیر از نوع پرستی ماست .

باین طریق که زنبور عسل همواره آینده خود را دوست دارد و حال آنکه ما اطرافیان خود و کسانی را که با ما زندگی میکنند دوست داریم .

زنبور عسل برای نسل های آینده خود هر نوع فداکاری را تحمل میکند لیکن برای نسل فعلی که همنوع او هستند حاضر بفداکاری نیست و اگر داخل کند و برای همنوع خود فداکاری مینماید برای اینست که میدانند که اگر در آنجا هم فداکاری نکند موضوع بقای نسل آینده بخطر خواهد افتاد .

و از آن گذشته موضوع نوع پرستی و احسان و بطور کلی خوبی کردن انواع عدیده دارد و در همین زندگی بشری مانیز بر طبق اختلاف آب و هوا فرق میکنند و مثلاً در يك نقطه (مثل سواحل رود آمازون) کشتن بیگانگان بزرگترین خوبی هاست و در جای دیگر مثل جامعه مسیحیان حضرت مسیح امر کرده که اگر کسی بشما سیلی زد طرف دیگر صورت خود را باو عرضه بدارید که سیلی دیگری بزنند .

طرز صحبت

حالا باید فهمید که زنبورها به چه وسیله بایکدیگر صحبت میکنند زیرا در این نکته تردید نیست که آنها وسایلی برای ارتباط بایکدیگر دارند و گر نه يك جامعه بزرگی نظیر جامعه زنبور عسل که هر يك از افراد در آن وظیفه مخصوصی دارند و کار خود را منظمآ انجام میدهند و در عین حال

به هیئت اجتماع باحوادث غیر منتظره کنار می آیند بدون ارتباط و تکلم دوام پیدا نمیکنند .

بنابرین بدون تردید زنبورها بوسیله الفبائی که حروف آن را اصوات تشکیل میدهد با هم صحبت میکنند و یازبان آنها يك نوع الهام و القاء مغناطیسی است که ما هنوز بدان پی نبرده ایم و بعبارت دیگری سیم و رادیوی ما فقط نمونه کوچکی از آن الهام و القاء الکتریکی میباشد . اگر اینطور باشد زنبورها در استفاده از الکتریک خیلی از ما جلو هستند و هنوز زود است که ما بتوانیم مثل آنها از امواج برق استفاده نمائیم و شاید وسیله استفاده از این امواج هم در زندگی زنبورها همانا شاخک های آنها باشد که به قول «چشیر» دانشمند معرف انگلیسی هر جفت شاخک دارای دوازده هزار «آنتن» و پنج هزار حفره و سوراخ است (!)

تمام صاحبان کندوی زنبور عسل میدانند که هر وقت واقعه غیر منتظره ای بروز میکند و مثلاً ملکه مفقود میشود و یا یک حشره غارتگر وارد کندو میگردد زنبورها بوسیله اصوات مخصوصی بایکدیگر تکلم می کنند بطوری که صاحب کندو اگر ممارست داشته باشد از روی همان صدا میتواند بفهمد که چه واقعه ای اتفاق افتاده است .

حال اگر بخواهید دلیل بهتری برای اثبات وجود وسیله ارتباط بین زنبورها پیدا کنید خوب است درجائی که نزدیک شهر زنبوران باشد مقداری عسل روی میز و یا آستان پنجره اطلاق خود بریزید .

در این حال بدوا یکی از زنبورها می آید و روی عسل می نشیند و با اشتیای بسیار عسل را میبلعد ولی نباید تصور کرد که این عسل بعهده او میرود بلکه عسل وارد یکنوع مخزنی میشود که غیر از معده زنبور عسل است .

با این وصف حرص و ولع زنبور برای بلعیدن این عسل بقدری است که اگر شما بایک قلم مو و یا قلم معمولی پشت او را رنگین کنید یعنی علامتی روی او بگذارید که بعداً او را بشناسید زنبور ملتفت نخواهد شد

بمحض اینکه مخزن زنبور عسل پر شد زنبور پرواز میکند و بطرف کندو میرود و وارد یکی از انبار ها شده و عسل خود را تحویل داده و مراجعت مینماید .

اما باید توجه کرد که زنبور بعد از ایشگه از روی میز و یا آستان

پنجره شما برخاست بلافاصله بطرف کندو نمیرود بلکه مدتی در فضا و در حالی که رویش بطرف آستان و یا میز است پرواز میکند که محل این عسل مفت و باز یافتی را در حافظه خود بسپارد و پس از اینکه بخوبی محل آن را در حافظه سپرد بطرف کندو میرود .

چند دقیقه دیگر همان زنبور که شما پشتش را رنگین کرده اید مراجعت مینماید و باز مقداری از عسل را بلعیده و میرود و بکندو تحویل میدهد و این عمل را مرتباً تا غرب آفتاب ادامه خواهد داد تا وقتی تمام عسل موجوده روی میز و یا آستان پنجره را بکندو ببرد .

ولی گاهی از اوقات این زنبوری که شما پشتش را رنگین کرده اید بتهنایی مراجعت نمینماید بلکه دو و یا سه زنبور دیگر را با خود می آورد که متفقاً عسل مفت و باز یافتی را حمل کرده و به کندو بیرند و اینجاست که بالاخره باید اعتراف کرد که بین زنبورها وسیله تکلم مخصوصی وجود دارد که وقتی یکی از آنها گنجینه باد آورده را یافت میرود و ب دیگران خبر میدهد که بیابند و از آن گنج باد آورده استفاده کنند .

رعایت حقیقت مرا وادار میکند که بگویم آن زنبوری که پشتش را رنگ کرده بودم غالباً تنها می آمد و یا اینکه من در حدود بیست مرتبه این آزمایش را در مورد زنبوران عدیده تکرار کردم بیش از هفت مرتبه زنبور اولیه که عسل را یافته بود رفقای خود را خبر نکرد .

و اینجاست که مشاهده میکنیم بطرزی عجیب يك قسمت از اخلاق و روحیات زنبورها شبیه به ماست یعنی همانطوری که ما حرص و آرزو خود پسندی داریم و نمیخواهیم که دیگران در اقتضایات ما سهیم باشند و از گشایات ما بهره مند شوند زنبوران نیز کم و بیش دارای این صفات هستند و بهمین جهت است که بعضی از آنها خبر یافتن گنج را با اطلاع دیگران میسرانند و آنها را در نعمت و افتخاری که نصیب آنها شده شریک میکنند و عده دیگر حاضر نیستند که این خبر را با اطلاع دیگران برسانند .

یکروز اتفاق افتاد که من بشت یک زنبوری را نشان گذاشتم و او رفت و بعد از چند دقیقه با سه نفر از رفقای خود آمد و همگی روی عسل من افتاده و با حرص زیاد شروع بلعیدن کردند .

لیکن من رفقای او را گرفته و حبس کردم بطوری که زنبور اولی

پتهائی بکنند و مراجعت کرد و بعد از چند لحظه همان زنبور آمده اما این مرتبه چهار نفر از رفقای خود را آورده بود لیکن من مجدداً این چهار نفر را حبس کردم و بساز زنبور نخستین رفت و این مرتبه نیز با چهار نفر دیگر آمد.

خلاصه تا غروب آفتاب این زنبور عجیب چهل نفر از رفقای خود را خبر کرده و با خود آورده بود که من همگی را حبس نمودم ولی قبل از این که هوا تاریک شود همگی را آزاد کردم.

این آزمایشها نشان میدهد که بطور حتم و مسلم وسیله ارتباط و تکلمی بین زنبورها هست بهر صورت که میخواهد باشد.

نکته دیگر

ضمناً باید توجه کرد که ارتباط زنبورها با یکدیگر یعنی الفباء آنها تنها کلمات مثبت و منفی و «بلی» و «نه» نیست بلکه زنبورها بین خودشان وسیله تکلم و ارتباط زیادتری دارند و گرنه مجال است که کار و فعالیت آنها در شهر عسل اینقدر منظم باشد.

مثلاً من گرا را دیده‌ام زنبوری که من صبح بشتش را نشان کرده‌ام و موظف بود که شیر گل‌ها را بمکد عصر عهده‌دار شغل دیگری است و مثلاً باطیل‌های بزرگ عسل راهوا می‌دهد که خنک بماند.

موضوع دیگر که حاکی از بسط و توسعه کلمات و وسایل ارتباط زنبور عسل میباشد موضوع تقسیم کارهای گلچینی است.

هر روز صبح قبل از طلوع آفتاب یک عده دیده‌بان و مأمورین اکتشاف از کندو بصحرامیروند و اطراف راتا فاصله چند کیلومتر تفتیش مینمایند و با اولین اشعه آفتاب بکنند و مراجعت میکنند.

بمحض ورود مأمورین اکتشاف و درحالی که تازه اشعه زرین آفتاب بکنند و تاییده سکنه شهر عسل از تمام اخبار مربوط بگلها و لاله‌ها مطلع میگرددند.

گوئی مأمورین اکتشاف به آن‌ها میگویند که امروز گل‌های زیر- فونی که در باغچه مترلینک است شکفته خواهد شد و یا اینکه گل‌های سفید شیدرها و یونجه‌های بابا «آلبرت» امروز باز می‌شود و یا گل‌های شقایق کنار رودخانه امروز شکفته خواهد شد.

بلافاصله زنبورها عیناً نظیر يك سربازخانه کار را بین خود تقسیم می کنند و پنج هزار نفر آنها که قوی تر هستند بسراغ گل های شقایق میروند و سه هزار نفر راه یونجه ها و شیدر های بابا «آلبرت» را در پیش می گیرند و محال است یکی از زنبورهائی که مأمور میکیدن گل های سفید لاله عباسی هستند هرگز گل های رنگین آن را بمکند.

نکته دیگر اینست که زنبورها همواره بسراغ گل های تازه میروند زیرا میدانند که شیر گل های تازه قوی تر و مفیدتر میباشد.

مثلاً در فصل بهار که تازه بنفشه در کنار جویها روئیده زنبورها با حرص و ولع خاصی شیره آن ها را می مکند لیکن همینکه گل های گوجه و بادام و زردآلو گل کرد دیگر هیچ توجهی بگل های بنفشه نمی نمایند و به محض اینکه گل های سرخ گل نمود تمام هم خود را صرف میکیدن شیره گل سرخ می کنند و لواطینکه در جنگل و صحرا هزاران نوع گل دیگر باشد صحبت از دست فروود

ما جامعه جدید زنبور عسل را در کندوی جدیدش درجائی گذاشتیم که زنبورها بهیئت اجتماع و به شکل يك کله قند از سقف کندو آویزان شده بودند و گفتیم که مقصود از آویزان شدن تهیه موم میباشد.

هنگامی که زنبورها باین صورت از سقف آویزان میشوند حرارت شدیدی در کندو ایجاد میشود و مثل ایشست که در کندو آتش افروخته اند. زنبورها نیز همچنان بدون حرکت و بدون صدا و نظیر اموات از سقف آویزان هستند و این حال سکوت و رکود از شانزده الی بیست و چهار ساعت طول می کشد و آنوقت اعجازی رخ میدهد و موم ظاهر میگردد.

هنوز هیچکس نفهمیده که بر اثر چه فعل و انفعال شیمیائی عملی که زنبورها از شهر قدیم باخود آورده اند باین صورت که گفتیم مبدل بوم میشود ولی همین هست که بعد از شانزده و یا ٢٤ ساعت عدم تحرك و در آن هوای گرم ذرات کوچک موم زیر حفره هائی که زنبورها زیر شکم دارند آشکار میشود.

موم اولیه که زیر حفره های شکم زنبور آشکار میشود هیچ شباهتی باین موم که من و شما میشناسیم ندارد.

این مومی که بدست من و شما میرسد مثل سقز میباشد و در فصل

زمستان مثل سنگ سخت میشود لیکن آن موم اولیه که بشکل تارهای خیلی باریک زیر شکم زنبورها پدیدار می گردد از اوتار کوچک پرمرغ ظریف تر و از هوا سبکتر میباشد .

وقتی که موم باین طریق ظاهر شد ناگهان یکی از زنبورها می که جزو کله قند بود مثل اینکه الهامی باو شده باشد از دسته و جرگه خارج میشود و در فضای کندو بال زده و خود را به سقف آن میرساند و اگر جایش تنگ بود زنبورها را پس و پیش می کند و آن وقت مومی را که زیر شکم اوست جمع کرده و بکمک آبدهان و شاخک های خود آن را مالش میدهد و پس از مدتی مالش دادن آن را بشکل مخصوصی درمی آورد و بعد بقله گنبد یعنی بالای سقف کندو می چسباند .

این نخستین سنگ ساختمان شهر بزرگ عمل است و بطوری که مشاهده گردید این سنگ به جای اینکه روی زمین نصب شود در فضا یعنی در سقف کندو نصب میگردد زیرا شهر زنبور عسل برخلاف شهرهای ما از آسمان بزمین می آید نه اینکه از زمین بآسمان برود .

همینکه زنبور مزبور سنگ اول بنای شهر را در سقف کندو نصب کرد زنبور دیگری از مجمع جدا شده و بهمان ترتیب موم خود را مالش و ماساژ داده و به شکل مخصوصی درمی آورد و آن را روی سنگ اول بنای شهر نصب مینماید و به این طریق دومین سنگ ساختمان شهر بنا می شود و نیز بعد از خاتمه کار از جابر می خیزد و زنبور سوم از مجمع زنبوران جدا شده و بنوبه خویش و بطرزی که گفته شد سنگ سوم بنای شهر را نصب میکند و به این طریق هریک از زنبوران بنوبه خود در ساختمان شهر شرکت می کنند .

خانه اول

بعد از عملیات این زنبورها وقتی که شما نظر بیالای کندو میاندازید مشاهده می کنید که يك قطعه کوچک موم از بالای سقف آویزان و بعبارت صحیح تر آنجا چسبیده شده است .

آن وقت از وسط زنبوران زنبور دیگری که ظاهراً مهندس و یا معمار است خارج میشود و شروع بطراحی مینماید و آن قطعه موم کوچک را

که تا کنون فاقد شکل هندسی بود دارای شکل هندسی می کند .
این زنبور که جزو مهندسین و یا معماران است خود موم تولید نمی نماید بلکه مصالح دیگران را طراحی می کند باین طریق که داخل موم را گود و مقعر مینماید و اطراف آن را بالا می آورد و در وسط کار ناگهان معماری را رها کرده و بجای اولیه خود باز میگردد و زنبور دیگری که بنوبه خود از صنف معماران است جای او را میگیرد و به طراحی نخستین خانه شهر عمل ادامه میدهد .

مثل این است که زنبورها مخصوصاً این روش را برای ساختن شهر خود پیش گرفته اند که افتخار ساختمان شهر عاید هیچ يك از آن ها نشود و در عین حال همگی در بنیاد نهادن این شهر سهیم و شریک باشند .
در هیچ کشور اشترایی و کمونیستی شما رژیم را پیدا نمی کنید که تا این اندازه کار در آن همگانی باشد و جملگی در آن شرکت کنند .

بعد از آن

همینکه خانه اول بنا شد دنباله آن خانه دیگری بنامیشود بطوریکه از بالا تا پائین خانه هایی که دنبال یکدیگر است ستون باریکی را (که البته برای ما باریک است ولی برای زنبوران خیلی قطور می باشد) درفضا تشکیل میدهد و در عین حال زنبوران دیگر در جوار خانه اولیه در سقف بنیاد خانه دیگری را که مجاور خانه نخستین میباشد میریزند .
و در نتیجه خانه هایی بوجود می آید که از بالا تا پائین هر يك در يك خیابان واقع شده اند .

زنبورها این خانه ها را طوری می سازند که وقتی شهر عمل بعد اعلای رونق و سعادت خود رسید بتوانند آزادانه در وسط خانه ها گردش کنند .
عرض هر يك از خانه ها ۲۲ یا ۲۳ میلی متر است و پهنای هر يك از خیابان ها ۱۱ میلی متر یعنی دو برابر قطر تنه یک زنبور میباشد که زنبور ها بتوانند دوبو در خیابان ها حرکت کنند .

ناگفته نماند که زنبوران نیز در ساختن این خانه ها گاهی از اوقات مصون از اشتباه نیستند و ممکن است عرض خیابان ها را کمتر از آنچه لازم است محاسبه نمایند که در نتیجه بعدا دوچار زحمت شوند و آنوقت در حدود امکان شروع باصلاح می نمایند و دیوار خانه ها را قدری عقب میبرند که

بتوانند در خیابان‌ها گردش کنند و همین موضوع یعنی اشتباه کردن نشأت می‌دهد که محاسبهٔ زنبورها برای ساختن خانه‌ها کورکورانه نیست زیرا تا وقتی قضاوت و تشخیص صواب و خطا در بین نباشد زنبورها اشتباه نکرده و خصوصاً با اشتباه خود پی نمی‌برند *

انواع خانه‌ها

آنهايي که دارای کندو هستند و یا کسانی که بادقت ناظر کندوی زنبور عسل بوده‌اند میدانند که زنبورها چهار نوع خانه می‌سازند :

اول خانه‌های سلطنتی که مجموع آن‌ها بشکل میوهٔ درخت بلوط است . دوم خانه‌های بزرگ که مخصوص تربیت زنبوران نر و جمع آوری عسل میباشد . و سوم خانه‌های کوچکتر که پرورشگاه زنبوران ماده است و معمولاً هشت‌دهم خانه‌های شهر عسل را اشغال نموده است و بالاخره خانه‌های دیگری که در حقیقت خانه نیست و برای ارتباط خانه‌های بزرگ بکوچک ساخته میشود .

هر يك از این خانه‌ها طوری ساخته شده که وقتی عسل در آن ریختند از درون آن نریزد و درعین حال آن‌ها را طوری می‌سازند که هیچ‌گونه خالی نداشته باشد و تمام زوایای آن پر از عسل بشود .

من نمی‌خواهم که در اینجا خوانندگان را وارد بحث هندسی نمایم زیرا در تمام کتاب‌های خود سعی داشته‌ام که هیچگاه صرفاً وارد بحث علمی و ریاضی نشوم ولی همیتقدر میگویم که اسلوب مهندسی و معماری زنبورها برای ساختمان خانه‌های خود بهترین اسلوب معماری است و اگر روزی بشر بتواند بر طبق این اسلوب خانه بسازد هر یک از خانه‌هایش هزارها سال دوام خواهد کرد .

ناگفته نماند که اسلوب معماری زنبورهای عسل کورکورانه نیست و نباید تصور کرد که فقط تصادف و برخورد موجب شده باشد که زنبور این اسلوب را یافته باشد .

زیرا در انواع دیگر زنبورها و منجمله زنبور درشت‌معروف بخرمائی اسلوب ساختن خانه‌های درجه از تکامل نرسیده و در نتیجه خانه‌های زنبور طلائی استحکام خانه‌های زنبور عسلی را ندارد *

و نیز در دو نوع زنبور عسل (که اسم فارسی ندارد و اروپائیان آن

ها را بنام «تریگون» و «میلیون» میخوانند) با اینکه عسل میدهند معپنا استحکام خانه های آنها بیایه زنبوران عسل معمولی نمی رسد و وقتی که شما نظر به خانه های آنها می اندازید و آنها را باخانه های زنبور عسل معمولی مقایسه می کنید مثل اینست که کلبه های گلی یکی از دهکده های افریقای را با آسمان خراشهای نیویورک مقایسه نمائید.

گفته اند

بعضی از دانشمندان گفته اند که اگر زنبور عسل همواره خانه خود را طوری می سازد که شش ضلع داشته باشد و همواره این خانه را روی پایه ای که بشکل اهرم است بنا مینماید برای اینست که زنبورها در موقع ساختن شهر عسل از دو طرف موم که مصالح ساختمانی آنها می باشد مبادرت به ساختمان و حفر کردن میکنند و در نتیجه الزاماً خانه های آنها باید شش ضلعی ساخته شود *

توضیح

مترلینک نویسنده کتاب ترسیم برای توضیح این مطلب در کتاب خود آورده که برای چه وقتی که زنبورها از دو طرف موم شروع بحفر کردن نمودند خانه های آنها شش ضلعی می شود ولی چون وسایل نقل ترسیم مزبور در این موقع فراهم نبود از نقل آن صرف نظر نمودیم *

مترجم

من برای اینکه بفهمم که آیا زنبورهای عسل بعد از اینکه خانه هایشان ساخته شد (و دیگر ناچار نشدند که از دو طرف موم خانه خود را حفر نمایند) آیا میتوانند مجدداً خانه شش ضلعی بسازند، آزمایش ذیل را نمودم: یک سکه کوچک نیم فرانکی پول فرانسه را روی چند خانه که انبار عسل بود گذاشته و فشار دادم و لازم به ذکر نیست که به این طریق خانه های مومی فرو می رود و در وسط خانه ها گودالی بوجود میاید.

زنبورها وقتی که این گودال غیر منتظره را در شهر خود دیدند خیلی حیرت کردند و بالاخره دانستند که این گودال بر اثر همان سکه نیم فرانکی تولید شده و سکه نظیر سنگ بزرگی که از آسمان بیفتد خانه های آن هارا روی هم خوابانیده است.

در آغاز چون زیاد احتیاج به این محل نداشتند مضطرب نشدند ولی بعد از یکی دو هفته بواسطه ازدیاد گل ها و تولید مقدار زیادی عسل و لزوم جادادن عسل ها به این فضای خالی نیازمند شدند وعده ای از زنبورهای تولید کننده موم و مهندسین و معماران آن را بازدید کردند و آن وقت شروع به ساختن خانه در فضای خالی نمودند .

طرز ساختن خانه از این قرار بود که بدو آبوسیله موم سکه نیم فرانکی را محکم به قعر سوراخ چسبانند که از جاتکان نخورد و بعد از اینکه مطمئن شدند که از جاتکان نخواهد خورد روی آن خانه ساختند و با اینکه خانه های آنها این مرتبه از يك طرف ساخته میشد باز همگی شش ضلعی بود . اینست که ما نباید بگوئیم که چون زنبورهای عسل ازدو طرف موم را حفر میکنند خانه های آن ها شش ضلعی میشود .

نکات فنی

گفتم که من در کتاب های خود هرگز فرمول های ریاضی و مکانیکی و شیمیائی را بمیان نمی آورم زیرا میدانم که برای خواننده کسالت آور است بنابراین نمی گویم که از لحاظ ریاضی و هندسی و مکانیکی زنبور عسل در ساختن خانه ها و خیابان ها و کوچه های فرعی این شهر چه نبوغی بکار میبرد. این شهر طوری ساخته میشود که اولاً هیچ فضای خالی و بدون مصرف نداشته باشد و در موقع لزوم بتوان بعضی از مجراهای هوارا بست و یا باز کرد و يك قسمت از شهر را سرد و یا گرم نمود . از همه گذشته موضوع ساختمان این خانه از دو طرف است که نبوغ عجیب این جانور را نشان میدهد .

این طور فکر کنید که صد نفر عمله و بناء بخواهند يك خانه را در کوهی بنا کنند و پنجاه نفر از آن ها در طرف مشرق و پنجاه نفر از آن هادر طرف مغرب کوه شروع بساختن خانه نمایند و مقرر باشد که در ساعت معین این دودسته کار گرد در شکم کوه بیکدیگر برسند و خانه هم با تمام رسیده باشد . زنبورهائی که در دو طرف این کوه یعنی قطعه کلفت موم کار میکنند بکدیگر را نمی بینند با این وصف کار آنها بقدری منظم میباشد که مجال است یکی از آنها کاشگی بزنند و در همان حال در طرف آن کسوه

کارگر دیگر بهمان قسم کلنک دیگری نزنند و همان نتیجه را از زدن کلنک خود نگیرد.

هیچ معلوم نیست که چه کسی کار اینهارا اینطور منظم میکند و هیچ معلوم نیست چه میشود که تمام زوایای خانه در اینطرف و آنطرف مسموم شبیه درمی آید و حتی باندازه یکدهم میلی متر اختلاف ندارند.

تخم کردن ملکه

بالاخره خانه‌ها بطوری که گفتیم ساخته میشود لیکن قبل از اینکه خانه‌ها باتمام برسد ملکه روزی چند مرتبه برای سرکشی کار می آید که ببیند آیا خانه‌ها باتمام رسیده است یا نه؟ زیرا ملکه خیلی عجله دارد که هرچه زود تر خانه‌ها ساخته شود و او بتواند تخم‌های خود را در خانه‌ها بکند.

همیشه خانه‌ها ساخته شد ملکه باملازمین خود بطرف منازل میرود ولی معلوم نیست اینهایی که ملازم ملکه هستند دقیقه‌ای از او منفک نمیشوند خدمتگذاران او میباشند و یا مأموریت حفظ او را دارند زیرا در جای دیگر گفتیم که معلوم نیست در شهر غسل ملکه پادشاه و فرمانرواست و یا فرمانبردار.

وقتی که ملکه مقابل یکی از این خانه‌ها قرار میگیرد قسمت عقب و منتها الیه شکم خود را که خیلی بزرگ است وارد آن خانه مینماید و در این حال ملازمین رکاب او باسرهای کوچک و چشم‌های سیاه و درشت نگران ملکه هستند و بخوبی نمایان است که او را نوازش میدهند و یا تشویقش می نمایند که تخم بکند.

نکته دیگر این است که هرگز ملازمین ملکه پشت خود را باو نمی کنند و همواره روی آنها بطرف ملکه است و اگر بخواهند مقابل ملکه برگردند آهسته آهسته عقب میروند و از این حیث رفتار زنبورهای غسل بطوری شبیه رفتار ما انسانها است که گویی میدانند شاه محترم تر از آنست که پشت باو نمایند.

باری ملکه با قدری فشار و لرزه تخم خود را در خانه جای میدهد و آنوقت سر را بلند کرده و بسراغ خانه مجاور میرود که در آنجا نیز تخم کند لیکن قبل از اینکه منتها الیه باریک شکم خود را وارد خانه مجاور

نماید سر را درون آن خانه میکنند که ببینند آیا خانه برای تخم کردن مناسب هست یا نه ؟ *

زیرا اگر خانه را بد ساخته باشند تخمی که در آن خانه پرورده میشود زنبور نحیف و ناتوان بیماری آورد و دیگر اینکه ملکه قبل از تخم کردن در خانه مجاور میخوابد بداند که مبادا آنخانه همان منزل اولی باشد و او در يك خانه دو بار تخم کند

از این تاریخ تا اولین سرمای پاییز ملکه مرتباً تخم میکند و حتی در حالی که خوابیده است (اگر واقعاً بخوابد) تخم کردن را ترك نمی- نماید و همانطوری که گفتیم در هر يك از خانه ها يك تخم میگذارد و قسمت اعظم این تخم ها تخم ماده است که زنبوران کارگر از آن بوجود می آید و قسمت کمی از تخمهای ملکه تخم نر میباشد ولی همین قسمت تخم نر بقدر کافی زیاد هست که خانه های عدیده را اشغال نماید .

باید دانست که در کندوی عسل خانه های بزرگ محل نشو و نمای تخمهای نر و خانه های کوچک محل نشو و نمای تخم های ماده است و شما اگر تخم نری از يك خانه بزرگ ببینید از خانه های کوچک بیزید گر چه بالاخره زنبور نر از آن بیرون می آید لیکن آن زنبور نر باصطلاح ما ناقص الاعضاء خواهد بود .

چیزی که عجب و غرابت دارد اینست که چگونه ملکه بین تخم های نر و ماده که در شکم دارد تشخیص میدهد و همواره تخم نر را در خانه های بزرگ و تخم ماده را در خانه های کوچک جای میدهد .

بهر حال این تخمهای ماده بزودی طبقه زحمت کش کارگران را تشکیل می دهد که هر روز بصحرا رفته و شیرۀ گل ها را مکیده و خانه ها و انبار ها را پر از عسل مینمایند تا روزیکه آنها نیز بنوبه خود شهر عسل را برای نسل جوان دیگری باقی گذاشته و مهاجرت کنند .

شهر قدیم

(اگر در خاطر خوانندگان محترم این کتاب و کتاب ما قبل یعنی جلد دوم «اندیشه های يك مغز بزرگ» باشد ما شهر عسل را در موقعی ترك کردیم که زنبور های آن باتفاق ملکه مهاجرت کرده بودند و فقط عده معدودی از

کارگران در شهر وجود داشتند که از تخم ها و نسل جوان پرستاری کنند.)
این عده معدود بعد از اینکه ساعات دیوانگی یا مستی یا فداکاری
گذشت و تمام زنبور هائی که باید از شهر مهاجرت کنند رفتند مثل اینست
که بخود می آیند و بار دیگر با اهمیت وظیفه خود پی میبرند و غارتگران
را از کندو اخراج کرده و بموجودی عسل سرکشی نموده و سپس بصحرا
رفته و شیرۀ گلها را مکیده و بکنندو میآورند .

ولی اگر اوضاع کنونی این شهر خوب نیست در عوض آینده روشنی
دارد برای اینکه در خانه های این شهر هزارها تخم زنبور هست که در
ایست موقع جان گرفته و مبدل بجانور شده ولی هنوز پر در نیآورده اند
که پرواز نمایند.

چند روز که گذشت این جانوران که در خانه ها هستند و مثل برف
سفید میباشند دارای چشم و شاخک میشوند و دو چشم آنها برق میزند و
شاخک های آنها بحرکت درآمده و میخواهد احساس نماید که در اطراف
اوجیست ؟

دو روز دیگر خود این زنبور ها با فکین خود مدخل خانه ها را
وسیع مینمایند و از آنجا میخواهند خارج شوند و بلافاصله پرستار های
آنها دویده و بکمک آنها میآیند و آنها را تمیز میکنند و نخستین عسل
زندگی جدیدشان را در دهانشان میگذارند

ولی این جانوران نوزاد هنوز قدرت پرواز و اهتزاز در فضا ندارند
و مثل اینست که گیج و مبهوت هستند و میدانند که بکجا آمده اند .
فقط دو ساعت دیگر بخود میایند و بلافاصله اولین وظیفه آنها را
بخاطرشان میاید.

حالا کیست که این وظیفه را بخاطرشان میآورد معلوم نیست همینقدر
هست که این زنبوران بعد از تولد مثل اطفال فقراء هستند یعنی میدانند که
فرصت بازی کردنرا ندارند و از همان روز اول باید دنبال انجام وظیفه و
کار کردن و تحصیل نان بروند .

اینست که بسراغ خانه های دیگر که هنوز محل اقامت اطفال نوزاد
است رفته و بالهای خود را بطرزی خاص بحرکت درمیآورند که آن خانه

ها را گرم کنند تا اطفال نوزاد زود تر جان بگیرند و از خانه بیرون بیایند.

در روز های اول

اطفال نوزاد یعنی زنبوران جوانی که تازه از خانه های تاریک کُندو بیرون آمده اند در روز های اول مأمور کارهای مشکل نمیشوند و فقط آنها را مأمور بال زدن مینمایند و نیز بآنها اجازه داده نمیشود که از کُندو خارج شوند برای اینکه توانائی پرواز ندارند.

بعد از هشت روز برای آزمایش و برای نخستین مرتبه زنبور های جوان از کُندو بیرون میروند و مختصر گردشی در فضا مینمایند و این برای آنست که کیسه های مخصوصی که زیر سینه آنها وجود دارد پر از هوا بشود و از این پس استعداد زنبور های جوان برای پرواز زیاد تر میشود بعد از این پرواز نخستین بار در حدود يك هفته زنبورها در کُندو میمانند و آنوقت در روز مخصوصی بهیئت اجتماع پرواز زنبوران ماده جوان برای مکیدن شیر گلها آغاز میشود.

زارعین و صاحبان کُندوی ولایت ما در بلژیک این روز را بنسام آتشبازی میخوانند زیرا رفت و آمد زنبور های ماده جوان در اطراف کُندو بطرزی مبهم شبیه بگردونه های آتشبازان است.

اگر شما در این روز که برای اولین مرتبه مکیدن شیر گل از طرف زنبوران جوان و ماده شروع میشود مقابل کُندو باشید مشاهده خواهید کرد که زنبور های جوان از فضای بی پایان و عرصه نورانی هوا بیمناک هستند و حق هم دارند برای اینکه آنها تمام دوره طفولیت خود را در کُندوی تاریک و باتفاق همسالان خود بسر برده و اینك میترسند که بتمنهائی خود را در فضای بی پایان بیندازند.

اینست که بیش از بیست مرتبه زنبور های جوان میروند و می آیند و در اطراف کُندو پرواز میکنند ولی طرز پرواز آنها طوری است که همواره سرشان بطرف کُندو میباشد و مثل اینست که میترسند مبدا کُندو را گم کنند.

گاهی در اطراف کُندو (و در حالی که سرشان همچنان بطرف کُندو است) دایره های بزرگ در فضا ترسیم مینمایند و باز دایره را کوچکتر

کرده و بکندو نزدیک میشوند و مقصود از این حرکات آنست که هزاران چشم آنها در آن روز جزئیات و مشخصات کندو و اشیاء اطراف آنها را ضبط کرده و بحافظه آنها بسپارد.

زنبوران جوان در آن روز وضع کندو و خانه و درخت و جویبار و کشت زار را در حافظه خود ضبط میکنند تا هنگام بازگشت بکندو جاده آنها در فضا طوری معلوم و مشخص باشد که گوئی دو خط مستقیم از فولاد در فضا رسم کرده اند که زنبوران راه خود را گم نکنند.

این نیز یکی از اسرار زندگی زنبور عسل است و ما نمیدانیم که آنها چگونه با این دقت مواضع هر شیئی را در حافظه خود ضبط مینمایند و چگونه در بازگشت خانه خود را پیدا میکنند و حال آنکه کندوی زنبور عسل غالباً در تقاطعی گذاشته میشود که زنبوران هنگام بازگشت از راه دور نمیتوانند آن را ببینند.

از آن گذشته شما اگر زنبوری را مثلاً در یک قوطی کبریت جفا بدهید و قوطی را در جیب خود بگذارید و سه کیلومتر آن طرف تر زنبور را رها کنید او بکندوی خود مراجعت میکند و خیلی کم اتفاق میافتد که گم شود.

ما هنوز نمیدانیم که آیا آن ها از قفای موانع کندوی خود را مشاهده میکنند و یا راهنمای آنها همان غریزه جهات یابی است که در بعضی از پرندگان مثل کبوتر و پرستوهست و ما چون هنوز چگونگی این استعداد را دریافته ایم نامش را غریزه جهات یابی میگذاریم.

چند نفر از دانشمندان زنبور شناس بر اثر آزمایشهایی که کرده اند ملتفت شده اند که استعداد زنبور عسل برای یافتن کندوی خود مربوط به غریزه جهات یابی نیست بلکه چیز دیگری است و خود من کراراً آزموده ام که زنبوران بیشتر سعی میکنند که شکل کندو و اشیاء اطراف آن و وضع کندو را نسبت بآن اشیاء بخاطر بسپارند ولی عجیب اینست که من دریاب زنبورهائی که بگل چینی رفته بودند وضع کندو را یکسره بکلی تغییر دادم و آن را در جای دیگر گذاشتم با این وصف زنبوران از اعماق فضا یکسره خود را بکندو رسانیدند.

زنبورها درشناسائی محل اقامت خود آن قدر دارای استعداد میباشند که بعد از فصل زمستان که مدت چندین ماه در کندو اقامت داشتند و بیرون نیامده بودند همینکه اولین گل های بهار شگفت وزنبورها از کندو خارج شدند باز بخط مستقیم از اعماق فضا بکندو مراجعت مینمایند و گویی که در تمام طول مدت زمستان فضا آثار عبور و مرور آن هارا نظیر جاده که زیر سم اسب و قاطر کوبیده شود حفظ کرده است .

چگونه ملکه بوجود می آید

در خلال این احوال که زنبوران ماده و جوان یعنی طبقه کارگر هر روز مرتباً برای چیدن گل بصحرا میروند روز بروز بر شوکت و رونق شهر جدید افزوده میشود ولی شهر هنوز دارای ملکه نیست . اگر شما این هنگام بشهر نظر بیندازید مشاهده خواهید کرد که در يك قسمت از این شهر يك نوع عمارات عجیبی ساختمان گردیده که از دور شبیه بسیرك ها و تماشاخانه های روم قدیم میباشد و اطراف این عمارات یکعده قراول و پاسبان هستند که باید این عمارت را محافظت کنند و همین موضوع نشان می دهد که زنبوران برای این عمارات و آن هائیکه ساکن عمارات مزبور هستند احترام خاصی راقائل میباشند .

در هر يك از خانه های این عمارت (وقبل از مهاجرت نسل سابق زنبور) يك تخم گذاشته شده که حسب الظاهر هیچگونه تفاوتی با تخمهای عادی زنبور عسل ندارد و چند روز بعد، از این تخم گرمی بیرون میاید که زنبور ها و دایه ها با مواظبت خاصی از او پرستاری میکنند و تا آنجا که ممکن باشد غذای زیادتری باو میخورانند و کرم كوچك بر اثر این غذای فراوان که از نوع مخصوصی غیر از عسل عادی است بزودی بزرگ و فربه میشود و نه فقط جسم او با جسم سایر زنبوران فرق دارد بلکه روحیات و طرز فکر او نیز با دیگران متفاوت میشود .

زنبور های عادی بیشتر از شش یا هفت هفته عمر نمیکند ولی این زنبور تا پنج سال عمر می کند و درازی شکم اودو برابر زنبوران دیگر و رنگش روشن تر و طلائی تر از زنبوران ماده و کارگران میباشد همانگونه که نیش او خمیده است .

چشمان این زنبور عجیب بیشتر از ۸ یا ۹ هزار سطح ندارد و حال آنکه چشم زنبوران کارگر دارای دوازده تا شانزده هزار سطح است و مغز این زنبور خیلی كوچك و در عوض جهاز تناسلی او فوق العاده بزرگ میباشد .

این زنبور نه دارای وسیله مکیدن شیر گل و نه دارای سبد مخصوص جمع آوری غبار و نه آلت تنگییر گلهاست و هرگز از کندو خارج نمیشود و رنگ آفتاب را نمیبیند و تمام عمر در کندو زندگی مینماید و شب و روز و لاینقطع در خانه مشغول تخم گذاری است .

فقط در تمام مدت عمر این زنبور که همانا ملکه آینده است دو مرتبه از کندو خارج میشود ... دفعه اول برای اینکه در فضا با عاشق خود جفت گیری نماید و دفعه دوم برای اینکه با تفاق زنبوران از شهر مهاجرت کند و در تمام شهر عمل فقط همین يك زنبور است که از لذت عشق و جفت گیری برخوردار میشود .

يك هفته بعد

خوانندگان اشتباه نکنند وقتی که ما در این جا صحبت از تولد ملکه می کنیم مقصودمان تولد این ملکه در شهر قدیم است یعنی در آن شهری که ملکه پیر با تفاق نسل سابق مهاجرت کرده و شهر را برای نسل جوان باقی گذاشته است .

اکنون در حدود يك هفته از مهاجرت نسل سابق گذشته و ملکه پیر هم با آنها رفته و تخم های شاهزادگان که در عمارات مخصوص میباشد هنوز شکفته نشده است .

البته خوانندگان ملتفت شده اند که در عمارات سلطنتی چندین تخم و احیاناً بیشتر از ده تخم میباشد ولی قانون مطلق شهر عمل حکم می کند که این تخم ها دفعه واحده جان نگیرند بلکه بتدریج مبدل به ملکه شوند و علتش اینست که در يك فصل تابستان دو و احیاناً سه مرتبه مهاجرت در شهر عمل صورت می گیرد و ناچار با هر مهاجرتی يك ملکه باید برود و چون این مهاجرت ها بتدریج صورت میگیرد ملکه ها نیز بتدریج باید متولد شوند .

ولی آن ملکه که باید متولد شود بی صبر و قرار است و از داخل مرتباً محفظه مومی خود را بچود که بیرون بیاید و عاقبت سرو که ملکه جوان از خانه بیرون میاید .

بلافاصله مستحفظین و دایه‌هایی که اطراف او هستند میدوند و او را تمیز میکنند و خوب معلوم است که وی را نوازش میدهند ولی ملکه بعد از خروج از خانه عیناً مثل کارگرانی که از تخم بیرون میایند متزلزل است و پاهایش میلرزد و فقط بعد از یکی دو ساعت دیگر این تزلزل از بین میرود و پاهای ملکه مستحکم میشود .

این هنگام اضطرابی به ملکه جوان دست میدهد و علت پیدایش این اضطراب این است که بلافاصله احساس مینماید که او در این کشور تنها نیست و شاهزاده خانمهای دیگری در عمارات سلطنتی هستند که امروز و فردا از خانه خود بیرون می‌آیند و رقیب او می‌شوند و ممکن است که سلطنت را از دست او بگیرند .

اینست که ملکه به طرف کاخ‌های سلطنتی روانه می‌شود که تمام شاهزاده خانم‌های جوان را در گهواره آن‌ها بقتل برساند که در آینده برای او رقیب یا رقبای خطرناکی پیدا نشود که بخواهند در سلطنت شریک او شوند .

حالا آیا زنبورها اجازه میدهند که ملکه شاهزاده خانمهای جوان را در گهواره‌ها بقتل برساند یا نه ؟

در اینجا دو مورد پیش می‌آید و آن اینست که اگر زنبوران بخواهند دو هیئت و یا سه هیئت مهاجر از شهر بیرون بفرستند در آن صورت اجازه قتل شاهزاده خانم‌های خردسال را که هنوز در گهواره هستند نمیدهند زیرا بوجود آن‌ها احتیاج دارند بدلیل اینکه با هر هیئت مهاجر يك ملکه باید از شهر بیرون برود و این شاهزاده خانمها باید تربیت شوند که بعداً بتدریج مبدل به ملکه گردند .

و در صورتی که غیر از این باشد و زنبوران نخواهند دو یا سه هیئت مهاجر بخارج بفرستند در آن صورت راهرا بروی ملکه جوان باز میکنند که برود و رقبیان خود را که هنوز در گهواره هستند بقتل برساند . نکته ای که در اینجا مورد توجه می‌باشد آنست که هرگز زنبورها

دوچار تردید نمیشوند و در اخذ این تصمیم که آیا ملکه جوان باید رقیبان را بقتل برساند یا نه بین آنها اختلاف و دودستگی پیدا نمی شود و گوئی هر يك از زنبوران شهر عسل بمحض اینکه ملکه جوان قوت گرفت میدانند که آیا باید او را آزاد گذاشت که شاهزاده خانمهای خردسال را بقتل برساند یا نه ؟ و در صورتی که رأی آنها بر این قرار گرفته باشد که شاهزاده خانمها در گهواره از بین بروند در آن صورت وقتی که ملکه جوان برای قتل رقیبان بکاخ سلطنتی نزدیک میشود قراولان راه را بروی او می گشایند و ملکه با خشم بسیار بطرف اولین خانه که محل اقامت شاهزاده خانم خردسال است میرود و با دست و پا و شاخ ها و دندانهای خود سقف خانه را می شکافد و نیش خمیده و زهر آلود خود را در بدن او فرو میکند و همینکه او را بقتل رسانید خشم و غضب حیوانی او تسکین می یابد ولی مجدداً غضبش طغیان می کند و بسراغ شاهزاده خانم دوم میرود و او را نیز بهمین ترتیب بقتل میرساند .

و در خلال این احوال زنبورها و قراولان کاخ سلطنتی که از دور ناظر قتل این بیگناهان هستند اصلاً مداخله نمی کنند و در صدد جلوگیری بر نمی آیند تا وقتی که تمام شاهزاده خانمها بقتل میرسند و آنوقت لاشه آنها را متصدیان اخراج اموات از شهر خارج مینمایند .

ولی همانطوری که گفته شد چون در زندگی زنبور عسل نیز مثل زندگی ما اشتباهات وجود دارد گاهی اتفاق می افتد که دفعه دوم ملکه متولد میشود و هر دو يك دفعه جانی و قوت میگیرند که در این حالت بین آنها نزاع در میگیرد و زنبورها میدان را برای نزاع دوم ملکه جوان باز می کنند و آنها یکدیگر تاخته و از کوچکترین غفلت حریف استفاده کرده و او را بقتل میرسانند بطوری که بیش از يك ملکه باقی نمی ماند .

نکته در این است که در حین پیکار این دو ملکه اگر وضعی پیش بیاید که منجر بقتل هر دو بشود . یعنی اگر وضع مناسبی پیش بیاید که دو ملکه بتوانند دفعه و متقابلاً شمشیر خود را در بدن یکدیگر فرو کنند . . . يك نوع قانون مرموزی که ما نمیدانیم چیست مداخله میکند و بقول امروزی ها وضع تا کتیک جنک را بهم میزند و دو ملکه که مقابل هم رسیده بودند متوحش شده و از هم دور میشوند و فرار می نمایند و باز یکدیگر نزدیک میگردند

تا جائی که تاكتيك جنگ طوری باشد که فقط یکی از آنها بقتل برسد .
زیرا در کندی زنبور عسل آنچه که بیش از همه اهمیت دارد بقای
نژاد است و اگر دو ملکه از بین بروند نژاد زنبور عسل بخطر میافتد و
بهین جهت همواره باید یکی از آنها بقتل رسیده و دیگری باقی بماند

مورد دیگر

و قتیکه ملکه جوان باین طریق رقبای خود را از بین برد آنوقت
فرمانروای شهر عسل میشود و دیگر برای برقراری سیادت خود کاری ندارد
جز اینکه بارور شود یعنی با یکی از زنبورهای نر جفت گیری نماید زیرا
زنبورها برای ملکه که بارور نیست احترام زیادی را قائل نیستند و او را
آنطور که باید لایق سلطنت نمیدانند .

لیکن در غیر این مورد یعنی هنگامی که زنبورها مصمم باشند که دو
یا سه هیئت مهاجر بخارج بفرستند مانع از این میشوند که ملکه جوان
رقیبان خود را بقتل برساند و وقتی که ملکه جوان با خشم زیاد برای قتل
بی گناهان بطرف کاخهای سلطنتی میرود قراولان و محافظین راه را بر
او می بندند و ملکه برای اینکه بمنظور خود برسد میخواهد از بیراهه خود
را بکاخهای سلطنتی برساند ولی اذهر طرف با قراولان و مستحفظین
برخورد میکند که مانع از نزدیک شدن او میشوند و احياناً نسبت باو بد
رفتاری مینمایند و آنوقت ملکه ملتفت میشود که يك قانونی که مافوق خشم
و غضب اوست در این شهر مجری است که مانع از قتل شاهزاده خانم های
بی گناه میباشد .

آنوقت ملکه دور میشود و در خیابانهای مختلف شهر گردش مینماید
ولی چون هنوز غضب او باقی است فریادهای مخصوصی از او شنیده میشود
که تمام صاحبان کندو آن صدرا میشناسند . این صدا که نظیر صدای شیپوری
است که از دور شنیده شود آنقدر قوی است که درشها از فاصله چهار
متری بگوش صاحب کندو میرسد و حال آنکه کندو های ولایت ما عموماً
دارای دودیوار کلفت میباشد و خروج صدا از آن دیوارها مشکل است .

این صدای شاهانه تأثیر خاصی در کارگران دارد و مثل اینست که باعث
وحشت آنها و تحریک حس احترام میشود و حتی هنگامی که ملکه با این

صدا باردیگر بطرف کاخهای سلطنتی میرود که رقبای خود را بقتل برسانند قراولان کاخ نیز تحت تأثیر قرار میگیرند و سرهای خود را خم می کنند منتهی قانون مطلق شهر عسل مانع از این است که بملکه راه بدهند .

بر اثر تأثیر همین صدا میباشد که حشره یغماگر معروف به «آتروپوس» وارد کندو شده و بدون اینکه ممانعتی از طرف زنبورها بعمل آید شکم خود را سیر میکند .

زیرا این حشره محیل برای ورود بشهر عسل از صدای مخصوص ملکه تقلید مینماید و کارگران را وادار با احترام میکند .

مدت دو یا سه روز و احياناً مدت پنجروز صدای رزم آزمائی ملکه جوان بگوش میرسد و حریفان را بجنك میخواند و در خلال این احوال شاهزاده خانمهای جوان که در کاخهای سلطنتی هستند نیز بنوبه خود قوت میگیرند و سعی میکنند که از خانه های خویش خارج شوند و برای حصول منظور از داخل دیوارهای مومی را میچونند که آنرا نازک نمایند

لیکن قراولان و مستحفظین کاخ میدانند که اگر شاهزاده خانم های جوان از خانه های خود خارج شوند چون هنوز ناتوان هستند بدست ملکه جوان که آهنگ جنك او بگوش میرسد دريك لحظه بقتل خواهند رسید اینست که هر قدر از داخل شاهزاده خانمها دیوار خانه های خود را می چونند از خارج قراولان کاخ روی دیوارها موم میگذارند و شاهزاده خانم های جوان غافل از این هستند که هر چه آنها برای خروج کوشش می کنند جدیت آنها عقیم میماند .

نکته در اینجااست که شاهزاده خانمهای جوان صدای جنك رقیب توانای خود را میشنوند و با اینکه هنوز از زندان خود بیرون نیامده و چشم نگشوده و اوضاع کندو را ندیده اند میدانند که آنها نیز شاهزاده هستند و بایستی از شئون خود برخوردار شوند و بهمین جهت با رشادت غریبی از قهر زندان خود بآهنگ جنك رقیب پاسخ میدهند و صدای آنها بگوش میرسد منتهی این صدا نظر باینکه بایستی از دیوارهای مومی بگذرد دارای قوت نیست و شما که صاحب کندو هستید و قتی که شب از صحرای مراجعت نمودید با شنیدن این صداها میدانید که در کندو چه وقایعی در شرف وقوع میباشد .

ما وقتیکه سیاست و کشور داری زنبور عسل نظر بیاندازیم مشاهده میکنیم که سیاست و کشور داری این حشره نیز مثل انسان است و بر طبق مقتضیاتی که ما فقط ظواهر آنرا ادراک نموده ایم فرق میکند و بهمین جهت گاهی حکم بقتل عام شاهزاده خانمها میدهد و زمانی از قتل عام آنها ممانعت مینماید ولی وقتیکه حکم بقتل عام شاهزاده خانمها داد گاهی ممکن است مرتکب خطا شود و یگانه ملکه ای که برای کندو باقی مانده است بارور نگردد.

زیرا برای اینکه ملکه بارور شود بایستی حد اکثر در بیستین روز تولد خود با یک زنبور نر جفت گیری نماید و در صورتی که از بیست روز بگذرد دیگر زنبورهای نر نمیتوانند با ملکه جفت گیری کنند یعنی آلت تناسلی ملکه طوری میشود که زنبور نر قادر بجفت گیری با او نیست.

با این وصف همین ملکه که جفت گیری نکرده بر طبق قانون بهت - نگیزی که ما از آن بیخبر هستیم باز تخم میگذارد منتهی تمام تخمهایی که ملکه در خانه ها میگذارد مبدل بزنبور نر میشود و چون زنبوران نر بطوریکه دوسه مرتبه گفته شده مفت خورهای کندو هستند و هرگز کار نمیکند برای گلچینی بصحرا نمیروند و برای اعاشه خویش طفیلی زنبورهای ماده میباشند بزودی شماره زنبورهای نر در کندو بقدری زیاد میشود که عث ویرانی شهر میگردد.

صحیح است که تمام این زنبورهای نر دارای آلت تذکیر هستند ولی لیل گذشتن بیست روز (که فوقا ذکر شد) نمیتوانند با ملکه جفت گیری کنند و ملکه نیز همچنان زنبور نر میزاید.

اینجاست که این موضوع باعث حیرت میشود و شخص از خود می پرسد لا که ملکه می تواند بدون جفت گیری تخم بگذارد دیگر چرا مرتباً تخم میگذارد و تخم ماده نمیکند در صورتیکه تخم نر موجب انهدام شهر و عکس تخم ماده سبب ترقی و رونق شهر میگردد.

آیا طبیعت از اینکار چه منظوری دارد و برای چه باین وسیله میخواهد ر را ویران بکند؟ آیا میخواهد باین وسیله ملکه را تنبیه نماید که چرا ت گیری نکرده است؟

ولی ملکه که جفت گیری نکرده تقصیری ندارد زیرا جفت گیری ملکه باید در فضا (نه در کُندو) بعمل آید و در بیست روز اولیه بادهای شدید و باران های بهاری مانع از خروج او بوده است!

زنبورهای نر هم گناهی از لحاظ عدم جفت گیری با ملکه ندارند زیرا آنها با داشتن حسن نیت بمناسبت باد و باران نمیتوانستند از شهر خارج شوند. منحصر بزنبور عسل نیست بلکه ماقبلی نظر بزندگی حشرات و جانوران دیگر میاندازیم از این حوادث عجیب زیاد مشاهده میکنیم و هیچ نمی فهمیم که منظور طبیعت از این کارهای غیر منطقی و غیر عقلانی چیست؟

طبیعت یا جهان یا خدا یا هر اسم دیگری که میخواهید برایش بگذارید تمام این مقررات عجیب را بوجود آورده که نسل زنبور عسل باقی بماند و از بین نرود و آنوقت خیلی غریب است که اولاً باد و باران بوجود می آورد که ملکه نتواند از کُندو خارج گردیده و جفت گیری نماید و ثانیاً ملکه را وادار بنهادن تخمهای نر میکنند که شهر عسل ویران گردد.

آیا در اینصورت نمیتوان گفت که طبیعت یا جهان اشتباه کرده است؟ و اکنون که ما اشتباه میکنیم برای چه طبیعت یا جهان یا هر اسم دیگری که میخواهید برای او بگذارید اشتباه ننماید؟ زیرا بالاخره جهان ما را آفریده و او علت و ما معلول هستیم و بنابراین هر چه در ماست در او هم باید باشد و بالعکس.

مگر اینکه بگوئیم که جهان دارای تمایلاتی است که ما نمی توانیم بآن پی ببریم و یکی از این تمایلات اینست که ما اصلاً نتوانیم مقاصد او را بفهمیم.

در همین بدن انسان نیز وقایع عجیب و احیاناً ضد و نقیض اتفاق می افتد و ما می بینیم که در وجود ما قوایی است که میخواهد ما را بجاهائی ببرد که بکلی مخالف با عقل و هوش و خرد میباشد یعنی همواره بین این قوای سرکش و عقل و خرد ما مبارزه برقرار است و نمیتوانیم بفهمیم که منظور از این ضد و نقیض چیست؟

صحبت

آیا از این حقیقت که مقابل چشم ماست باید این نتیجه را بگیریم که طبیعت برای وصول بمنظور خود از بیراهه میرود و آنچه را که بساید حفا

نماید غالباً بوسایلی که مخالف اصل است حفظ میکند؟ و گرنه دلیل ندارد که برای حفظ و بقای نژاد زنبور عسل مرتباً زنبور نر بیافریند .
از این گذشته آیا اصلاً طبیعت منظوری دارد یا نه؟ و آیا میخواهد چیزی را حفظ کند یا خیر؟

ممکن است شما بمن بگوئید که طبیعت نیز مانند جهان خداوند و غیره نامی است که ما برای ندانستنیها و مجهولات اختراع کرده ایم و ماهنوز نتوانسته ایم بفهمیم که آیا او مقصودی دارد یا نه؟
این نکته صحیح است و ما در اینجا یکمرتبه دیگر مصادف با کوچی بن بست میشویم و میخواهیم با کلمات خود را خوشدل نمائیم و برای اینکه مجبور نشویم کلمات «مجهول مطلق» را استعمال نمائیم (زیرا چنین کلماتی موجب ناامیدی مامیشود) کلماتی از قبیل طبیعت - زندگی - مرگ - نامحدود نبوغ حیوانی و غیره را بکار میبریم .

منتهی اگر اصل مطلب همچنان مجهول است نظر باینکه کلمات فوق نظیر «مجهول مطلق» موجب ناامیدی نیست و آنطور خطرناک نمی باشد ما میتوانیم قدری نزدیکتر بشویم و اگر قادر نیستیم سرپوش از روی اسرار برداریم اقلان گوش خود را بسرپوش بچسبانیم که شاید از داخل آن صدائی بشنویم .

برخورد

در عین حال ممکن است که طبیعت یا جهان و غیره هیچ منظوری ندارد و آنچه در نظر ما بصورت منظور و مقصود جلوه مینماید همانا یک سلسله تصادفات و برخوردهاست منتهی بعضی از این برخوردها با شانس و اقبال توأم است و بعضی دیگر دارای شانس نمیباشد و عبارت دیگر بعضی از تصادفات موجب نیکبختی و سعادت و بعضی دیگر باعث بدبختی میشود .

با اینوصف نمیتوان چشم پوشی کرد که در عین حال یک هوش و ذکاوت یک اراده و فعالیتی هست که مدد پیدایش حوادث نیک میشود و بوجود آنها کمک مینماید .

و ما نمیدانیم که این هوش و ذکاوت فوق العاده از کجا میآید؟ آیا رچشمه این هوش و ذکاوت طبیعت است یا خود موجودات و مثلاً زنبور عسل ارنده این ذکاوت و هوش میباشد .

در اینجا نباید گفت که این موضوع اهمیت ندارد... نباید گفت بما چه که طبیعت و یا زنبور عسل دارند این هوش و ذکاوت باشد... برعکس برای ما خیلی اهمیت دارد که بدانیم که کدام يك از این دو دارای هوش و ذکاوت هستند.

ما هنوز نمیدانیم که آیا زنبور عسل از مختصر هوش و ذکاوتی که طبیعت باوداده حد اعلای استفاده را میکند (یعنی سعی مینماید که حداعلای استفاده را بنماید) و یا برعکس این طبیعت است که سعی میکند مختصر حیات و موجودیتی را که زنبور عسل تحصیل کرده در وجود او تکمیل کند. ولی در عین حال میدانیم که در این میان از منبعی که نمیدانیم کجاست گاهگاه چنان آثار درخشانی از نبوغ و ذکاوت بنظر میرسد که بزرگترین تظاهرات هوش و ذکاوت ما در قبال آن هیچ است.

ضمناً از همان منبع مجهول گاهی اشتباهات بزرگ ظاهر میشود و این اشتباهات احياناً منتهی بفنای نسل فلان حیوان و یا گیاه میگردد کما اینکه از آغاز پیدایش گیاه و حیوان در روی کره خاک صدها نوع گیاهان و جانوران آمدند و رفتند که امروز اثری از آنها نیست و ما فقط گاهی استخوان های جانوران مزبور را در زیر خاک پیدا میکنیم.

مگر اینکه بگوئیم آنچه در نظر ما اشتباه است اشتباه نیست بلکه احتیاط دیگری است که طبیعت میکند منتهی عمر قلیل ما اجازه نمیدهد که آنقدر زنده بمانیم که نتیجه آن احتیاط را بچشم خود مشاهده نمائیم.

جفت گیری

جفت گیری زنبور عسل یکی از چیزهایی است که ما را قرین حیرت میکند... ما حیرت مینمائیم که برای چه طبیعت در مورد جفت گیری زنبور عسل و یا موارد دیگر اینقدر در بدل نیروی خویش افراط و تفریط میکند در صورتیکه ممکن است با بدل قوای کمتری نتایج زیادتر بگیرد لیکن طبیعت مخصوصاً قوای بسیاری را تلف مینماید که نتایج کمتر بگیرد.

در مورد جفت گیری ملکه زنبور عسل (که گفتیم یگانه زنبور ماده ای است که از عشق برخوردار میشود) ممکن بود که ملکه در کندو با یکی از زنبوران نر جفت گیری کند ولی اینطور نیست و حتماً ملکه باید در اعماق قضا

ودرجائی که شاید تا زمین ۵۰۰ متر ارتفاع دارد جفت گیری کند .
ملکه روز و شب در کندو با زنبور نر معاشرت دارد ولی انگار که
زنبوران نر اصلاً او را نمی بینند و هیچ توجهی با و ندارند و تماس با ملکه هیچ
نوع تحریکی در آنها ایجاد نمی نماید .

ولی همینکه در فضا با ملکه برخورد کردند آنوقت است که خواهان
او میشوند و میخواهند که با او وصلت کنند .

هر روز از ساعت ۱۱ صبح تا سه ساعت بعد از ظهر که درخشد گسی
آفتاب بعد اعلای خود میرسد زنبوران نر در فضا در جستجوی ملکه هستند
لیکن از هزارها زنبور نر که برای این منظور در فضا پرواز مینمایند فقط
یکی از آنها بمقصود میرسد و با ملکه جفت گیری مینماید و دیگران محروم
میگردند .

در کندوهای آباد چهارصد تا پانصد زنبور نر هستند و در کندوهای
غیر آباد از چهار هزار الی پنجهزار زنبور نر وجود دارد زیرا هر قدر شماره
زنبور نر در کندوئی زیادتر باشد بهمان نسبت دلیل بر بدبختی آن شهر است .
زیرا زنبورهای نر کاری نمیکنند و یگانه فایده آنها اینست که از
پانصد زنبور نر یکی از آنها در فضا با ملکه جفت گیری نمایند .

لیکن تا وقتی که روز جفت گیری برسد زنبورهای نر در کندو نمیخورند
و میخواهند و بقدری پر خور هستند که حتی دسترنج ده زنبور ماده که روز
ها بگل چینی میروند برای خوراک یکی از آنها کافی نیست .

ولی طبیعت که همواره در مورد عشق پای بند بحق و حساب نیست آنها
را زنده نگاه میدارد که بخورند و بخوابند که فقط یکی از آنها با ملکه جفت
گیری کند .

آری طبیعت در مورد عشق پای بند حق و حساب نیست یعنی در مورد
شق چیزهایی را فدا میکند که هرگز حاضر نیست که برای کار و زحمت
شیدن آن چیزها را فدا کند .

روش طبیعت در مورد عشق عیناً مثل روش جوانهایی میباشد که
شق فلان دختر شده اند !

فلان جوانی که عاشق فلان دختر شده حاضر است همه چیز و حتی جان
را فدا کند که شاید بوصول آن دختر برسد ولی همین جوان اگر ببیند

شخصی مقابل او از گرسنگی میمیرد شاید حاضر نباشد که باو يك لقمه نان بدهد
گوئی طبیعت بصدای بلند میگوید : «تأمی توانید از عشق بر خوردار
شوید و تا میتوانید تولید مثل نمائید برای اینکه عشق بزرگترین قانون
دنیاست»

و ضمناً بصدای خیلی آهسته اضافه میکند « که بعد از آن دیگر بمن
مربوط نیست اگر توانستید زنده بمانید و گرنه از من انتظار مساعدت
نداشته باشید»

مثلاً در همین زندگی زنبور عسل کارگران بدبخت که همگی ماده هستند
از صبح تا شام و در تمام مدت عمر باید برای چیدن گلها بصحرا بروند و شیر
گل را بکنند و بیاورند و عسل درست کنند و این عسلها را بچهارصد زنبور نر
گردن کلفت بدهند که فقط یکی از آنها در مدت یک دقیقه در فضا با ملکه با کره
جفت گیری نماید .

و با وجودی که زنبور های نر بیکاره هستند معذک شماره چشم های
آنها سه برابر چشم زنبوران ماده است و شاخکهای آنها هفت برابر زنبوران
کارگر آنتن و حفره دارد .

در اینجا (و در موارد دیگر) طبیعت برای یک دقیقه لذت وصال حاتم
بخشی هائی کرده که برای يك عمر کار و زحمت نمیکنند .

پایان مبحث زنبور عسل

تجدید زندگی انسان

اینک

اینک مرگ من نزدیک است و میدانم که تا چند سال و یا چند ماه و بلکه تا چند هفته و یا چند روز دیگر خواهم مرد. بزرگترین تاسف و اندوهی که دارم اینست که نمیدانم برای چه زائیده شدم و در این مدت هشتاد سال کار من در این کره خاک چه بود ؟!

حواس ما

برای اینکه بفهمیم که تا چه اندازه زندگی ما وابسته به حواس پنجگانه و سایر حواس ماست مثالی میزنیم و فرض می‌نماییم که چشم ما جز تاریکی چیزی نمی‌بیند یعنی اندکی بزرگی و یا کوچکی عدسی چشم سبب شده است که ما فقط تاریکی را ببینیم .

در آن صورت زندگی ما بکلی با زندگی امروز متفاوت بود و جز در عرصه تاریکی لذت نمی‌بردیم و هرچه تاریکی زیاد تر میشد بهمان نسبت بیشتر کسب لذت می‌کردیم و خود را سعادتمندتر میدانستیم و از خورشید نظیر یک بلای عظیم و مثل طاعون فرار می نمودیم و ماه را بلائی کوچکتر می‌پنداشتیم و ستارگان نورانی بمنزله بیماری های مختلف ما محسوب میگردید و تردید نداشتیم که تمام مقررات اخلاقی و اجتماعی ما هم تغییر می‌کرد و نظریات دیگری در خصوص زیبایی و کمال و خیر و شر و غیره پیدامی‌کردیم ولی احتمال دارد هم اکنون بی آنکه خود متوجه باشیم نسبت به موجوداتی که روشنائی را کاملاً و همانطوری که هست مشاهده می‌نمایند ما محکم کسانی را داشته باشیم که فقط تاریکی را می‌بینند .

حرکت

برای اینکه جهان حرکت نماید باید نقطه‌ای وجود داشته باشد که جهان را آنجا نبوده و بتواند در آن و یا بسوی آن حرکت کند .

خواهید گفت جهان بدور خود می‌گردد بنابراین نیازمند مسکن دیگری نیست .

ولی این را هم نمی‌توان قبول کرد زیرا برای اینکه جهان بدور خود بگردد و مثلاً مثل يك فرفره چرخ بخورد باید فرفره محدود بچیزی باشد که نسبت بدان بتوان چرخ آن را دریافت و جهان بهرچه محدود باشد همان جهان است .

ماه

وضع ما در قبال اسرار جهان نظیر وضع مادر قبال کره ماه است که بواسطه مطابق بودن حرکات آن با حرکات زمین هرگز پشت ماه را نمی‌بینیم و پیوسته یکطرف ماه بسوی ماست . اگر روزی برسد که آن طرف کره ماه را به بینیم شاید چیزهای تازه برای ما کشف شود .

نادانی ما و اسرار جهان هم همینطور به موازات یکدیگر راه می‌روند و باکاش این موازات از بین میرفت و ما با اسرار جهان بی‌می‌بردیم .

اجبار

آیا خدا مجبور بود که ما را بیافریند یا نه ؟ اگر مجبور بود چه شخصی او را مجبور کرده بود ؟.. واگر مجبور نبود برای چه مرا آفرید که در طی عمر این شکنجه و بدبختی را تحمل نمایم . هرگز درخصوص گناه و ثواب و پاداش و لیاقت احراز سعادت و غیره با من صحبت نکنید زیرا تمام اینها تا به خلقت است و خدا از روز اول که مرا آفرید خوب میدانست که مرا بدبخت و برای شکنجه کشیدن می‌آفریند زیرا اگر این را نمیدانست خدا نبود .

آینده

حتماً موجودی در جهان هست که آینده ما را مشاهده می‌نماید و خوب میداند که تا هزاران سال دیگر چه بر سر ما خواهد آمد همانگونه که ما بعضی نظر انداختن بیک هسته زرد آلو آتیه او را مشاهده می‌کنیم و میدانیم که پس از مدتی سبز شده و دارای ساقه و شاخ و برگ گردیده و زرد آلو خواهد داد .

شاید شخصی که آینده ما را مشاهده می نماید کره زمین و با کره خورشید باشد .

اگر بگوئید

اگر بگوئید که زندگی من وزندگی کره زمین وخورشید وبعبارت جامع زندگی جهان جز خواب وخیالی نیست آن وقت باین نتیجه می رسیم که خواب و خیال وجود دارد و « هستی » است و بلافاصله جای جهان را می گیرد .

فرضاً هم که جهان خواب وخیال باشد ما سودی نبرده و چیز تازه نفهمیده ایم فقط اسم نادانی خود را عوض کرده و بجای اینکه آن را بنام خدا و جهان بخوانیم بنام «خواب وخیال» می خوانیم .

سر نوشت بشر

سر نوشت بشر اینست که در تمام عمر زحمت بکشد برای اینکه بتواند بزندگی ادامه بدهد و بزندگی ادامه بدهد برای اینکه بتواند بمیرد .

فکر میکنیم

گاهی فکر می کنیم که اگر پدر و مادر من اشخاص دیگر بودند و در زندگی دوستان و آشنایان دیگری داشتم و با زن دیگری وصلت می نمودم زندگی من چگونه میشد !..

آنوقت بخود میگویم بدیهی است که وقایع زندگی من فرق میکرد و غیر از حوادثی بود که بر من گذشت ولی اصل زندگی من تغییر نمی نمود . آنوقت جستجو می کنم این اصل زندگی را که هرگز تغییر نمی نماید پیدا کنم و بفهمم چه جور چیزی است ولی آن را پیدا نمیکنم و نمیتوانم بفهمم چیست !؟..

دو دانشمند

« روبرت میلیکان » بزرگترین دانشمند فیزیکی عصر حاضر در خصوص سرجمس جینز بزرگترین دانشمند فلکی عصر حاضر چنین میگوید: یگانه چیزی که مورد اطمینان من و اوست اینست که هیچ يك از ما دوتن در خصوص اسرار جهان چیزی نمیدانیم .

عقیده خطا

نظر باینکه گاهی از اوقات تصور کرده‌ایم که بعضی از چیزهای کوچک زندگی محدود و روزانه خود را فهمیده‌ایم تصور می‌نمائیم که ما مطلقاً برای فهم همه چیز استعداد داریم و همه چیز را برای این آفریده‌اند که ما بفهمیم و اگر چیزی را نفهمیدیم دلیل بر اینست که بذاته غیر قابل فهمیدن می‌باشد و بهمین جهت نباید بدان توجه کرد و آن را بایستی از نتایج دیوانگی‌های جهان دانست ولی این عقیده خطاست .

خیر و شر

اینکه ما دائماً از خود می‌پرسیم که آیا اساس دنیا بر عدل استوار شده است یا بر ظلم و آیا آنرا روی شالوده خیر ساخته‌اند یا شر برای اینست که تصور می‌کنیم خداوند عیناً شبیه بهماست و جز افکاری که در مغز ماست فکر دیگری ندارد .

اگر خداوند را يك انسان تصور نمی‌کردیم هرگز از او نمی‌پرسیدیم که آیا اساس جهان را بر عدل استوار کرده‌ای یا بر ظلم و هیچ توقع خوبی و بدی از او نداشتیم همانگونه که اگر يك لوکوموتیو کودک را از پر خود خرد نماید او را مسئول قتل کودک نمی‌دانیم و از وی توقع خوبی و بدی نداریم .

ولی اشکال در اینست که ما خداوند را جز بصورت خودمان بشکل دیگر نمیتوانیم مجسم کنیم زیرا تمام تصوراتی که درباره خداوند می‌نمائیم از مغز ما خارج شده و تاکنون هیچکس از هیچ جا نیامده که بتواند خدای حقیقی را بشکل واقعی بهمانشان بدهد .

روزی که ما جز در میان خودمان یعنی در بین جامعه‌های بشری در جای دیگر خواهان عدل و خوبی نباشیم اشکال از بین می‌رود و دیگر از خداوند نخواهیم پرسید که آیا اساس جهان را بر خیر استوار کرده یا بر شر .

گوسفند

نژاد گوسفند ظریف است و تاب مقاومت در قبال سختی‌های طبیعت را ندارد و اگر انسان او را برای مقتول ساختن و خوردن تحت حمایت خود نمی‌گرفت مدتی بود که نژاد این جانور از بین رفته بود .

ولی حالا که نژاد این حیوان باقی مانده سعادت نصیب او نشده زیرا فقط برای کشته شدن باقی است و باین می ماند که نژاد او از بین رفته باشد . بهر يك از جانوران و گیاهان که نظر بیندازید همین سرنوشت را برای آنها خواهید دید و قطعاً سرنوشت معدنیات و سنگ ها هم همین است منتهی عمر ما کفاف نمیدهد که تغییرات زندگی آنها را مشاهده نمائیم و بدبختی آنها پی ببریم .

دیوانه

دیوانه ای را میشناختم که ساعت ساز بود و ۷۷ ساعت طاقچه ای و دیواری داشت که نمیخواست آنها را بفروش برساند . این شخص عقیده خاصی بعد « ۷۷ » داشت و تصور می نمود که اگر روزی موفق شود که تمام ساعت ها را با هم میزان نماید که همگی در يك موقع زنك بزنند در آن صورت فرمانروای زمان خواهد شد و بر جهان حکومت خواهد کرد . این ساعت ساز دیوانه ساعت های خود را در چهار اطاق جا داده و از صبح تا شام مشغول رسیدگی بآنها بود و غالباً با ساعت های خود حرف میزد و آنهایی را که جلو یا عقب می افتادند ملامت می نمود و گاهی از اوقات تهدید می کرد که اگر باز باختلاف کار کنند آن ها را خواهد شکست عاقبت در نتیجه پشت کار و استقامتی که مخصوص این گونه اشخاص است موفق گردید که ساعتها را با هم میزان نماید ولی روزی که ساعت ها در يك موقع « یعنی باتفاق يك دهم ثانیه » شروع کردند بزنگ زدن قلب این شخص از شدت وجد و هیجان متوقف گردید و مرد .

من

من اگر خدا بودم تمام ناخوشیها و نقصان اندام و زشتی و ابلهیی و بدبختی و غیره را از بین میبرد و لی دست بشر کیب مرگ نمیزدم و آنرا باقی میگذاشتم زیرا میدانستم که بدون مرك نوع بشر احساس خوشبختی نخواهد کرد و تنها بوسیله مرك است که میتواند خود را از چنگ بدبختی های زندگی نجات بدهد .

زیرا اشتباه نشود که فرضاً ناخوشی و زشتی و ابلهیی و غیره از بین برود باز نوع انسان احساس سعادت نخواهد کرد و تنها روزی احساس سعادت

خواهند نمود که بدانند برای چه بوجود آمده و چه خواهد شد و تا وقتی که چنین روزی نیامده است مرك برای نوع بشر لازم میباشد .

ماهی

هوش يك ماهی که تنها زندگی مینماید زیادتر از هوش یکدسته از ماهیان نیست و نیز هوش یکدسته از ماهیان زیادتر از هوش يك ماهی نمی باشد با وجود این انواع بسیاری از ماهیان دسته دسته زندگی میکنند و ما نمیدانیم چه چیز سبب میشود که آنها بهیئت اجتماع زندگی نمایند . شاید امید رهایی از جانوران و یا بلایائی که ما مشاهده نمینمائیم آنها را وامیدارد که دسته دسته زندگی بکنند و ای همین زندگی اجتماعی سبب میشود که ماهی ها زودتر و بهتر شکار انسان بشوند .

زمان حال

خیلی کم اتفاق متی افتد که ما در زمان حال زندگی کنیم زیرا غالباً فکر ما معطوف به گذشته و یا آینده است .

در موقع کار کردن و گردش و مسافرت و سایر مواقع فکر انسان بزمان حال معطوف نیست و اگر بآینده هم توجه داشته باشد غالباً استخوان بندی مناظر زندگی آینده را با مصالح حوادث و مناظر زندگی گذشته می سازد .

حوادث

ما میگوئیم که در قبال سرنوشت کاری از ما ساخته نیست غافل از آن که آن چه را که ما بنام سرنوشت میخوانیم سرنوشت حقیقی نیست بلکه چیزهائی است که مخالف ماست و تصور میکنیم که نمیتوانیم بر آنها غلبه کنیم و همین که ناتوانی خود را در قبال آن عوامل دیدیم آنوقت میگوئیم که آنها سرنوشت ما هستند .

پس بر ماست که باطراف چشم انداخته و مشاهده کنیم چه عواملی است که با ما مخالف میباشد و ما میتوانیم که با آنها مبارزه نموده و از بین برداریم و عنوان سرنوشت را از آنها سلب کنیم . اگر مقدر شده باشد که من مبتلا ببیماری سل شوم ممکن است که قبلاً

وسایلی فراهم نمایم که از سرایت این بیماری جلوگیری کنم و نگذارم که میکرب سل بیدنم حمله ور شود و فرضاً هم نتوانم وسایل جلوگیری از این بیماری را فراهم نمایم این نادانی هم ممکن است موقتی باشد و چندسال دیگر وسایل مبارزه با سل را فراهم نمایم و یادیگران فراهم کنند .

حاصل اینکه سرنوشت بذاته وجود ندارد و اگر حقیقتاً وجود داشته باشد همان نادانی ماست و بهمین جهت است که فشار سرنوشت روی دوش يك مرد نادان و تنبل و بی همت ده مرتبه زیاده تر از فشاری است که اوروی دوش يك مرد دانا و باهمت وارد می آورد .

اگر ما در قبال سرنوشت خود را كوچك و ناتوان بدانیم كار بجائی خواهد رسید که برداشتن لقمه و گذاشتن دردها هم جزو سرنوشت ما میشود یعنی تصور می کنیم که بدون حکم سرنوشت قادر به برداشتن يك لقمه نیستیم .

مقدرات شوم

در جهان مقدرات شوم وجود ندارد که ما را بطرف خود جلب نماید بلکه این ما هستیم که بطرف مقدرات شوم میرویم زیرا جلو پای خود را نمی بینیم و نمیدانیم که بکجا میرویم در صورتی که دیگران یعنی موجودات عالتر جلوی پای خود را می بینند و بهمین جهت سوی مقدرات شوم نمیروند

قوانین

میخواهیم بدانیم قوانینی که بر جهان حکومت میکنند از کجا می آیند ؟ ولی نخست باید دانست که جهان از کجا آمده است که سپس مطیع این قوانین بشود .

فهم معضلات یکی از این دو بدون دیگری ممکن نیست و هنگامی که باسرار هر دو پی بردیم دیگر وجود نخواهیم داشت یعنی بصورت انسان نخواهیم بود که احساسات خود را بیکدیگر بگوئیم .

انتظام

کارهای دنیا با دقت و انتظام و ثبات عجیبی صورت میگیرد .
چه در يك ذره كوچك که در نظر ما بی مقدار است و چه در يك ستاره

عظیم که هزار میلیون مرتبه از خورشید بزرگتر می باشد با چنان دقتی مواد مختلف میزان شده و مطابق قوانین علت و معلول تجزیه و ترکیب گردیده که دقیق ترین آزمایشگاههای علمی مایک هزارم آن دقت و انضباط را ندارند .

اگر در تمام جهان کوچکترین اشتباهی رخ بدهد بر اثر قوانین علت و معلول اشتباه مزبور بسرعت برق بنقاط دیگر سرایت خواهد کرد و دفعتاً جهان منهدم خواهد شد ولی همان انهدام هم مطیع قوانین و قوانینی است که فی نفسه انتظام دیگری میباشد .

محال است که هیچ يك از ذرات جهان مرتکب اشتباه گردند و بالنتیجه جهان منهدم شود و آنچه را که ما بنام اشتباه و انهدام میخوانیم صورت بندی و سازمان دیگری از ذرات جهان است که با کمال دقت مطابق قوانین همیشگی جهان بوجود آمده است .

انفجار کوه آتش فشان و یا ترکیدن خمپاره و یا زمین لرزه بهیچوجه اشتباه نیست بلکه مظهر صحیح و منطقی اجرای قوانین همیشگی جهان میباشد . محال است که ذره ای در جهان یافت بشود که مشمول این قوانین نباشد و بتواند از زیر بار آن شانه خالی کند مگر اینکه دفعتاً «نیست» شود ولی ما خیلی خوب میدانیم و در صفحات قبل کراراً گفته ایم که در جهان نیستی امکان ندارد و همه چیز هستی است .

آیا این قوانین که بر جهان حکومت میکند بهترین قوانینی است که وضع شده و یا اینکه بهتر از آن را میتوانستند وضع کنند ؟!

ما نمیتوانیم پرسشی باین پاسخ بدهیم زیرا اگر بطور ناقص آثاری چند از این قوانین را مشاهده می نمایم در عوض از مبداء آنها و مقصدشان و علت وجود آنها بی اطلاع هستیم و تا از مبداء و مقصد و علت وجود قوانین آگاه نباشیم نمی توانیم در باره آنها قضاوت بکنیم و بدانیم خوب هستند یا بد ؟

تجدید زندگی

برای بررسی در تجدید زندگی انسان میتوان گفت که تجدید زندگی بردو قسم است یکی قبل از مرگ و دیگری بعد از مرگ .

تجدید زندگی قبل از مرگ بطوری که میدانیم امری عادی است باین طریق که روح پدر و مادر در رحم مادر بایکدیگر جفت شده و زندگی دیگری بوجود می آورد.

ولی موضوع تجدید زندگی بعد از مرگ روشن نمیشد و برای اینکه این موضوع روشن بشود ما بایستی بدانیم که آیا روح بعد از مرگ باقی میماند یا نه ؟ . . .

آنچه محقق و بلا تردید میباشد آنست که هم اکنون يك شكل از تجدید زندگی بعد از مرگ در نظر ما آشکار است و آنهم زندگی پدران و مادران ماست که در وجود ما تجدید میشود .

نویسنده این سطور بخوبی میدانم و احساس میکنم که چند تن از پیشینیان من زندگی خود را در وجود من تجدید کرده اند و صحیح است که من تمام اجداد خود را در اعماق تاریخ نمی شناسم و نمی دانم که آن کشاورزان و پیشه وران و صنعت گران و سودا گران چگونه در وجود من زندگی میکنند یعنی چه آثاری در من بیادگار گذارده اند که بدان وسیله بر سر نوشت و مقدرات من حکومت می نمایند .

ولی در عوض چند تن از مادران و پدران نزدیک خود را شناخته ام و با شناسائی آنها اینك بخوبی احساس میکنم که حقیقتاً آنها در وجود من تجدید گردیده اند زیرا يك قسمت از افکار و احساسات و سلیقه های من عین افکار و احساسات و سلیقه آنهاست .

یکی از آنها شوهر مادر بزرگ من بود که در طفولیت من فوت کرد . این شخص که در داد گاهها و کالت میکرد سود فراوان تحصیل مینمود و پول بسیاری داشت ولی خسیس بود و پول را با دقت بسیار خرج میکرد و با اینوصف از مادر بزرگ من که زوجه او بود توقع داشت که غذاهای لذیذ و خصوصاً شراب های کهنه و گوارا باو بخوراند و با اینکه در هر وعده غذا و بطری از شراب کهنه «سن میلن» را که در شهرستان مامورف میباشد مینوشید بمادر بزرگ من غدغن کرده بود که شراب خریداری ننماید .

مادر بزرگ بیچاره من با صرفه جوئی فوق العاده موفق میشد که اداره منزل را براه اندازد و برای شوهرش غذای لذیذ و گوارا تهیه نماید .

باری اینك ۷۰ سال از مرك این شخص میگذرد و من گاهگاهی در خود فرو میروم و احساس می‌کنم روح این شخص میخواهد بر من حکومت کند و مرا براهی وادارد که مایل بورود در آنها نمی‌باشم . آری این شخص در وجود من زنده است و برای من محقق میباشد که تمایل فطری من برای شراب خوب و مهارت خیلی زیاد برای شناختن شرابهای کهنه و گوارا از او بمن منتقل گردیده است .

مادر بزرگ مادری و مادر من دوزن سلیم و فرمان بردار بودند که در مقابل هیچ چیز عدم رضایت نشان نمی‌دادند و پیوسته تسلیم شوهران خود بوده و بقول شاعر در طریقت آنها رنجیدن بمنزله کفر بود .

اینك که مدتهاست از مرك آنها گذشته خوب احساس میکنم که در وجود من تجدید حیات کرده اند زیرا روحیه من واجد خصلت تسلیم و بردباری است و این بردباری و سرفرو آوردن در قبال عوامل و حوادث هیچگاه مرا ترك ننموده است .

پدر بزرگ پدری من هم همین حالت تسلیم و بردباری را داشت ولی در عوض زن او که مادر پدر بزرگ من باشد خیلی جدی و سخت گیر بوده و بویژه در مسائل دینی خیلی سختگیری میکرد و برای کوچکترین گناه حاضر بود که پدر و مادر و شوهر و فرزندان خود را بسوزاند و اخلاص و ارادتی خیلی زیاد بروحانیون و کشیشان داشت .

یکروز که این زن وارد آشپزخانه شده و دید که خدمتکار روستائی ما روی زانوی باغبان نشسته چنان فریاد برآورد که همسایگان سراسیمه به خانه ما دویدند و نه تنها باغبان و زن خدمتکار را از خدمت جواب داد بلکه من و خواهرانم را که کودک بودیم سه هفته از دسر بعد از غذا محروم نمود که استغفار شده باشد و خداوند که اندوه ما کودکان معصوم را در نتیجه قدغن او میبیند از فرستادن بلا صرف نظر نماید .

اینك در میابم که این زن اخلاص و ارادت خیلی خود را برای کشیشان جهت من بمیراث گذاشته زیرا بدون اینکه علت آنرا بفهمم من از دیدن کشیشان خوشحال میشوم ولو اینکه همه آنها مرا بی دین میدانند .

اما پدر من ۴۰۰۰ با اینکه آدم خوبی بود و نسبت بمن و خواهرانم

باعدالت رفتار میکرد و از همان آغاز کودکی نمیتوانستم باسلیقه او موافقت نمایم و بعض اینک پدرم از چیزی تعریف میکرد بلافاصله از آن متنفر میشدم و همینکه شخصی را دوست میداشت من نسبت به آن شخص احساس کینه میکردم.

وقتی که من بزرگ و باصطلاح مرد شدم همچنان این اختلاف عقیده بین من و پدرم باقی بود و تا زمانیکه ما نتوانستیم در خصوص ادبیات و موسیقی و اشعار و زیبایی و کتابها و غیره نظریات موافقی داشته باشیم. کتابی را که من می پسندیدم نه تنها پدرم نمی پسندید بلکه آن را دور می انداخت و شعری که در نظر او زیبا میآمد برای من قابل شنیدن نبود. ولی در خصوص شراب بایکدیگر کاملاً موافقت عقیده داشتیم و هر دو میدانستیم شرابی که در ذائقه یکی از ما لذیذ و گوارا باشد قطعاً مورد پسند دیگری واقع خواهد شد.

پدر من بوسیله همین غریزه در وجود من زنده مییابد.

سالخورده گی

اگر سالخورده گی و بیماری و یا علل دیگر باعث ضعف قوای جسمانی و روحانی شما بشود در این صورت آیا صحیح است که خداوند در این موقع شما را مسئول اعمالی بداند که در زمان جوانی که نیروی جسمانی و روحانی شما رشد داشت مرتکب شده اید.

خواهید گفت این موضوع اهمیت ندارد زیرا شخصی که اکنون ناتوان شده همانست که روزی توانا بوده و مرتکب گناه میشده است. اگر چنین باشد خداوند باید همان شخص توانا را کیفر بدهد نه این موجود ناتوان را که فاقد همه چیز میباشد مگر اینکه بگوئیم که خداوند نیز در اینجا مثل انسانها رفتار میکند و یا همه کس را در تمام ادوار عمر بیک شکل که همان شکل انسان باشد میبیند همانطور که ما برای عقرب پیر و جوان تفاوتی قائل نیستیم و هر دو را بیک چشم دیده و بقتل میرسانیم.

دوشیزه مسلمان

توضیح

ما گفتیم که مترلیث قبل از اینکه فیلسوف بشود نویسنده ادبی بزرگی بوده و بقدری هنر داشته که جایزه ادبی نوبل را باو اعطاء کردند. مترلیث قطعات ادبی زیادی نوشته و این قطعه از اوست و بطوری که خودش در مقدمه آن میگوید از قول یکی ازرقای دوره جوانی خویش آن را نقل کرده است. خوانندگان بعد از خواندن این قطعه ملاحظه خواهند کرد که هنر این مرد بزرگ در ادوار مختلف عمر صرفاً بررسی و تحقیق در اسرار جهان نبوده بلکه دارای احساسات رقیبی نیز میباشد.

(مترجم)

پس از شش سال تحصیل در دانشکده کشاورزی و فرا گرفتن معلومات نظری و عملی و گرفتن دانشنامه بر حسب پیشنهاد یکی از دوستان خانوادگی موافقت کردم که برای اداره کردن یک نخلستان بزرگ در جنوب الجزیره بسوی آن کشور رهسپار شوم. صاحب نخلستان یکی از اهالی جنوب فرانسه بود که سالها در الجزیره بسر برده و از راه کشاورزی ثروت نسبتاً جالب توجهی بدست آورده بود و اینک میخواست مطلقاً در فرانسه اقامت نماید و بقیه عمر را استراحت و از راه ثروتی که بدست آورده بود زندگی کند. این نخلستان در ۷۵ کیلومتری جنوب شرق «توقورت» واقع شده و چون کنار جاده شوسه قرار گرفته بود من میتوانستم گاه بگاه برای تأمین احتیاجات زندگی بشهر توقورت مسافرت نمایم و هرچه میخواهم خریداری کنم و این موضوع مرا تشویق کرد که پیشنهاد صاحب نخلستان را قبول کنم زیرا من فطرتاً از نقاطی که بکلی دور افتاده و با مراکز تمدن ارتباطی نداشته باشد خوشم نمیاید. باری من و صاحب نخلستان موافقت کردیم که وی ماهی دو هزار

قرانت بمن بدهد و ضمناً صدی بیست از بهای خرمائی که بفروش میرسد بمن تعلق داشته باشد .

مدت قرار داد را سه سال معین کردیم و مقرر شد که من سالی یک ماه مرخصی داشته باشم ولی فقط در سه سال یکمرتبه باید از مدت مرخصی خود که سه ماه میشود استفاده کنم و نیز موافقت کردیم که در پایان سه سال اول قرار داد ما بخودی خود برای سه سال دیگر تمدید یابد مگر اینکه یکی از طرفین شش ماه قبل از تاریخ انقضای قرار داد آنرا بدیگری اعلام نماید که در این صورت قرار داد در تاریخ انقضای آن لغو گردد آن وقت برای تحویل گرفته شدن نخلستان باتفاق صاحب آن بالجزیره مسافرت نمودیم و صاحب نخلستان باغ های خرماهای خود را بمن تحویل داد و از توصیه های لازم هم خود داری نمود زیرا من هنوز آزمایشی در کشت و زرع خرما نداشتم و از خصوصیات این درخت بی خبر بودم

صاحب نخلستان خصوصاً سفارش کرد که در مواظبت از چاههای آرتزین که وسیله شرب نخلستان است غفلت ننمایم زیرا بر خلاف کشور ما که بواسطه ریزش باران آب فراوان است موضوع تأمین آب در نقاط گرمسیر و خصوصاً در صحراهای الجزیره و مراکش یکی از مسائل اصلی و خیلی مهم است پس از سفارشهای لازم صاحب باغهای خرما لوازم زندگی خصوصی خود را برداشت و مرا بخدا سپرد و رفت و زندگی جدید من آغاز گردید

خدمتگذاران و باغبانان من جمعا ده نفر بودند که دو نفر آنها بنام طیب و صالح خدمات خصوصی مرا انجام میدادند و هشت نفر دیگر مأمور آبیاری نخلستان و جمع آوری محصول خرما بودند و روی هم رفته از خدمات آنها راضی بودم

نخلستان ما نه تنها بوسیله بك جاده شوسه بشهر توقور که در ۷۵ کیلو متری واقع شده بود می پیوست بلکه در دو فرسنگی نخلستان ماهم قصبه ای بود که «سیدی لیم» نام داشت و من بعضی از روزها برای

تفرج بآن قصبه میرفتم و روستائیان و صحرا نشینانی را که برای خرید بآنجا می آمدند تماشا می کردم

مدت دو سال زندگی من بآرامی و بدون سر و صدا در این نخلستان گذشت و در این مدت بابعضی از وجوه و اشراف آن حول و حوش آشنا شده بودم و گاهی آنها را بخانه خود دعوت میکردم و زمانی بخانه های آنها میرفتم و خصوصاً یکی از آنها بنام حاجی سلیم خیلی بامن دوست بود و گاه گاه هدایائی برای من میفرستاد و من نیز با تقدیم ارمغان هایی که از اروپا برایم میرسید تلافی مینمودم پس از دو سال یکی از صحرا نشینان که باشتران خود از نخلستان میگذشت رضایت داد که دوشیزه چهار ده ساله خود را درازای دریافت هزار فرانک برای من بجا گذارد و من هم برای فرار از تنهایی این پیشنهاد را بپذیرفتم و چون در این مدت زبان محلی را آموخته بودم از دوشیزه جوان که بواسطه تأثیر آب و هوای نواحی گرمسیر نظیر یکدختر هیجده ساله پاریسی رشد داشت پرسیدم آیا حاضر هستی که زوجه من بشوی ؟

دوشیزه چادر نشین خندید و گفت بلی .



لطیفه زوجه جوان و گندم گون بزودی نسبت بمن الفت پیدا کرد و من نسبت باو احساس دوستی مینمودم .

من لطیفه را در خانه خود گذاشته بودم که هرکاری دلش میخواهد بکند و هرطوریکه میخواهد خانه را بیاراید و توجه داشتم که او هر روز دندانهای خود را بامسواک بشوید و در حوض آبی که هر روز آبش را تجدید میکردیم بدن خود را تمیز نماید .

هنوز دو ماه از اقامت لطیفه در خانه من نگذشته بود که احساس کردم که وی رفته رفته دارد يك كدبانوی حسابی میشود و سعی میکند که خدمتگذاران من تنبلی را کنار بگذارند و بیشتر در کار دقت کنند .

بعدها دانستم که کدبانویی از خصایل جبلی دختران چادر نشین است زیرا در صحرا تقریباً تمام وظایف خانه داری بمعهده این دختران میباشد .

لطیفه خیلی با نشاط بود و هیچوقت خنده از لبان او دور نمی شد و از صبح تا شام اشعار و آوازهائی میخواند که من چیزی از آن نمیفهمیدم با اینکه لطیفه در ماههای اول اقامت خود در خانه من رسماً زوجه من بود باز میان ما روابط زناشویی وجود نداشت و گرچه بواسطه تاثیر آب وهوای محلی دارای رشد جسمانی بود معذک من در فکر آن نبودم که روابط واقعی زناشویی بین ما برقرار شود و بدون اینکه چیزی بلطیفه بگویم این قسمت را پیشقدمی او واگذار کرده بودم

علتش این بود که باطناً برقرار کردن روابط زناشویی را با لطیفه بدون رضایت قلبی و تمایل جسمانی او امری نامناسب و حتی بمنزله هتک ناموس میدانستم.

همه میدانند که ارتباط در موقعی لذت بخش است که تمایل متقابل برقرار باشد و گر نه نتیجه آن جزیبیدی روح و جسم چیز دیگر نیست.

پس از شش ماه متدرجاً رفتار لطیفه تغییر کرد و يك نوع آثار گرفتگی از وجنات او نمایان بود که نمیتوانستیم آنرا تعبیر باندوه نمایم.

از آن پس لطیفه سعی میکرد که بیشتر با من باشد و گاه بگاه نظیر گربه جستن کرده خود را باغوش من میانداخت و آن وقت كوچك شده سرش را بسینه من می چسبانید.

دختران صحرائشین که از کودکی در صحرا زندگی کرده اند برخلاف دختران اروپائی رسم عشق بازی را نمیدانند زیرا آموزشگاه و راهنماندارند ولی رمانهای مختلف و تأثیرها و سینماها رموز عشق بازی را بدوشیزگان اروپائی می آموزند و آنها خوب میدانند که چگونه احساسات خود را بروزدهند.

«لطیفه» که يك دختر صحرائشین بود متدرجاً نسبت بمن محبت پیدا کرد ولی نمیدانست که عشق خود را چگونه بروز دهد لیکن من که باو علاقه شدیدی پیدا کرده بودم در عشق بازی راهنمای او شدم و از آن پس لطیفه روزی چند مرتبه سر را بسینه من چسبانیده بزبان فرانسه میگفت «سی توساوه کمان ژوتم!» یعنی: «اگر بدانی چقدر دوستت دارم!»

پس از اینکه ما زن و شوهر واقعی شدیم شبی لطیفه گربه کتان سر را بسینه من چسبانیده و گفت:

پیر! من میخواهیم که تو بخداوند سوگند یاد کنی که جز من زنت
دیگری اختیار نمایی زیرا من میترسم که تو نظیر مردان قبیله مسا چندین
دختر دیگر را باین خانه بیاوری. من برای لطیفه سوگند یاد کردم که جز او
هیچ زنی در این خانه اقامت نخواهد کرد.



سومین سال اقامت من در الجزایر پایان رسید و بموجب قرار دادی
که با صاحب نخلستان بسته بودم برای استفاده از دوره مرخصی سه ماهه
مصمم شدم باروفا عزیمت نمایم.

وقتی که لطیفه دانست که من میخواهم برای مدت سه ماه اورا ترك
کنم و باروفا بروم دچار اندوه شدیدی شد و شروع کرد بگریستن.
خوشبختانه این هنگام دوست صمیمی ما حاجی سلیم بطور غیر منتظر
وارد شد و من برای آرام کردن لطیفه از او استمداد نمودم و او که
بروحيات دختران صحرائشین بهتر از من آشنا بود با زبانی که لطیفه بفهمد
برای او توضیح داد که من بموجب قرارداد خود برای استفاده از روزهای
مرخصی باروفا میروم و بموجب همین قرارداد ناچارم پس از سه ماه مراجعت
نمایم و نظر باینکه حاجی سلیم هم نژاد لطیفه بود زن من حرف او را
قبول کرد.

حاجی سلیم که یکی از اعراب محترم آت حدود بود و زبان فرانسه را
بخوبی تکلم میکرد در همان آغاز زناشویی من و لطیفه این وصلت را
نپسندید و نظر باینکه بواسطه آشنائی بزبان فرانسه مطابق منطق اروپائی
فكر و قضاوت میکرد بمن گفت دوست عزیز صحیح است که شما این دختر
را از چنك قهر و فاقه نجات داده و زندگی جدید جالب توجهی برایش فراهم
کردید که حتی در خواب هم نمیدید ولی در عین حال ظلم بزرگ و غیر قابل
جبرانی با او کرده اید زیرا این دختر قلبا بشما علاقمند شده و زندگی خود
را وابسته بوجود شما نموده و دیگر نمیتواند بدون شما زندگی نماید اما
در عوض شما آدمی نیستید که تا پایان عمر با این دختر زندگی کنید و دیر
یا زود این کشور را ترك خواهید کرد و بمیهن خود مراجعت خواهید نمود
تا در آنجا با دختری که از نژاد شما و مورد پسند خانواده شماست وصلت
کنید نتیجه این میشود که لطیفه بدون سرپرست و بدون وسیله معاش میماند

و بطوری که نظایر آن تا کنون دیده شده چاره ندارد جز اینکه در خانه های عمومی شهر توقورت بسر ببرد زیرا چون اوزوجه شما بوده دیگر هیچیک از بومیان او را بزوجیت انتخاب نخواهند نمود

من بحاجی سلیم گفتم اگر روزی از اینجا بروم وسیله معاش لطیفه را فراهم کرده و بادادن چیز قابل توجه یکی از جوانان هم مذهب و هم نژاد او را وادار میکنم که باوی وصلت کند .

حاجی سلیم میگفت فرضا وسیله معاش او را تامین کنید جراحت وارده بر قلب او التیام نخواهد پذیرفت .

من میگفتم مرور زمان جراحت قلبی را درمان میکند و از آن گذشته از کجا معلوم است که من از این کشور بروم

حاجی سلیم میگفت فرضا هم از اینجا نروید زوجه شما بواسطه آب و هوای محلی ۱۰ یا ۱۵ سال دیگر پیر خواهد شد و شما او را ترک خواهید کرد .

و روی هم رفته بهتر این بود که او را بحال خود میگذاشتید که نظیر سایر دختران هم نژاد خود زندگی نماید و گرچه در آن زندگی شکوه و جلال و لذت این زندگی وجود ندارد ولی در عوض ناامیدی و از بین رفتن تمام آرزوها موجود نیست .

باری پس از سه سال اقامت در الجزیره عشق باز گشت بفرانسه بطوری سراپای مرا گرفته بود که خیلی زیاد باندوه لطیفه توجه نکردم ولی در عین حال بی اعتنا هم نبودم و سعی میکردم که او را تسکین بدهم و پس از سفارش های بلیغی که برای آبیاری نخلستان باو و باغبانان کردم با دوستان محلی خداحافظی نموده بسوی بندر روانه شدم و سوار کشتی گردیدم

آتش عشق من برای دیدار مادر و خویشاوندان و میهن بقدری زیاد بود که دوسه بار بناخدای کشتی گفتم که کشتی شما با سرعت حرکت نمی کند و باین حرف او را از خود رنجاندم .

پس از ورود بفرانسه و دیدار مادر و خویشاوندان ماه اول خیلی بمن خوش گذشت و تجدید خاطرات کودکی و دانش آموزی و ملاقات با دوستان سابق مرا مشغول نمود ولی پس از ماه دوم بتدریج بفکر الجزایر افتادم و

لذات زندگی خود را در آنجا و لطیفه را بنظر در آورد و ضمناً برای نخلستان مضطرب شدم که آیا باغبانها در فصل تابستان که پیش از فصل دیگر درختان خرما نیازمند آب هستند بخوبی آنها را آبیاری مینمایند ؟ و آیا لطیفه از غیبت من کسل شده و دچار افکار دیگر خواهد گردید یا نه ؟ از این بیعد چند کاغذ پیاپی بلطیفه و باغبان باشی خود نوشتم و آنها را توصیه بمواظبت از نخلستان کردم و در کاغذهائی که بلطیفه مینوشتم او را بعشق و محبت خود مطمئن کرده میگفتم همواره در فکر توهستم .
وقتی که دوره مرخصی سه ماهه من تمام شد بدون تأثر فرانسه را ترک کرده بار مغانی که جهت لطیفه خریده بودم بوسیله هواپیما به طرف الجزایر روانه شدم .

همینکه لطیفه مرا دید نظیر برک گلی که باهتزار نسیم بلرزد در آغوش من میلرزید و منهم نظیر جوان ۲۰ ساله که نخستین بار با نامزد خود تنها شده و از نظر اغیار دور باشد نمیدانستم چه بگویم و چه بکنم .



پس از تجدید ملاقات با لطیفه چیزی که بدو آتوجه مرا جلب کرد جامه زیبای او بود و من تا کنون چنین جامه در تن او ندیده بودم .
لطیفه گفت که من مدت سه ماه روی این جامه کار کردم و این حاشیه ها را برای آن بافتم که وقتی ایام مرخصی تو تمام شد و مراجعت کردی این جامه را در تن من بپوشی و آنوقت لطیفه ازجا بر خاست و جامه دانهای مرا دست زد و خیلی میل داشت که بداند در جامه دانهای چیست .
برای اینکه او را دست بپندازم گفتم بی جهت بجامه دانهای دست نزن برای اینکه چیزی برای تو برسم سوقات نیاورده ام .
لطیفه گفت سوقات چیست من خواهان وجود تو بودم و میخواستم که تو مراجعت نمایی .

آنگاه ازجا برخاستم و منزل او را بازدید کردم و دیدم که همه چیز تمیز و مرتب است و لطیفه درغیاب من راهرو را سفید کرده و اطاق خواب ما را برنگ آبی ملون نموده است و وقتی که وارد اطاق کار و یادقتر خانه خود شدم دیدم که روی میز من یک جهاز چرمی شتر که اطرافش قلابدوزی شده قرار گرفته است دانستم که این جهاز قیمتی هدیه ایست که لطیفه برای من تهیه کرده

بنابر این گفتیم لطیفه هدیه تو را با کمال میل قبول و آن را ضمیمه اشیاء موزه خصوصی خود میکنم .

لطیفه گفت نه من این هدیه را بتو داده‌ام که ضمیمه اشیاء موزه خود خود کنی بلکه منظورم اینست که همواره مقابل چشم تو باشد و هیچگاه لطیفه را فراموش ننمائی و سپس قاچ زین شتر را بمن نشان داد و گفت بهمین جهت است که نام خود را با حروف عربی روی قاچ زین نقش کرده‌ام .
آنوقت جامه‌دان‌های خود را گشودم و لطیفه از دیدن انگشتر بدلیها و گردن بندهای مروارید مصنوعی و دستمالها و جورابها غرق مسرت گردیده و مرتباً جست و خیز میکرد .

بین هدایائی که برای لطیفه آورده بودم يك مدال قشنگ بود که نام من روی آن نقش کرده بودند و وقتی که مدال را بگردن او انداختم غرق مسرت گردید ولی هنوز یکی از جامه‌دانها را نگشوده بودم و مخصوصاً گشودن آن را بتأخیر می‌انداختم .

لطیفه گفت اشیائی که در این جامه‌دان است مال منست یا مال تو گفتم اشیاء این جامه‌دان بخودم تعلق دارد لطیفه گفت با اینوصف آنرا باز کن که ببینم چیست .

من شروع بگشودن جامه‌دان کردم و مخصوصاً باز کردن آن را بتأخیر می‌انداختم و بی صبری لطیفه زیاده‌تر میشد و بالاخره وقتی که جامه‌دان باز گردید و چشم لطیفه بجامه‌های اروپائی افتاد بدو اظهار تشویش کرده و گفت آيا يك زن اروپائی با خود نیاورده‌ای .

گفتم دختر دیوانه مگر نمی‌بینی که تمام این جامه‌ها باندازه تن تو است و اگر باور نمیکنی بپوش .

آنوقت لطیفه لغت شد و شروع کرد بازمایش جامه‌ها و نیم تنه‌ها و دامن‌ها و جامه‌های خوابی که برای او خریده بودم و چون بپوشیدن این البسه عادت نداشت من مجبور بودم که با او کمک نمایم .

لطیفه درحالی که جامه‌ها را آزمایش میکرد درمقابل آئینه خود را مینگریست و اندام خود را کج و راست میکرد و عاقبت با لحن جدی رو بمن کرده و گفت :

آيا حقیقتاً من حالا خانم رسمی تو هستم ؟ گفتم بلی . « لطیفه » گفت

آیا همانطور که زن حاکم خانم رسمی اوست منم خانم رسمی تو میباش
گفتم بلی .

لطیفه گفت حالا که چنین است مبادرت بسو گند خون بکنیم .
آنوقت بدفترخانه من رفت و کارد میز تحریر را که مخصوص بریدن
کاغذهاست آورد و بازوی خود را قدری خراشید بطوری که چند قطره خون
از آن جاری شد و بمن گفت این خون را بخور .
من از حرف او اطاعت کردم و سپس با همان کارد بازوی مرا خراش
داد و مقداری از خون من بنوشید و بعد از آن بازوی خود را بازوی من
نزدیک کرد که خون ما باهم مخلوط شود .

آنوقت با لحنی جدی گفت : اینک من و تو مطابق رسوم و عقیده ما
برای همیشه و تا دم مرگ با هم متحد شده ایم و هرگاه جان یکی از ما در
معرض خطر باشد دیگری باید با فدا کردن جان خویش محبوب خود را نجات
بدهد و باین طریق پاداش اخروی خواهد داشت و در بهشت موعود برای همیشه
با محبوب خود زندگی خواهد کرد .

در موقع ادای این کلمات لطیفه بقدری صدیق و ظریف بود که من
نظیر کودکی فرمات بردار سو گند خود را بطوریکه او تلقین کرد
تکرار نمودم .



اولین مرتبه که لطیفه لباس اروپائی پوشید و سوار شتر جمازه شده و
متفقاً بخانه حاجی سلیم رفتیم از مسرت در پوست نمی گنجید .
جامه ابریشمین اروپائی خیلی خوب باندام لطیفه می آمد و کمر و
سینه او را قالب گیری کرده و پستانهای کوچک و محکم او از زیر پیراهن
نمایان بود .

حاجی سلیم که لطیفه را باین لباس دید سر را تکان داده و چشم خود
را بچشم من دوخت و بزبان حال سرزنش اولیه خود را بمن تکرار کرد که تو
بدمیکنی که این دختر را شیفته خود مینمائی زیرا روزی از این دیار خواهی
رفت و از بدبخت خواهد شد .

منکه این سرزنش آمیخته بسکوت را از چشمهای حاجی سلیم دریافتم
سر را برگرداندم با اینوصف حاجی سلیم بلطیفه تیریک گفت و زنهای منزل

حاجی سلیم با نظر تحسین آمیخته بحسادت لطیفه را میسر میستند.
وقتیکه روز بیابان رسید و هوا خنک شد و ماهتاب دمید من و لطیفه
سوار جمازه های خود شده و از منزل حاجی سلیم مراجعت نمودیم درین راه
لطیفه شتر خود را نگاهداشت و بزمین چست و با کمک من بالا آمده و بترك
من سوار شده و بدن گرم و كوچك او ببدن من چسبید.

ماهتاب دشت وسیع را روشن کرده و هوا خنك بود و من احساس
فراغت و سعادت لذت بخشی در وجود خود می نمودم و گویا لطیفه هم همین
احساس را در می یافت زیرا پس از مدتی سكوت گفت:

اگر روزی محبت تو نسبت بمن كم بشود نزد محمد بن یحیی رفته و
از او كمك خواهم خواست كه محبت تو را نسبت بمن زیادتر نماید گفتم این
شخص کیست؟

لطیفه گفت او یکی از دانا یان این حدود است كه اسرار قلوب مردم
را میخواند.

فردای روزی كه از مهمانی منزل حاجی سلیم مراجعت كردیم ارباب
من یعنی صاحب نخلستان كاغذی از فرانسه برای من نوشت و طی آن می گفت
كه خیال دارم پسر جوان خود را نزد شما بفرستم كه معلومات علمی مربوط
بپرورش نخلستان را فرا گیرد كه سپس او را برای اداره نخلستانی كه در
ناحیه «القنطره» دارم بفرستم.

من میدانستم كه ارباب من دارای پسر جوانی است كه اکنون مشغول
طی تحصیلات عالی خود میباشد ولی انتظار نداشتم كه صاحب نخلستان
یعنی ارباب من باین زودی یگانه پسر خود را بالجزایر بفرستد.

آمدن این پسر جوان بخانه ما مطابق میل من نبود و احساس می كردم
كه ممكن است آمدن او زندگی آرام و سعادت بخش ما را خراب كند.

لطیفه هم همین عقیده را داشت و می گفت حضور این پسر جوان آسایش
ما را مختل خواهد كرد.

چیزيكه بیش از همه مرا بفكر انداخته بود اینكه احساس می كردم
اگر ارباب من پسر جوان خود را بالجزیره و بنخلستان ما میفرستد برای
اینست كه حضور این پسر در فرانسه صلاح نبوده و عبارت دیگر بواسطه
حر كاتی كه از این پسر سر زده پدر لازم دانسته است كه برای اصلاح اخلاق او

را نزد من بفرستد و حضور جوان مجردی که برای اصلاح اخلاق از خانه پدر رانده شده در خانه ما صلاح نبود و من می‌ترسیدم که این جوان بر اثر تنهایی و تجمد نظری بلطیفه داشته باشد و بکلی باعث اختلال زندگی ما بشود.

ولی من نمی‌توانستم پیشنهاد ارباب خود را رد کنم و ناچار بودم که پسر جوان او را در نخلستان خود بپذیرم و وقتی که دانستم جوان با هواپیما از فرانسه حرکت کرده است سوار اتومبیل خود شده و بطرف فرودگاه شهر مجاور یعنی توقورت رفتم که او را بخانه بیاورم.

پسر اربابم که موسوم بموریس بود برخلاف تصور قبلی در نظر من خیلی نجیب و قابل دوست داشتن جلوه کرد و وقتی که از او پرسیدم جامه‌دان‌های شما کجاست گفت چون ما بوسیله هواپیما مسافرت می‌کردیم اثاثیه خود را قبلاً بوسیله ترن فرستادیم و اینک اثاثیه از انبار توشه ایستگاه راه آهن گرفته شده است.

منکه کلمه ما را شنیدم حیرت کرده و گفتم مگر شما چند نفر هستید موریس گفت امیدوارم که بپذیرم این موضوع را ننویسید زیرا برای اینکه در صحرا کسل نشوم دوست کوچک خود مادموازل «لی لی» را هم با خود آورده‌ام.

از شنیدن این گفته بسیار خوشوقت شدم و اضطرابی که تجربه این جوان در من تولید کرده بود مرتفع شد و بژه آنکه دیدم مادموازل «لی لی» دختری زیبا و بانمک و ظریف و دوست داشتنی است و هرگز موریس او را نمی‌گذارد که لطیفه مرا بگیرد.

بزودی بین لی لی و لطیفه دوستی و صمیمیت برقرار شده و این دو زن بک لحظه از هم دور نبودند و بین من و موریس هم روابط دوستانه برقرار گردید و آواز من قول گرفت که چون صمیمی هستیم همواره او را بعنوان «تو» خطاب نمایم و او هم مرا باین عنوان خطاب کند.

رو به رفته زندگی ما بطرز خوشی شروع شد و هیچ نوع علت نفاق و کدورت وجود نداشت.

در مواقع فراغت من بموریس و لی لی زبان عربی می‌آموختم و لی لی بلطیفه زبان فرانسه می‌آموخت و یا اینکه با و تعلیم نقاشی میداد زیرا چون

لی لی سابقاً هنرجوی آموزشگاه نقاشی بود و سپس از آنجا خارج شده بود کم و بیش نقاشی را میدانست .

زندگی جدید بزودی موریس را مجذوب نمود و خصوصاً علاقه خاصی بنخلستان پیدا کرد و درسهای نظری و عملی مرا باشتیاق فرا می گرفت بطوری که پس از چندین ماه يك كشاورز حسابی شده بود .

من براستی وبدون پیرایه تغییر ماهیت پسر را با اطلاع پدر رسانیدم و بدو گفتم نه تنها پسرش از کشاورزی سر رشته پیدا کرده بلکه علاقه مندم هم شده و این موضوع خیلی جالب توجه است زیرا شرط اول موفقیت در هر کار علاقه مندی است .

پدر که ظاهر آتصور نمیکرد پسر باین زودی براه راست بیفتد خوشحال شد و برای نشان دادن رضایت خویش برای هر يك از ما دو نفر يك تفنگ شکاری عالی فرستاد و نوشت این تفنگها را فرستادم که هنگام فراغت در اطراف جلگه خودتان شکار نمایند زیرا من اطلاع دارم آنجا آهو فراوان است .

بعضی اینکه تفنگ هارسید عشق غریبی برای شکار در وجود موریس پیدا شد و خواست که چند روزی اوقات خود را بشکار بگذراند .

عشق موریس برای شکار به لی لی و از او بلطیفه سرایت کرد و عاقبت قرار گذاشتیم که دوست صمیمی خودمان حاجی سلیم را هم در شکار شرکت دهیم و سپس بارایزنی او مقرر شد که يك کاروان حسابی تشکیل داده و نه تنها برای شکار آهو بلکه برای شکار شتر مرغ برویم زیرا بطوری که حاجی سلیم میگفت اگر از نخلستان ما چهار روز راه بطرف جنوب بروند بنقاطی خواهند رسید که در آنجا شتر مرغ یافت میشود .

مادر میان شتران نخلستان خود سه شتر جماز سبك سیر انتخاب نمود و حاجی سلیم هم سه شتر انتخاب کرد که جمعاً شش شتر میشود و مقرر شد که من و لطیفه و موریس و لی لی و حاجی سلیم و زوجه او که بواسطه تربیت اروپائی شوهر يك زن تمام عیار بود سوار این شش شتر بشویم و خدمت گذاران با شتران حامل خواربار و لوازم سفر حرکت نمایند .



لصیفه ولی لی از خوشحالی روی پا بند نمیشدند و خصوصاً لی لی که اروپائی بود و هنوز سوار شترهای جماز نشده بود خیلی مسرت داشت که مدت چند روزی در بجهوجه قرن هواپیما و اتومبیل شترسواری خواهد کرد و مناظر مختلف صحرا را خواهد دید.

شبى که قرار بود فردای آنروز عزیمت کنیم حاجی سلیم بانو کرهاش با شترهای جماز خود بخانه ما آمدند و در همانجا استراحت کردند و فردا صبح کاروان ما براه افتاد تمام کسانی که در تمام نقاط گرمسیر زندگی کرده اند میدانند که کاروانان اعم از اینکه مرکب از شتر سواران و یا اسب سواران باشند در ساعات گرم روز حرکت نمیکند.

بلکه این ساعات را با استراحت تخصیص میدهند و همینکه حرارت آفتاب تخفیف یافت و صحرا خنک شد حرکت مینمایند.

ما هم روزها دو مرحله مسافرت میکردیم به این طریق که قبل از روشن شدن هوا حرکت مینمودیم و همینکه آفتاب بالا می آمد چادرها را بر افراشته و در سایه اش استراحت میکردیم تا وقتی که حرارت آفتاب تخفیف یابد و سپس حرکت مینمودیم و نظر باینکه در آن موقع شبها مهتاب بود يك قسمت از آغاز شب راهم در حرکت بودیم.

من در خصوص مناظر مختلف صحرا از قبیل شنزارها و بسترهای خشک رودها و محل قبایل چادر نشین و آبادی های کوچکی که در وسط صحرا دیده میشود و چندین خانواده از اهالی بومی در آن زندگی میکنند مفصلاً صحبت نمیکنم و بموضوع اصلی و مهمی که مرا بنوشتن این سطور واداشته است توجه مینمایم.

باری پس از چند روز مسافرت که در طی آن دو دفعه موفق بشکار آهو شدیم درخت های نخل يك قصبه بزرگ از دور نمایان شد و حاجی سلیم بما نوید داد که اینجا شکارگاه شتر مرغ است.

پس از ورود بقصبه فرمانده پادگان آنجا با محبت از ما پذیرائی کرد و ما گفت که من موافقت مینمایم که شما بشکار شتر مرغ بروید ولی بشرط اینکه بیش از يك شتر مرغ شکار ننمائید زیرا نسل این حیوان خیلی کم شده و بایستی از آن حمایت کرد و گرنه نژاد شتر مرغ بکلی از بین میرود.

دو روز در اطراف دشت‌های اطراف قصبه در جستجوی شتر مرغ بودیم و عاقبت در روز سوم چند شتر مرغ را پیدا کردیم که بمحض دیدن ما بسرعت بسیار فرار کردند.

حاجی سلیم و موریس بمحض دیدن شتر مرغ‌ها تیر خالی کردند و یکی از این شتر مرغان بزرگ و سریع‌الحرکت بزمین خورد و ما پوست حیوان را کنده لاشه‌اش را در صحرا نهاده و پوست بهادارش که دارای پُرهای خیلی عالی است با خود بقصبه آوردیم.

من میدانستم که این شتر مرغ بر اثر گلوله حاجی سلیم شکار شده ولی حاجی سلیم از روی شکسته نفسی و یا برای تشویق موریس میگفت گلوله او است که باعث قتل شتر مرغ گردیده است.

بازی شبی که بقصبه مراجعت مینمودیم حاجی سلیم بامسرت نزد ما آمد و منکه علامت خوشحالی را در وجنات او دیدم گفتم گویا خبر خوبی برای ما آورده‌اید؟

حاجی سلیم گفت بلی!.. امشب یك مهمان بزرگ و عزیز بر من وارد میشود و اگر مایل باشید او را بشما معرفی خواهم نمود.

از او پرسیدم این مهمان عزیز کیست؟! جواب داد مولانا محمد بن یحیی است که یکی از بزرگان این ناحیه و مردی بازهد و تقوی و دانشمند میباشد.

من نظر باینکه سابقا نام محمد بن یحیی را شنیده بودم و میدانستم که برای چه بومیان نسبت باین شخص احترام میگذارند برای موریس و لی لی توضیح داده و گفتم که بومیان عقیده دارند این شخص بیماری‌ها را درمان مینماید و میتواند وقایع آینده را پیش بینی کند و از وقوع حوادث ناگواری که بعد اتفاق خواهد افتاد جلوگیری نماید.

دیری نگذشت که محمد بن یحیی باتفاق حاجی سلیم برای صرف شام نزد ما آمدند و من بدوا از دیدن این مرد متعجب شدم زیرا تصور می کردم که ساده و باصطلاح مقدس و خشک است.

ولی محمد بن یحیی برعکس تصور من مردی خوش مشرب بود و بویژه زبان فرانسه را خیلی خوب صحبت میکرد ولی چشمان نافندی داشت

و هروقت که بچشم من چشم میدوخت اشعه دیدگان او نظیر دویکان در وجود من فرو میریخت .

پس از پایان شام و صرف قهوه لی لی محمد بن یحیی را مخاطب ساخته و گفت آقا آیا ممکن است که برای ما يك پيش بينی بکنید و بگوئید که در آینده چه اتفاق مهمی برای ما خواهد افتاد ؟

محمد بن یحیی نظر عمیقی بقیافه من و موریس انداخته و گفت اجازه بدهید که از پيش بينی خودداری نمایم زیرا میترسم باعث کسالت شما بشوم . شنیدن این حرف بیشتر حس کنجکاوی لی لی را تحریک کرده و گفت خواهش میکنم امتناع نکنید و تا آنجا که ممکن است صریحاً بگوئید که حوادث آتی ما چگونه خواهد بود .

مجدداً مرد غیبگو نظر دقیقی بر خسار من و موریس انداخته و گفت از وقتی من وارد این مجلس شده ام در قیافه این دو آقا دقیق گردیده و مشاهده کرده ام که خصوصیات قیافه آن ها خیلی بهم شبیه و بهمین جهت سرنوشت این دو نفر بهم وابسته است و حوادثی که برای آنها پيش بينی میکنم نیست که در ماه قمری آینده که فردا روز اولش میباشد بر اثر يك خار زهر آلود و یا چه زهر آلود دیگری که در بدن آقای موریس فرو میرود زندگی ایشان در معرض خطر خواهد بود و هر کس که در صدد نجات ایشان بر آید در ماه دیگری دچار حادثه خطرناک دیگری خواهد گردید که تصور نمیکنم بتواند از آن جان بدر ببرد .

سخن محمد بن یحیی که باینجا رسید نظری بمن انداخته و گفت طبعاً این شما هستید که پس از بروز حادثه برای آقای موریس در صدد نجات ایشان بر خواهید آمد

« لی لی » پس از شنیدن این جملات گفت آقا پيش بينی شما مسرت بخش نیست و کسالت آور است مرد غیبگو گفت خانم گناه از شماست که اصرار نمودید و مرا وادار به پيش بينی حوادث آینده کردید

محمد بن یحیی آنگاه بطرف من مراجعه نموده و گفت : . . . وای بکلی ناامید نباشید زیرا میتوان از خطر دوم یعنی خطریکه شما را تهدید مینماید جلوگیری کرد باین طریق که اگر شخصی حاضر شود جان خود را فدای امید بشرط اینکه طرف محبت حقیقی شما باشد شما نجات خواهید یافت .

من این غیب گوئی را بشوخی تلقی کردم و پس از رفتن محمد بن یحیی
لی لی و موریس هم در خصوص غیبگوئی او شوخی میکردند ولی لطیفه
بفکرفرو رفته بود و حاجی سلیم پس از قدری سکوت برای اینکه اضطراب
مرا فرو نشاند گفت آقا ! ..

حیف که امشب محمد بن یحیی در خصوص عدم موفقیت های خود صحبت
نکرد و توضیح نداد که چگونه پیش بینی های او کرا را بر خلاف واقع در
آمده است در این صورت نباید بصرف دو کلمه حرف او مشوش شوید .
باری کاروان ما با پوست گرانهای شتر مرغ مراجعت کرد و در این بازگشت
واقعه قابل ذکری اتفاق نیفتاد و روز سوم بدهکده رسیدیم که تا منزل مسا
چندان فاصله نداشت و میدانستیم که فردا مقارن ظهر بمسکن خود خواهیم رسید .
شب کنار آن دهکده زیر درخت های خرما چادر ها را افراشته و
خوابیدیم و پس از چندین ساعت خوابیدن من از خواب بیدار شده و ساعت
خود را نگاه کردم تا ببینم آیا موقع عزیمت کاروان ما هست یا نه ؟
ولی هنوز دو ساعت از نیمه شب نمیگذشت و دو ساعت دیگر باقی
بود که ما مطابق معمول شب های دیگر قبل از طلوع صبح حرکت کنیم
بنابراین چراغ برق جیبی خود را خاموش کرده و خوابیدم ولی قبل از اینکه
خوابم ببرد صدای قیل و قال از صدای چادر موریس و «لی لی» بگوשמ
رسید و ظوئی نکشید که لی لی دوان دوان بطرف چادر من آمده و گفت يك
عقرب موریس را گزیده است .

من بسرعت از جا بر خاسته و بطرف چادر موریس رفتم و در روشنائی
چراغ برق دیدم که موریس پای خود را گرفته و از شدت درد بسی رنك
شده است .

پس از قدری جستجو عقرب را پیدا کرده و زیر پاشنه کفش خود
کشتم و دیدم متأسفانه این عقرب سیاه رنك است و زهر يك عقرب سیاه
مهلك میباشد .

حاجی سلیم که هم بر اثر قیل و قال بیدار شده بود نزد ما آمد و همینکه
از حادثه مستحضر گردید خنجرى را که همواره در کمر داشت بیرون کشید
و در محلی که عقرب نیش زده بود شکاف کوچکی احداث نمود و آنگاه

دهان خود را روی شکاف گذاشت و شروع کرد بمکیدن که بدینوسیله در حدود امکان زهر جانور گزیده را خارج نماید .

حاجی سلیم شش مرتبه خونی را که بر اثر مکیدن در دهانش جمع شده بود بیرون ریخت و سپس گفت آقای موریس برای چند ساعت راحت خواهد بود و شدت درد او را اذیت نخواهد کرد ولی شما بسرعت مایه پاد زهر را باو تزریق نمایید و گرنه ممکن است که خطرناک بشود .

بدون اینکه وقت گرانبها را تلف نمایم بطیب که خدمتگزار من بود دستور دادم که تندروتر شتر جماز مرا زیرت نماید و همینکه چهار روی شتر گذاشته شد موریس را روی چهار قرار داده و محکم بستم و خود نیز روی زین مقابل او نشستم ولی در همان لحظه که میخواستم شتر را بیا وادارم لطیفه خود را در گردن من انداخت و گفت ترا بخدا نرو !!

از حرف لطیفه حیرت کرده گفتم برای چه ؟؟؟ لطیفه گفت مگر پیش بینی محمد بن یحیی را بغاضر نداری و آنوقت سر را بیخ گوش من گذاشته و با تشرع گفت مگر یادت نیست محمد بن یحیی گفت بزودی خطری برای دوست تو رخ خواهد داد و اگر تو در صدد نجات او بر آئی خود نیز پس از یکماه دوچار خطر خواهی شد ؟

گفتم لطیفه !! اینک جان دوست من در خطر است و من هرگز برای يك حرف پوچ او را بحال خود نخواهم گذاشت که تلف شود و سپس از حاجی سلیم خواهش کردم که لطیفه ولی لی را از عقب کاروان بیاورد و شتر را با کمال سرعت براه انداختم که هر چه زودتر خود را بمنزل خویش یعنی بنخلستان برسانم زیرا همینکه بنخلستان میرسیدیم دیگر کار آسان میشد و من از دواخانه خصوصی خود انژکسیونت پاد زهر برداشته و باو تزریق میکردم .

ولی درحینى که شتر با سرعت میرفت بفکر غیبگوئى محمد بن یحیی افتادم و دیدم که قسمت اول پیشگوئى اینمرد بطرز بهت آوری در مورد موریس صدق کرد و بعید نیست که قسمت دوم غیبگوئى او هم پس از یکماه در مورد من صدق نماید .

محمد بن یحیی گفته بود که اگر تو موریس را نجات دهی بعد از یکماه

دوچار خضر مرك خواهی گردید و اندیشه كردت باینموضوع طوری مرا متوحش كرد كه حتی دريك لحظه میخواستم موریس را بحال خود بگذارم تا پیوند قسمتهای مختلف پیشگوئی محمد بن یحیی گسیخته شود و عبارت دیگر زنجیر قضا و قدر كه زندگی مرا بزنگی موریس پیوسته است پاره شود. ولی بلافاصله خود نهیب زده و گفتم این چه فكری است كه از مخيله تومیگذرد و چگونه غیرت تو قبول مینماید كه دوست تو در معرض خطر و مرك باشد و تو با داشتن وسیله درصدد نجات او بر نیایی !! *

این هنگام سر را بر گردانده و رخسار موریس را از نظر گذرانده دیدم كه چشمهایش بر اثر تب میدرخشید و طوری بیحال شده است كه در قبال حرکات شتر هیچ مقاومتی بخرج نمیدهد.

پس از چهار ساعت راهپیمائی سیاهی نخلستان نمایان شد و طولی نکشید كه بمقصد رسیدم و باغبانان و نوكرهای من همینكه طرز غیر عادی بازگشت مرا بدون لطیفه و دیگران دیدند مضطرب شدند و من اضطراب آنها را فرو نشاندم و گفتم فوراً بجوش تهیه نمائید و همینكه آب جوش آمد انژكسیون باد زهر عقرب را در بدن موریس تزریق کرده و او را با طاق خود برده و روی تخت خواباندم و سپس بیکی از خدمتگزاران گفتم كه با شتر جماز بقصبه مجاور رفته و دكتر «تاریر» را كه از دوستان ما بود با خود بیاورد.

و قتیكه خدمتگذار من برای آوردن پزشك رفت احساس خستگی مفرطی در وجود خود كردم و با طاق خود رفتم و روی تخت خواب دراز كشیدم و فوراً خوابم برد و هنگامیكه چشم گشودم دیدم لطیفه بالای سرم ایستاده و با آب سرد پیشانی مرا مرطوب مینماید.

لطیفه میگفت تو در خواب هذیان میگفتی و دائماً نام محمد بن یحیی از زبان ت میگذشت و دكتر «تاریر» كه در اینجاست دستور داد آب سرد به صورتت بزنیم.

دكتر «تاریر» كه در اطاق دیگر بود آمد و گفت دوست عزیز !! *
برای آقای موریس مضطرب نباشید زیرا دور از خطر است و پس از دو روز دیگر كاملاً بهبودی خواهد یافت و اما شما هم خوب است كه چند روزی استراحت نمائید زیرا تصور میکنم كه خستگی و شاید آفتاب زدگی باعث كمالات شما گردیده است.

وقتی که دكتر رفت اندوه شدیدی بر من مستولی گردید زیرا مشاهده کردم که بازیکی دیگر از پیش بینی های محمد بن یحیی صورت حقیقت بخود گرفت زیرا این مرد گفته بود که اگر من برای نجات موریس اقدام نمایم او از مرك رهائی خواهد یافت و اینك موریس از مرك رهائی یافته است زیرا عجیب نیست و بلکه طبیعی است که پیش بینی او در مورد من هم صدق نماید و همانطور که گفته است من تا یکماه دیگر زنده نباشم.

از این روز بعد زندگی من قرین شکنجه روحی گردید و يك لحظه از این فکر خارج نبودم که زندگی من روز بروز کوتاه تر میشود و همینکه سی روز گذشت خواهم مرد

لطیفه که اضطراب باطنی مرا میدید و علت آنرا هم خوب میدانست محبت و ملاحظت را زیاد تر میکرد و شب و روز سعی مینمود که مرا تسلیت دهد و افکار تاریك را از مغزم دور نماید.

صد مرتبه برای تسلی خویش بخود میگفتم که حرف محمد بن یحیی بوج است و او يك مرد شارلانی است که میخواهد با گفتن حرفهای بی سر و ته از مردم پول بگیرد ولی وقوع دوقره از پیش بینی های او مرا وادار مینمود که صدق اظهارات او را در مورد سرنوشت خود نیز قبول نمایم باین طریق روزها و شبهای من با آلام سخت روحی گذشت تا اینکه بیش از سه روز باآخر ماه نماند

بیش از سه روز بتاریخ وقوع حادثه نمانده است و من میدانم که فقط سه روز دیگر زنده خواهم بود.

اضطراب من بدرجه ای رسیده بود که دیگر يك لقمه نان از گلویم بائین نمیرود و گلویم خشك شده و هرچه آب مینوشم این خشکی زائل نمیشود. «موریس» و رفیق او «لی لی» سعی میکنند که مرا تسکین بدهند ولی حرفهای آنها مرا تسکین نمیدهد و فقط حضور لطیفه است که موقه باعث تسکین من میگردد.

من میدانم که لطیفه برای من چقدر مشوش میباشد ولی هر وقت که در حضور من است خود را با نشاط جلوه میدهد و تشویش مرا مسخره مینماید. باینکه لطیفه اندامی كوچك دارد ولی گاهگاه مرا نظیر كود كی در آغوش میگيرد و همانطور که يك مادر مهربان فرزند خردسال خود را تسلیت

میدهد که از لولو و تاریکی ترسد او هم مرا تسلیت میدهد که از پیش بینی
باك نداشته باشم .

گاهی من نسبت به وریس و خصوصا «لی لی» رفیقۀ او خشمگین میشوم
که سبب شدند محمد بن یحیی در خصوص سرنوشت آیندۀ من پیش بینی نماید
ولی لطیفه خشم مرا فرو مینشانند و میگویند تقصیر با «لی لی» نیست بلکه
گناه تو است که از يك حرف پوچ اینطور مضطرب شده ای .

چیزی که بیشتر باعث تأثر من میگردد این بود که پس از مرك من لطیفه
بی سرپرست میشد و چون زوجه یکمرد اروپائی بود دیگر نمیتوانست با بومیان
زندگی کند بنابراین وصیتنامه ای نوشته و در طی آن دارائی خود را بعد از مرك
بلطیفه واگذار نمود .

شب آخر ماه قمری که باید در همان شب وفردای آن پیشگوئی مرك
آور محمد بن یحیی در مورد من صدق کند دوست صمیمی ما حاجی سلیم ما
را بخانه خود دعوت کرد که ساعات دردناك در محیطی دوستانه بگذرد و
چون از منزل حاجی سلیم تا نخلستان ما سه کیلومتر راه است سوار شتر
های جماز شده و بسرعت اینراه را طی کرده مقارن غروب بدهکده حاجی
سلیم رسیدیم .

در سطور قبل گفتم که حاجی سلیم مردی تربیت شده است و زبان فرانسه
را بخوبی میداند و از روحیات ما اروپائیان آگاه میباشد ولی در آن شب
هر چه کرد که من آرام شوم نتیجه نبخشید .

لطیفه دستها را در اطراف گردنم حلقه کرده بود و يك لحظه مرا ترك
نمیکرد و سر را بسیمۀ من چسبانیده و آهسته آهسته میگریست .

از گریه او منمهم بگریه افتادم و گفتم لطیفه ترا بخدا با گریه خود
آخرین آثار همت و اراده را که در وجود من باقی مانده است از این مهر من
از مرك خود زیاد متأثر نیستم بلکه از این تأثر دارم که ترا ترك میکنم .

لطیفه گریه کنان گفت آیا این اندازه مرادوست میداری گفتم بلی بهمین
ندازه تو را دوست میدارم .

شام در محیط غم انگیز صرف شد و برای اینکه دیگر لطیفه گریه
نماید من او را بغل کرده و باطاقی که حاجی سلیم برای او تهیه کرده بود
روده و روی بستر خوابانیدم و گفتم دختر كوچك بخواب و خیالات پریشان

را دور گشت و آنوقت بجای سلیم شب بخیر گفت و در روی بستر خود دراز کشیدم.

سابقاً شنیده بودم که محکومین بعد از شب آخر را غالباً و بلکه همواره خوب میخوانند و من در آن شب حقیقت این گفته را ادراک کردم زیرا به معنی دراز کشیدن روی بستر خواب برد و یک وقت بر اثر نیش یک پشه از خواب بیدار شده و با کمال حیرت احساس کردم که تمام اضطراب من از بین رفته و هیچ نوع نشو و نشویش ندارم. من که مدت یکماه بود یک لحظه نکریم راحت نبود و گویی که بار سنگینی روی سینۀ من قرار داده بودند این موقع کاملاً ناروغ البال شده بودم و تمام خیالات تاریک مرا ترک کرده بود و خیلی مبل داشتم که لباس پوشیده و درخارج دهگانه گردنی گشاده.

نظری بساعت مچی انداختم و دیدم عتفریب سینه صبح خواهد دیدم و روی ممرته موقع برخاستن از بستر است زیرا باید قبل از دغین آفتاب بخانه خود مراجعت نمایم بنابراین لباس خود را پوشیدم و از طرف خاور روشنائی افق شان داد که فجر آغاز شده است.

همین هنگام صدای زن حاجی سلیم که در اطاق لطیفه خوابیده بود اینست برای انجام فریضۀ بامداد ازجا بر میخواست بلند شد و با فریادهای شدید شوهر خود را می طلبید:

من و حاجی سنیم که از خواب بیدار شده بودیم و موریس و نئی ای بعترف آن اطاق دوباره و در روشنائی چراغ چشمان به منظره ای افتاد که خون ر در اعضای من منجمد میکرد.

لطیفه در حالی که جمعه آبی رنگ و حاشیه دار خود را در بر کرده بود روی بستر افتاده ولی خنجر کوچکی که همواره بر روی زیبایی بکمر می بست ابتک درون سینه او میدیدم یعنی این کارد تاریک و ضریف نداشتن سینه او نشسته بود.

موریس قبل از من بر اضطراب خود فائق آمده و جدو رفت. لطیفه را معاینه نمود و گفت بدنش سرد شده است و آنوقت کاغذی که در کنار بستر بود برداشت و دید که لطیفه اینست سقوط را بروی کاغذ نوشته است.

«محمد بن یحیی گفت که فقط فدا شدن انسانی که محبوب تو است میتواند تورا از خطر مرگ نجات بدهد بنابراین منکه محبوب تو هستم و پ تو در گذشته سوگند اختلاط خون را یاد کرده ام با کمال خوشحالی میمیرم که تو زنده بمانی خواهشی که دارم گاهی اوقات از لطیفه یاد بکن.» اندام لطیفه را در بغل گرفته و فریاد میزد تا وقتی که حاجی سلیم و موریس اجبارا او را از من گرفتند و مرا با طاق دیگری بردند و حاجی سلیم شروع کرد راجه بیوفائی جهان و اهل جهان صحبت کردن و مرا تسلیم دادند.

دیری نگذشت که هوا روشن شد و طلوع آفتاب نزدیک گردید ولی قدرت حرکت نداشتم و باینکه مقرر بود که قبل از طلوع سپیده صبح با شتر های خود از خانه حاجی سلیم مراجعت کنیم مرگ لطیفه مارا وادار بتوقف کرد.

این زمان هیاهوی زیادی در حیاط برپا شد و بیست مرد مسلح باتفنگ وارد حیاط شدند و من در میان آنها حمید بن قاوسی را که از اشراف این حدود و در شمار دوستان محلی ما بود شناختم و حمید بن قاوسی همین که چشمش بما افتاد گفت خدارا شکر کنید که امشب مطابق معمول قبل از سپیده دم حرکت نکردید و گرنه قطاع الطریقی که سر راه شما بودند یکی را زنده نمیگذاشتند و من با کمال سرعت خود را بشما رساندم که در صورت حمله قطاع الطریق کمک کنم ولی خوب شد که هیچ حرکت نکردید.

حمید بن قاوسی منتظر بود که ما از گفته او حیرت کنیم ولی وقتی حال آمیخته باندوه مارا دید در صدد پرسش بر آمد و آنوقت «لی لی» دست او را گرفته و بالای لاشه لطیفه برد و کاغذی را که «لطیفه» نوشته بود باو نشان داد.

رخسار «حمید بن قاوسی» از خواندن کاغذ گرفته شد و آنوقت سر برداشت و بمن گفت آقا!.. هر چه اتفاق بیفتد در سر نوشت بشر نوشته شده بنا بر این خیلی خوب شد که کار باین ترتیب خاتمه یافت زیرا اگر لطیفه خود را فدای تو نمینمود و بر اثر این واقعه حرکت شما بتعویق نمی افتاد نه تنها شما بلکه رفقای شما هم بدست قطاع الطریق کشته میشدند.

سپس سجاده خواسته و وضو گرفت و رو بسوی خاور یعنی کعبه ایستاد و پس از انجام نماز مدت مدیدی حمد خداوند را بجا آورد.

بعد چهارم چیست؟

توضیح

مترلینک در خصوص بعد چهارم مطالعاتی دارد که در بعضی از کتب خود بدان اشاره کرده و ما قسمتی از نظریات و اظهارات او را در خصوص بعد چهارم ترجمه نموده در این کتاب درج میکنیم .



(«بعد» بر وزن «جغد» در فارسی معنای مخصوصی ندارد ولی وقتی که میگوئیم که هر جسمی دارای سه بعد است باید فهمید که مقصودمان اینست که هر جسمی دارای درازی و پهنی و کلفتی یا عمق میباشد و درازی یا عمق و کلفتی و یا پهنی را بعد میگویند.)

قدما تصور نمیکردند که هیچ جسمی زیادهتر از سه بعد داشته باشد ولی از نیمه قرن نوزدهم میلادی دانشمندان و کسانی پیدا شدند که گفتند که اجسام دارای چهار بعد است و اگر از آنها سؤال میکردید که این چهار بعد کدام است میگفتند طول و عرض و عمق که سه بعد میباشد و بعد چهارمی زمان است .

در ابتدای قرن بیستم انشتین معروف آمد و گفت نه فقط اجسام دارای چهار بعد میباشد بلکه بعد چهارم نیز نظیر سه بعد دیگر مطیع قوانین و مقررات خاصی است و از آن پس انشتین قوانین بعد چهارم را ابداع کرد که هنوز هم در اطراف آن بحث میکنند و موافقین و مخالفین بسیار دارد .

افلاطون

ولی باید دانست که قدیمیها نیز پی برده بودند که ابعاد سه گانه که طول و عرض و ارتفاع یا عمق باشد ثابت نیست و ممکن است ابعاد دیگری هم وجود داشته باشد .

منجمه افلاطون معروف میگوید که اگر شما جسم یکی از اشخاص را از بدو طفولیت در چاله یا گودالی دفن بکنید بطوریکه سر آنها بیرون باشد و در طی این مدت این اشخاص در همان گودال رشد بکنند و با رعایت اینکه

هرگز نتوانند عقب خود را ببینند.

ضمناً فرض میکنیم که مقابل این اشخاص يك دیوار سفید بلندی باشد و سب در قفای این اشخاص که ۰۰۰ گردنشات در خاک مدفون است آتش بفرزند و با روشنائی بزرگی در عقب آنها قرار دهند و اشخاصی بیایند و از بین روشنائی و قفای این اشخاص بدبخت بگذرند بطوری که سایه آنها روی دیوار سفیدی که مقابل این تیره بختان برپا شده است بیفتد آنوقت طرز فکر این بدبختان درباره آن سایه ها چگونه خواهد بود ؟

آیا محبوسینی که در تمام عمر زنده بگور شده و قادر بحرکت دادن اعضای بدن خود نبوده و حتی نمیتوانند که سر را بقفا برگردانند و مناظر پشت سر خود را ببینند از مشاهده سایه هایی که روی دیوار سفید افتاده چه فکر خواهند کرد؟ و آیا ممکن است هرگز تصور کنند که این سایه ها متعلق بموجوداتی است که علاوه بر درازی و پهنی دارای کلفتی هم میباشند !

تا آنجا که عقل ما حکم میکند محبوسین مزبور هرگز قادر نیستند که از روی سایه طویل و عریضی که روی دیوار سفید افتاده بماهیت موجوداتی که در قفای آنها حرکت میکنند پی ببرند و بنا بر این از بعد سوم که کلفتی باشد بیخبر خواهند بود و تا وقتی که زنده هستند تصور مینمایند که دنیا دارای دو بعد است اول درازی دوم پهنی .

بقول افلاطون حال ما هم نسبت ببعد چهارم همینطور است و چون تمام عمر غیر از سه بعد (درازی-پهنی-کلفتی) ندیده ایم تصور نمیکنیم که بعد دیگری موجود باشد .

سه بعد اول

برای اینکه فکر ما برای درك بعد چهارم مهیا بشود خوب است که بدو در باره سه بعدی که از آن اطلاع داریم صحبت کنیم و ببینیم درازی و پهنی و کلفتی چیست .

فرض میکنیم موجوداتی در دنیا زندگی میکنند که فقط دارای يك بعد هستند یعنی دراز میباشند و نظر باینکه جسم آنها دارای پهنائیست از بعد دوم که پهنی باشد بی خبرند .

این موجودات بقول مهندسین نظیر خط مستقیم هستند که از يك نقطه بنقطه دیگر وصل شده و بزبان ساده نظیر يك تیغ بسیار تیز میباشند که جز

درازی چیز دیگر در آنها نیست .

برای اینکه صحت ما راجع به موجودات مزبور تسهیل شود چنین تصور میکنیم که موجودات يك بعدی (که فقط درازی دارند) همچون کسرم خاکی میباشد که فقط در روی يك خط مستقیم حرکت میکنند و حال اگر دو موجود يك بعدی در روی يك خط مستقیم بهم مصادف شوند بطوری که سر آنها مقابل هم قرار گیرد متوقف خواهند گردید (مطابق شکل زیر) .

دم	سر	سر	دم
----	----	----	----

و وقتی که متوقف شدند فقط بيك طریق میتوانند مراجعت کنند یعنی نظیر اتومبیلهایی که از عقب حرکت میکنند از دم حرکت در آیند زیرا این دو موجود يك بعدی که در يك خط مستقیم و مثلاً در يك شکاف تخته یکدیگر مصادف شده اند هرگز تصور نمیکنند که بتوان با سر مراجعت کرد زیرا برای مراجعت کردن با سر لازم است که سر را از طرف چپ و راست حرکت در آورند و بالنتیجه از بعد دوم که پهنی میباشد استفاده نمایند در صورتیکه دنیای این موجودات کوچک و بی مقدار فقط درازی دارد و اگر خالق عالم آنها را طوری نیافریده باشد که از قفا حرکت کنند همواره بهمان حال باقی خواهند بود و قادر بر مراجعت نمیشوند .

اینک فکر کنید که اگر يك موجودی که از سه بعد اطلاع دارد (مثل انسان) دست دراز کرده و موجودات يك بعدی را از درز تخته بیرون آورده و آنها را برگردانده و طوری نماید که دمهای آنها مقابل یکدیگر قرار گیرد در اینصورت چه حیرت بزرگی به آنها دست خواهد داد و آیا اگر فکر داشته باشند دم از اعجاز نخواهند زد و این واقعه را بخارق عادات و کرامات منسوب نخواهند نمود ؟

ولی آن شخصی که دست دراز کرده و موجودات يك بعدی را از جای خود حرکت داده و وارونه نموده همانطوری که میدانیم برای این حرکت از بعد دوم و سوم که پهنی و ارتفاع باشد استفاده کرده .

ولی در نظر موجودات يك بعدی این پهنی و درازی چیز بصورت حرکت بصورت دیگری جلوه نمینماید .

موجودات يك بعدی که در تمام عمر جز حرکت طولی حرکت دیگری

نمایش داده و از حرکت عرضی و ارتفاعی بی اطلاع بوده اند بعید نیست که در نتیجه مداخله انسان حرکت را احساس نمایند و انتقال خود را بصورت دیگر درك کنند بدون اینکه عرض و ارتفاع را استنباط نمایند و عبارت ساده آن چیزی که در نظر آنها اعجاز و خارق عادت جلوه میکند همانا حرکت عرضی و یا ارتفاعی است.

پس برای موجود يك بعدی هر حرکتی غیر از حرکت طولی اعجاز است.

اینك قدری در باب موجودات دوبعدی صحبت کنیم و تصور نماییم که در کیتی موجوداتی باشند که از ارتفاع بیخبر بوده و جز درازی و پهنی چیز دیگر را احساس نکرده اند.

اگر یکی از این موجودات را در روی میز مسطحی بگذارید از آغاز میز شروع کرده و درازی آنرا تا پایان میز طی میکند و سپس بطرف راست و یا چپ متمایل گردیده و پهنای میز را طی مینماید ولی پس از اینکه عرض میز را طی نمود دنیای او پایان میرسد.

دنیای این موجود دوبعدی همانا سطح میز است و تصور مینمایید که در خارج از این سطح میز دنیای دیگری باشد.

اینك اگر این موجود دو بعدی را از روی میز برداشته و روی زمین بگذاریم که اطرافش چهار دیوار کم ارتفاع برپا شده باشد موجود دو بعدی مطابق عادت همیشگی خود درازی زمین را طی نموده و به پای دیوار میرسد و در آنجا تصور می نماید که درازی دنیای او به پایان رسیده است.

آنوقت احتمال دارد که بطرف راست و یا چپ متمایل گردیده و عرض زمین را طی نموده و يك مرتبه دیگر پای دیوار برسد که در این صورت تصور خواهد کرد که پهنای دنیای او تمام شده است زیرا يك موجود دو بعدی که در تمام عمر غیر از درازی و پهنی چیزی نفهمیده هرگز تصور نمی نماید که ممکن است از این دیوار عبور کرد و بماورای آن رسید زیرا برای عبور از دیوار استفاده از بعد سوم که ارتفاع باشد ازوم دارد و موجود دو بعدی از ارتفاع بیخبر است.

اینست اگر یکی از افراد انسان مداخله نمود و موجود دو بعدی را از روی زمین برداشته و پس از عبور از بالای دیوار آنطرف زمین قرار بدهد آیا موجود دو بعدی از این واقعه فوق العاده حیرت نخواهد کرد و آیا آنرا باعجاز منسوب نخواهد نمود.

باینکه چنین اعجازی روی داده احتمال دارد که موجود دو بعدی بماهیت امر پی نبرد و بعد سوم را که ارتفاع باشد درک ننماید ولی احتمال دارد که حرکت اعجاز آمیز را درک کرده و احساس نموده باشد که یکدست نیرومند او را گرفته و بطریق غیر قابل تصویری از این دیوار بن بست که کوچکترین منفذی نداشت عبور داده و در آن طرف دیوار يك دنیای مسطح و بزرگ را بنظر او رسانید.

و به عبارت دیگر موجود دو بعدی ارتفاع را از روی حرکت احساس خواهد کرد.

و چون این حرکت بامرور زمان توأم است و بعبارت دیگر مسرور زمان همان حرکت است برای موجود دو بعدی هرچه غیر از طول و عرض باشد همانا زمان است همانطوری که موجود يك بعدی غیر از درازی همه چیز را زمان میداند.

بعبارت دیگر وقتی که دست انسان موجود دو بعدی را از وسط چهار دیواری برداشته و این طرف دیوار روی زمین گذاشت احتمال دارد که موجود دو بعدی این حرکت عمومی را احساس ننماید برای اینکه در زندگی خود دارای حرکت طولی و عرضی است و ممکن است تصور کند که حرکت عمودی هم نظیر حرکت طول و عرض میباشد ولی فرضاً حرکت عمودی را استنباط ننماید به نزدیکترین احتمال فاصله فیما بین دو واقعه را که زندگی او در وسط چهار دیواری و این طرف دیوار باشد درک خواهد کرد و این واقعه بین دو حادثه که برای ما استفاده از بعد سوم « ارتفاع » است برای موجود دو بعدی زمان خواهد بود که فاصله بین وقایع مختلف میباشد.

و اما موجود يك بعدی که فقط از درازی اطلاع داشت وقتی که در نتیجه مداخله انسان وارونه شده و سرش بجای دم و دم بجای سر قرار گرفت احتمال دارد که حرکت عرضی و ارتفاعی را درک ننماید زیرا در زندگی عادی خود فقط دارای حرکت طولی است و ممکن است که تصور

نماید حرکت عرضی و ارتفاعی هم نظیر حرکت طولی میباشد ولی به اقرب احتمال این نکته را استنباط خواهد کرد که بین واقعه اول (که تصادف دو موجود يك بعدی در لای تخته بوده) و واقعه دوم که وارونه شدن آنهاست فاصله ای موجود است و همین فاصله که در نظر ما انسانها استفاده از بعد دوم و سوم میباشد در نظر موجود يك بعدی بصورت زمان جلوه خواهد کرد.

بنابر آنچه گفته شد در زندگانی موجود يك بعدی هر چه غیر از درازی باشد بصورت زمان جلوه گرمیشود و در زندگانی موجود دو بعدی هم هر چه غیر از طول و عرض باشد بصورت زمان جلوه مینماید.

بعد چهارم

گمان میکنم که بعد از این مقدمه ذهن خوانندگان با اندازه کافی روشن شده و میدانند که بعد چهارم در نظر ما چگونه جلوه میکند.

همانطور که يك موجود دو بعدی غیر از درازی و پهشی همه چیز را جزو زمان میدانند ما انسانها که جزو موجودات سه بعدی هستیم غیر از درازی و پهشی و ارتفاع بعد دیگر را بصورت زمان می بینیم و آن چیزی که در نظر ما بصورت زمان جلوه مینماید همان بعد چهارم است که فعلا استنباط ما قادر به درک آن نیست ولی در نتیجه تفکر بسیار میتوانیم بالاخره يك طرحی از بعد چهارم در ذهن خودمان بریزیم.

در وجود بعد چهارم تردیدی نیست و متفق علیه تمام دانشمندان است ولی راجع به تعبیر بعد چهارم بین دانشمندان اختلاف حاصل میشود و همانطور که انشتین و طرفداران او زمان را بعد چهارم میدانند یعنی معتقدند که بعد چهارم در نظر انسان بصورت زمان جلوه گر میشود یکدسته دیگر نیروی جاذبه را بعد چهارم میدانند و میگویند گرچه زمان در نتیجه حرکت برای ما قابل استنباط میگردد ولی حرکت بالمآل ناشی از نیروی بزرگی است که بر تمام عالم حکومت مینماید و بدون نیروی جاذبه حرکت وجود نخواهد داشت و بدون حرکت زمان نیست آیا نمیتوان گفت این بعد چهارم که این همه دانشمندان برای تعبیر و تفسیر آن بخود رنج می دهند همین قوه جاذبه است.

نظریه اسپانسکی

اوسپانسکی از دانشمندان لهستان و از دوستان من است این شخص نظریه غریبی راجع بابعاد دارد که خیلی جالب توجه و در عین حال بهمان اندازه شگفت انگیز است.

اوسپانسکی موجودات جاندار گیتی را بسه قسمت کرده و میگوید که بعضی از آنها بیش از يك بعد را درك نمیکنند و دسته دیگری بیش از دو بعد را مستنباط نموده و بالاخره دسته سوم که انسان هم جزو آنهاست قادر باحساس هر سه بعد که درازی و پهنی و ژرفی میباشد هستند.

بنا بعقیده این دانشمندان حلزون از جانورانی است که فقط يك بعد را درك مینماید و قادر بدرك بعد دوم نیست.

بعبارت ساده برحسب توضیحاتی که در سطور قبل راجع بموجودات مفروض يك بعدی دادیم حلزون همواره بخط مستقیم حرکت مینماید و غیر از درازی از سایر ابعاد که پهنی و ارتفاع باشد بی خبر است.

گفتم دوست عزیز این نکته امتحان شده که اگر حلزون را روی برك درختی بگذاریم نه تنها درازی برك را طی میکند بلکه پهنی آنرا نیز طی مینماید ولی دوست من جواب داد حلزون در همان موقعی که پهنای برك را هم مینماید باز هم بیش از يك بعد را که درازی باشد درك نمی نماید و بعبارت دیگر خط سیر حلزون اعم از اینکه مستقیم و یا منحنی باشد بالاخره يك بعد است که همان درازی است و حلزون در خارج از خط سیر خود همه چیز را (مطابق توضیحی که در سطور قبل دادیم) جزء زمان می بیند.

تاوقتیکه آزمایشهای دقیق وظائف الاعضاء حیوانی این فرض را تأیید نکند نمیتوانم نظریه دوست خود « اوسپانسکی » را بپذیرم.

ولی اگر حقیقتاً حلزون غیر از خط سیر خود همه چیز را جزو زمان بداند لازم است اینست که نه تنها از پهنای و ارتفاع بی اطلاع بوده بلکه حرکت خود را با حرکت اشیائی که در حول و حوش اوست اشتباه کرده و عوضی بگیرد زیرا غیر از درازی همه چیز در نظر حلزون از حرکات خارجی است (مطابق توضیح سطور پیش) و بنا بر این وقتیکه خودش بسوی برك فلان درخت حرکت میکند تصور نمیکند که دارای حرکت شخصی است بلکه گمان

دارد که برک درخت بسوی اومیاید .

همانطوری که ما نزدیک شدن خود را بسفیده صبح احساس نکرده و تصور میکنیم که سفیده صبح بسوی ما می آید و حال آنکه این ما هستیم که بشعیت کره زمین بسوی سفیده بامداد میرویم .

بنا بعقیده دوست من اوسپانسکی یکدسته از جانوران دیگر هستند که غیر از درازی و پهنی از بعد دیگر بی اطلاع هستند و نمیتوانند ارتفاع را درک نمایند و باز هم بعقیده ایشان اسب و سگ از این نوع حیوانات میباشند که ارتفاع را نمی شناسند ولی همواره دیده میشود که اسب و سگ از روی موانع پرش میکند و این موضوع میرساند که از ارتفاع باخبر هستند ولی درعین حال میتوان نظریه اوسپانسکی را با توضیحاتیکه در سطرهای آینده میدهم قبول کرد و تصدیق نمود که اسب و سگ باینکه از روی موانع جستن میکنند ممکن است از ارتفاع بی خبر باشند .

قبل از اینکه بتوضیح آینده برسیم میگوئیم که اگر نظریه اوسپانسکی را جمع بجانوران دوبعدی صحیح باشد و حقیقتاً موجوداتی باشند که جز درازی و پهنی بعد دیگری را نمیشناسند در اینصورت برای اسب و سگ هر چه غیر از درازی و پهنی باشد بصورت زمان جلوه خواهد کرد .

خوب است این موضوع را با يك مثال ساده روشن کنیم و بگوئیم که فرضاً ما دارای جعبه بزرگی هستیم که بشکل مکعب است یعنی درازی و پهنی و کلفتی آن مساوی است ۱۰۰۰ این جعبه را روی زمین میگذاریم و در کنار آن يك صفحه مقوا را قرار میدهم که مربع شکل بوده و از جهت پهنی و درازی با پهنی و درازی جعبه مساوی باشد و پس از آن سگ کوچک خانه را صدا زده و مقابل جعبه و مقوا روی زمین می نشانیم .

با فرض اینکه سگ بیش از دو بعد را نمیشناسد و جز پهنی و درازی از بعد دیگر که کلفتی باشد بیخبر است در نظر اول جعبه و مقوا در نظرش یکسان جلوه مینماید و گمان میکند که هر دو شبیه بهم هستند همانطوری که ما اگر مقابل دود دیوار بلند بایستیم که پشت یکی از دیوار ها خانه کوچکی ساخته شده و پشت دیوار دیگر خالی باشد در نظر اول هر دو دیوار را شبیه بهم خواهیم دید و تصور نمیکنیم که پشت دیوار اول خانه کوچکی موجود بوده و در نتیجه آن را کلفت کرده باشد .

حال اگر صفحه مقوا را از مقابل سگ برداریم و بعد او را وادار کنیم در اطراف جعبه مکعب شکل گردش کرده و پشت آنرا تماشا بکنند. بدیهی است که جعبه مکعب شکل (مثل جعبه‌های بزرگ چای دارای چهار مربع است که از اطراف آنرا احاطه کرده و دو مربع دیگر در بالا و پایین جعبه قرار گرفته است).

سگ که بدو مقابل جعبه بزرگ ایستاده بیش از یک مربع را نمی بیند ولی وقتی که وادار بحرکت گردید و اطراف جعبه را پیمود یک مربع دیگر میرسد در این حالت (درست دقت کنید) نظر باینکه سگ از بعد سوم که کلفتی باشد بی اطلاع است تصور نمی نماید که بمربع دیگر رسیده بلکه گمان می کند همان مربع اولی است که با او برآه افتاده و اینجا مقابل نظرش ظاهر شده است و اگر گردش خود را اطراف جعبه ادامه دهد باز هم مربع سوم و چهارم را خواهد دید بدون اینکه تصور نماید که آنها مربع های جدیدی هستند بلکه گمان او اینست که همان مربع اولی بکار افتاده و بنا او همسراهی نموده است.

و عبارت دیگر آن چیزی که برای ما کلفتی است برای سگ مبدل بحرکت و مالا مبدل بزمان می گردد.

موضوع ابعاد در حیوانات

درست طور قبل هنگام بیان نظریه اوسپانسکی گفتیم تا وقتی که فرضیات او را جمع باینکه حیوانات فقط قادر باستنباط ابعاد مخصوصی هستند از نظر علم وظایف الاعضاء ثابت نشود نمیتوان این فرض را قبول کرد و ضمناً یادآور شدیم که بنا بر نظریه «اوسپانسکی» اسب و سگ بیش از دو بعد را درک نمی کنند و حال آنکه گرازا دیده و می بینیم که اسب از روی مانع پرش می نماید و سگ هنگامیکه میخواهد وارد کلبه خود بشود اگر درب کلبه کوتاه بود خود را خم می نماید و این دو موضوع نشان میدهد که این دو جانور از بعد سوم که ارتفاع یا ضخامت باشد مطلع هستند.

ولی بعید نیست که نظریه «اوسپانسکی» صحیح باشد و سگ و اسب بعد سوم را مطابق بعد دوم ببینند یعنی ضخامت اشیاء و یا ارتفاع آنها را بجای سطح مشاهده نمایند و همانطوری که از یک جوی عریض می پرنند همان

طور هم از مانع جستن کنند با این تفاوت که هنگام پریدن از روی جوی از يك سطح افقی پریده و زمان پریدن از روی مانع از روی يك سطح عمودی جستن مینمایند .

اگر فرض « اوسپانسکی » صحت داشته باشد چلچله هم که دائیاد درازی و بهی و ژرفی فضا پرواز مینماید بیش از یک بعد را که همان درازی باشد نمیبیند و غیر از این یک بعد ابعاد دیگر برای او جزء زمان است .

تعبیرات مختلف

راجع ببعدهای چهارم و اینکه یک موجود چهار بعدی چه چیزی است تعبیرات مختلف از طرف دانشمندان شده و باز هم تفسیرات جدیدی بر توضیحات گذشته افزوده میگردد .

تا آنجا که من اطلاع دارم از آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تا پیش از جنگ بین المللی اول که هنوز انشتین قوانین ابعاد را منتشر نکرده بود در حدود هزار کتاب و رساله راجع ببعدهای چهارم نوشته شده و از زمان نشر نظریات انشتین شماره کتب و رسائلی که راجع ببعدهای چهارم نوشته اند بنسبت خیلی زیاد رو با افزایش گذاشته است .

در بعضی از این کتب در باب ببعدهای چهارم نظریات جالب توجهی خوانده میشود که دال بر قوت فکر و ابداع تصورات نویسنده میباشد ولی در بعضی دیگر توضیحات مربوط ببعدهای چهارم خیلی سست و احياناً جنبه شوخی را پیدا میکنند .

مثلاً یکی از مصنفین این کتب مینویسد که موجود چهار بعدی يك انسان خارق العاده است که احتمال دارد آثار ایجاد او عنقریب بچشم ما برسد و این انسان پس از اینکه بوجود آمده و نشو و نما کرد انسان های کنونی را برای خدمات خود استخدام مینماید همانطوری که ما موجودات سه بعدی موفق شدیم که جانوران را برای خدمات خود استخدام کنیم .

نویسنده دیگر میگوید انسان ذاتی چهار بعد است که بعد اول او زندگانی در نقطه و بعد دومش زندگی در شکم مادر و بعد سومش زندگی در روی زمین و بالاخره بعد چهارمش زندگی در دنیای دیگر است .

در این میان آنچه حقیقت دارد همانا وجود بعد چهارم است که بتصدیق

تمام دانشمندان در موجود بودن آن تردید نیست و برای اینکه بتوان در باره آن توضیح داد باید از هندسه چهار بعدی و حساب عذلبه مضام بود و بر اساسی بعد چهارم امروز بدری جلو رفته کسبه دارای هندسه مخصوص بنام هندسه چهار بعدی شده است و در این هندسه از حجمی گهنگو میشود که دارای چهار بعد هستند.

وئی اگر بحکم ریاضیات قائل ببعده چهارم بشویم باید بعد پنجم و ششم و هفتم الی هزارم نیز قائل گردیم زیرا همان محاسبه هائی که وجود بعد چهارم را برای ما محرز مینماید همانطور هم وجود ابعاد دیگر را بشود میرساند.

ریاضیات خود مختار است

حقیقت این است که ریاضیات حقیقی را بچشم بشر میرساند که انسان بآن حقایق دسترسی ندارد.

گویی اشکال مختلف که اعداد و ارقام بخود میگیرند و از آن اشکال قواعد مختلف ریاضیات بوجود می آید همگی در خارج از مغز انسان صورت می گیرد - ریاضیات یک نیروی بزرگی است که گاهی از مغز ما اطاعت نموده ولی در اغلب اوقات از نصب اطاعت مغز خارج گردیده و به آت فرمانروائی میکند.

ریاضیات یک مرتبگی است که همیشه با در رکاب او گذاشته و سوار شیم و او را بخرکت در آوردیم دیگر قادر بنگاهدشتن آن نبوده و بزرگترین افتخار ما این است که میتوانیم آنرا هدایت کنیم و بچپ و راست متمایل نمائیم.

موضوع ابعاد در ریاضیات

همینکه ما شین استدلال ریاضی که دنده های آنرا ارقام مختلف تشکیل میدهند بحرکت افتاد دیگر نگاهداشتن آن ممکن نیست وای میتوانیم اختیار خط سیر آنرا در دست داشته و در جهات مختلف آنرا هدایت کنیم. ریاضیات میوه بررسی های عقلانی بشر و نمره کارهای فکری اوست. فلاں شرکت سهامی و یا غیر سهامی را در نظر بگیریم که مدت صد الی دویست سال مشغول کار است و در این مدت سال بسال بر سر مایه و موجودی

شرکت افزوده می گردد و در پایان این دوره سود هنگفتی برای او باقی میماند که نتیجه کارهای دویست ساله کارمندان شرکت است .

ریاضیات هم سرمایه ایست که در نتیجه کارهای عقلانی و فکری بشر بدست آمده ولی این سرمایه امروز بقدری نیرومند گردیده که اختیار کارهای عقلانی و فکری بشر را بدست گرفته و دیگر انسان قادر نیست که خارج از حدود ریاضیات تفکر نماید و یاد در مجاده علم بدون صوابدید او قدم بردارد .

مقصود اینست که دردنیای کنونی مباحثی از ریاضیات بچشم مامیرسد که بایستی بعدا صحت آنرا قبول کنیم ولو اینکه مغز ما قادر بفهم و یا تصور آن نباشد .

مثلا هیچ مغز بشری قادر نیست تصور نماید که يك كنتلیون خروار ارزن چقدر ارزن است و اگر این ارزن را روی هم بگذاریم چقدر می شود ولی بحکم ریاضیات ناچاریم که وجود يك كنتلیون را قبول کنیم و بگوئیم عددی هست که دارای بیست و يك صفر میباشد و باتمام عظمتی که این عدد دارد باز هم بزرگترین عدد ریاضی نیست برای این که میتوانیم يك رقم و یا دورقم دیگر به آن بیفزائیم

بعدچهارم وابعاد دیگری که بحکم ریاضیات وجودشان ثابت شده از مسائلی است که درصحت آن ها نمی توانیم تردید کنیم اما مغز ما قادر به تصور و توهم آن نیست و فقط میدانیم که اگر می توانستیم از بعد چهارم استفاده نمائیم يك سلسله کارهایی را انجام میدادیم که امروز جزء خوارق عادت و اعجاز است

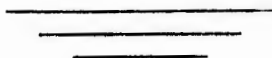
مثلا اگر میتوانستیم از بعد چهارم استفاده نمائیم از وسط دیوارها عبور میکردیم و فرضا هم مارا در اتاقی نگاه میداشتند که دیوارهای پولادی آن ده متر کلفتی داشتند و کوچکترین روزنه دراطاق نبود بی زحمت از آن اطاق خارج میشدیم و برای حصول این منظور از بعد چهارم استفاده میکردیم اگر زنجیری بدو دیوار مقابل بیندید بطوری که يك سر زنجیر بدیوار اول و سر دیگر بدیوار دوم متصل باشد البته گره زدن این زنجیر غیر ممکن است ولی اگر از بعد چهارم استفاده میکردیم بسهولت این زنجیر را گره میدادیم همان طوری که سرعت حرکت ما شاید باندازه سرعت سیر نور میشد و اگر

اعضای بدن ما قادر به تحمل چنین سرعتی بودند در يك چشم بر هم زدن از يك طرف زمین بسوی دیگر میرفتیم و هزارها خوارق دیگر در نتیجه استفاده از بعد چهارم برای ما يك امر عادی میشد .

ولی استفاده از بعد چهارم منوط باینست که از حدود ریاضیات خارج شده و وارد عرصه علوم طبیعی گردد و تا وقتی که بعد چهارم از حدود فلسفه و ریاضیات خارج نشده امید استفاده از آن را نمیتوان داشت .

توضیح مترجم

مترجم میدانند کلمه (درك) غلط است و باید (ادراك) گفت و نیز میدانند که بکار بردن افعال وصفی در غیر مورد غلط است ولی آنقدر بسلاست ترجمه علاقه مندی باشد که این اغلاط را مرتکب میشود



موضوع خارق العاده^۱

علوم حیوانات

یکی از مسائلی که واقعا بهت انگیز است موضوع خارق العاده علوم حیوانات میباشد که مترلینک با روح کنجکاو خود در آن دقیق شده است .

شما در این مبحث بخاتم این دانشمند مطالبی را خواهید خواند که بدون اغراق بهت انگیز میباشد و ضمنا میگوئیم که مطالب این مبحث از کتاب «میزبان ناشناس» اقتباس شده است .

مترجم

تصور نرود که در این مقالات میخوانیم از شعور غریزی حیوانات سخن برانیم . زیرا این موضوع تقریبا کهنه است و کتابهای بسیار راجع بهادات و شیوة زندگی جانداران نوشته شده و همه کس از دوش غریزی سگ و میمون و کبوتر و غیره اطلاع دارد . غرض اینست که نشان بدهیم جانداران چون انسان دارای عقل هستند و چون ما دارای قوه قضاوت بوده و میتوانند تحصیل کرده و علوم مشکله را فرا گیرند . گرچه صدا ندارند که مفهوم خود را بما بگویند ولی وقتی قادر بادی مفهوم خود شدند بانهایت شگفت متوجه میشویم که قوه دراکه آنها همچون انسان است و بسیاری از چیزها را که ما میفهمیم آنها میفهمند در صورتی که بسیاری از معلومات آنها را ما نمیفهمیم . این حقیقت طوری شگفت آور است که وقتی شما این گزارش را خواندید چون من که بچشم خود آنها دیدم از دنیای کنونی وارد دنیای دیگر میشوید . این کشف که در عرصه زندگی جا ارا بعمل آمده برای ما انسان ها از حیث اهمیت بالاتر از مسافرت بکره مریخ است برای اینکه اگر ما بکره مریخ مسافرت نمائیم و آنجا افرادی چون ما وجود نداشته باشند چون چند موضوع مکانیکی و نجومی مجهول دیگر... یعنی مجهولات حیات بر ما کشف نخواهد شد . در صورتیکه رخنه کردن در

غرضه زندگی حیوانات بسیاری از مجهولات بزرگ زندگی را برای ما کشف خواهد کرد. ما با اینکه دائماً با جانوران آمیزش میکنیم معیناً بقدری از آنها دور هستیم که شاید آنست اندازه از موجودات کره زهره دور نباشیم بنابراین باید اینگونه بررسی هارا که در زندگی حیوانی به عمل می آید یا دقت خواند و این کشفیات را با نظر عبرت نگریست. ضمناً یادآور میشویم که خوانندگان تصور نکنند که یک مرتبه دیگر عادات و شیوه های غربی حیوانات را در سطور زیر بررسی خواهند کرد.

منظور ما از شرح و تفصیل عقل حیوانی ذکر اوصاف شعور غربی آنها نیست، غرض اینست بخوانندگان نشان بدهیم که حیوان میتواند از یک علت فلسفی یک معلول فلسفی استخراج نماید یعنی روح حیوانی آفتاب نیرو دارد که عیناً نظیر روح انسان و حتی درباره ای از موارد بهتر و قابل تمجید تر از روح انسانی قضاوت مینماید. برویم بر سر موضوع.

بخش اول

در اوان جنث بین المللی در آلمان مردی بود بنام ویلهلم فن اوستن .. این شخص که بضاعت مختصری داشت و میتوانست از تنزیل پول خود امرار معاش نماید میخواست درباره هوش و ذکاوت جانوران بررسی کند و برای حصول این مقصود اسبی خرید و اسام آنرا (هانس) گذاشت آزمایش هائیکه (فن اوستن) در مورد این اسب کرد یک مرتبه نظریات مردم را نسبت بروحیه حیوانات تغییر داد و در نتیجه مسائل و غوامض بوجود آمد که بی تردید یکی از غیر مترقبه ترین مسائل علمی و فنی محسوب میگردد ... در نتیجه تعلیم و تربیت (فن اوستن) که شکبائی او از صبر ایوب زیاد تر بود اسب یعنی (هانس) ترقی کرد و پیشرفت های او خارق العاده شد. فن اوستن اول سعی کرد که اسب خود را با یک سلسله از مفهوم های ساده بشری مثل چپ - راست - بالا - پایین و غیره آشنا نماید و پس از حصول آشنائی شروع کرد اعداد را با سب پیاموزد و برای آموختن اعداد اسب را در مقابل تخته عربی می آوردند که در روی آن یک - و بعد دو و بعد سه و چهار الی ده پانزده گلوا میگذاشتند (فن اوستن) که صاحب اسب بود در کنار گلوا ها میشست

و اسب را وادار میکرد بشماره گلوله ها سم خود را روی تخته بکوبد چندی نگذشت که گلوله ها را از میان برداشته و بجای آنها اعدادی را گذاشتند که بخط درشت روی تخته های کوچک نوشته شده بود و مثلا روی یکی از تخته ها عدد (۵) را نوشته و آنرا مقابل اسب میگذارند (فن اوستن) اسب را مجبور میکرد که پنج مرتبه سم خود را روی زمین بکوبد و نتیجه ای که از این تعلیم بدست آمدیش از میزانی بود که (فن اوستن) انتظار داشت. بزودی اسب نه تنها توانست که اعداد را شماره نماید یعنی مطابق هر عدد سم خود را بشماره اعداد بر روی زمین بکوبد. بلکه موفق گردید که اعمال کوچک حساب را انجام بدهد.

مثلا اگر «فن اوستن» یک عدد ۹ و یک عدد ۷ روی زمین مقابل اسب میگذاشت اسب ۱۶ مرتبه سم خود را روی زمین میسکوبید و باین ترتیب ایندو را باهم جمع میکرد.

تعلیم و تربیت (هانس) مرتباً پیش میرفت و ترقیات اسب در تعلیم و ترقیات بجائی رسید که نه تنها از عهده محاسبه برآمده بلکه میتواند بخواند و با الفبای مخصوصی که برای او تدوین کرده بودند بنویسد (توضیح در سطر های آینده) و از نت های موسیقی سر رشته پیدا کند عجب آنکه حافظه اسب بطرز عجیب پیشرفت حاصل کرده و میتواند هر يك از روزهای هفته را تعیین نماید حاصل اینکه «هانس» می تواند نظیر يك دانش آموز چهارده ساله بخواند و بنویسد و حساب نموده و تفکر نماید.

بخش دوم

شایعه این واقعه غیر مترقبه بزودی باطراف پیچید و یکدسته از مردم هر روز در اصطبل هانس حضور بهم رسانده و بتماشای عملیات او میپرداختند و «فن اوستن» هم شاگرد خود را از اصطبل خارج کرده و در اطاق مخصوص پیشرفت های علمی او را بشظر تماشاچیان میرسانید روزنامه ها هم در این موضوع مداخله کرده و بزودی (هانس) یکمده طرفدار و یکمده مخالف پیدا کرد. بعضی ها عقیده داشتند که «هانس» حقیقه تعلیم استاد خود

را آموخته و يك اسب دانشمند است . ولی دسته دیگر معتقد بودند که هانس هیچ امتیازی با سایر اسبها ندارد و این عملیات ناشی از حقه بازی صاحب او « فن اوستن » است .

اینست که بر حسب تقاضای « فن اوستن » قبل از جنگ بین المللی يك کمیسیون علمی مخصوصی دعوت شد که در اصطبل هانس حضور بهم رسانده و با دقت هرچه تمامتر و بطرزی که اصلاً تصور حقه بازی در میان نباشد اسب را مورد آزمایش قرار بدهند . این کمیسیون مرکب از استادان و ظایف الاعضاء حیوانی و اساتید روانشناسی و چند نفر از مدیران باغ وحش و دوسه نفر از صاحبان سیرک و چند نفر بیطار و چند نفر افسر سوار نظام بود ، اسب را بحضور کمیسیون آوردند و وی را مورد آزمایش قرار دادند و قتی که کمیسیون بازرسی عملیات « هانس » را دید گواهی داد که در این اعمال حقه بازی و پشت هم اندازی در میان نیست . ولی اظهار عقیده کمیسیون بازرسی از این حدود تجاوز نکرد و راجع به اهیت امر و اینکه چطور میشود يك روح حیوانی (مثل روح هانس) عیناً نظیر روح يك انسان قضاوت و عمل مینماید توضیحی ندادند .

بر حسب تقاضای آموزگار اسب کمیسیون بازرسی دیگری مأمور شد که عملیات اسب را ببیند و در باب کیفیت این عملیات اظهار عقیده نماید . کمیسیون دوم هم نظیر کمیسیون اول از دانشمندان صلاحیت دار تشکیل گردید و رئیس آن دانشیار « اوسکار هونگسب » رئیس لابراتوار روان شناسی برلن بود . پس از اینکه « هانس » را در حضور این کمیسیون مورد آزمایش قرار دادند یکمرتبه دیگر کمیسیون صلاحیت دار گواهی داد که در این عملیات اصلاً حقه بازی و پشت هم اندازی راه ندارد و در مورد ماهیت اعمال اسب چنین رأی داد :

« اسب دارای هوش بشری نیست . او حروف الفبا را نمیشناسد ، از اعداد اطلاع ندارد . نمی تواند محاسبه نماید — قادر بر جمع و تفریق و ضرب و تقسیم نیست . فقط بدون اراده از يك سلسله علائم مرموز تبعیت میکند که از عرصه غیر ارادی صاحب او وارد عرصه غیر ارادی روح اسب میشود و باین طریق معلومات و اطلاعات صاحبش در روح حیوانی اسب جایگزین میگردد. »

مردم از شنیدن نظریه کمیسیون بازرسی اظهار رضایت کردند و آه تسلی از جگر برکشیدند زیرا نزدیک بود این موضوع که اسب هم چون

انسان دارای روح استدلالی است یکبار بنیان دانستنی های چند هزار ساله بشر را واژگون نماید و يك مرتبه ديگر از باب رسمي علم فقط از روی لجاجت و يا جهالت روی حقيقت پرده پوشانند .

آنها صاف و ساده نگفتند كه روح اسب چون روح انسان است و اگر تربيت شد نظير روح انسان دانشمند ميشود . هر قدر « فن اوستن » صاحب اسب اعتراض كرد هيچكس بحرف او گوش نداد . دادگاه علوم رسمي حكم غير قابل استيناف خود را صادر کرده بود و ديگر کسی با اعتراضات « فن اوستن » توجه نمیکرد .

« فن اوستن » از آن بيعدس خروار و خواص شد و ديگر نمیتوانست سر بلند نماید .

كسانی هم كه زحمات او را تقدير ميكردند باز از روی استهزاء عوی لبخند ميزدند و بالاخره چند ماه قبل از جنگ بين المللی در سن ۷۲ سالگی مرد .

بخش سوم

وقتی آتش جنگ شعله کشید تقریباً تمام بررسی های علمی فلج شد و تنها بررسی هایی ادامه یافت كه نتایج آن در فاصله كم عاید وسایل جنگی میشد . پس از اینکه جنگ به پایان رسید و سالهائی كه بلافاصله بعد از جنگ آمد متقاضی گردید یکی از مریدان سابق « فن اوستن » بنام « كرال » در صدد افتاد كه آزمایش های او را تعقیب نماید و برای حصول این منظور دو اسب عربی بنام « غزال » و « ظریف » خریداری کرده آنها را تحت تعلیم و تربیت قرار داد بزودی نتایجی كه از تعلیم و تربیت این دو اسب حاصل شد بیش از نتایجی بود كه از تعلیم و تربیت « هانس » بدست آمده بود . دوباره مخالفین بنای مبارزه را گذاشته و جداً استعداد ذاتی و روحانی اسب را منكر شدند ولی این مرتبه صاحب اسب های « كرال » برخلاف « فن اوستن » بزودی از میدان در نرفت . « كرال » جوانی بود با حرارت و جدی و آنهايکه با کمال سهولت و در نتیجه رأی يك کمیسیون بازرسی « فن اوستن » را از میدان در کردند این مرتبه با حریفی قوی پنجه مواجه شدند « كرال » نه تنها به آزمایش های خود در مورد تربیت و تعلیم اسبها علاقه و عشق داشت بلکه دارای اطلاعات وسیع علمی بود و ضمناً استعداد نویسندگی داشت و در مجلات و روزنامه ها با قدرت قلم با مخالفین خود اعلان جنگ داد و ديگر مخالفین او نمیتوانستند بصرف نوشتن يك مقاله ، تربیت کننده اسب هارا بگوشه گمنامی بیندازند .

اسلوب تربیت « کرال » با « فن اوستن » قدری تفاوت دارد - باین طریق که « فن اوستن » متدرجاً نسبت بدست پروده خودکینه بهمرسانیده بود و بغض مخصوصی نسبت بشاگرد چهار پای خود بهمرساند بطوریکه در اواخر عمر هروقت باشاگرد خود رو برو میشد مقابله آنها صورت مبارزه را بخود میگردفت و در بعضی از مواقع « فن اوستن » از تادیب اسب خودداری نمیکرد در صورتیکه « کرال » با دست پروردگان خود با کمال مهربانی رفتار مینماید و یکنوع محبت و علاقه مخصوصی بین اسب ها و صاحب آنها بوجود آمده است که باطرز رفتار با سایر اسب ها فرق دارد .

زیرا اسبها بواسطه خصایل ارثی که از اسبهای اولیه به آنها میراث رسیده هر قدر نسبت بانسان الفت داشته باشند باز هم در حضور انسان قدری احساس ترس میکنند در صورتیکه روابط « کرال » با شاگردان او عین صمیمیت و یگانگی است .

« کرال » مدتی مدید با آنها صحبت میکند و عجب آنکه اسبها مثل اینست که با کمال دقت بحرفهای صاحب خود گوش میدهند .

اگر اسبها یکی از درسها و تعلیمات استاد خود را نفهمند هرگز آنها را زجر و تادیب نمینماید بلکه يك موضوع را ده الی بیست مرتبه و در صورت لزوم زیاد تر تکرار میکند تا وقتیکه در ذهن اسبها جای بگیرد باین جهت پیشرفت تربیت اسبهای « کرال » خیلی زیاد تر و سریع تر از پیشرفتهای اسب سابق شده است .

غزال در هفته دوم تدریس بخوبی عملیات کوچک جمع و تفریق و اعداد ده گانه را از صفر تا ده تشخیص میداد . برای نشان دادن اعداد از صفر تا ۹ مطابق شماره آنها سم راست خود را بزمین میکوبد و برای اینکه عشرات را نشان بدهد سم چپ خود را بزمین میکوبد مثلاً برای نشان دادن عدد « سی و پنج » که دارای سه عشره و پنج واحد است پنج مرتبه سم راست و سه مرتبه سم چپ خود را بزمین میکوبد .

غزال علامت « + » را که برای جمع بکار میرود و علامت « - » را که برای تفریق بکار میرود میشناسد . چهار روز بعد از فرا گرفتن جمع و تفریق غزال شروع بفرا گرفتن ضرب و تقسیم کرد و پس از سه ماه توانست

که ریشه جذر و کعب اعداد را با کمال روانی استخراج نماید و ناگفته نماند که استخراج کردن جذر و کعب برای شاگردانیکه مدت هفت و هشت سال در آموزشگاه تحصیل کرده اند کاری مشکل است و شاید خوانندگان من که این سطور را میخوانند ندانند که ریشه جذر و کعب اعداد را چگونه استخراج مینمایند و اگر در زمان تحصیل خود در آموزشگاه خوانده اند بنزدیکترین احتمال امروز از خاطر آنها محو شده است .

غزال علاوه بر فرا گرفتن علم حساب میتواند از روی الفبائی که « کرال » صاحب او برایش تدوین کرده است بخواند و بنویسد این الف با در نظر اول خیلی پیچیده است ولی صاحب غزال نمیتوانست از این بهتر الف بائی برای شاگرد خود تدوین نماید زیرا اسب بیچاره که صدا ندارد برای خواندن و بیان مفهوم خویش جز يك وسیله ندارد و آنهم بر زمین کوفتن سم خود میباشد - اینست که « کرال » ناچار بود برای اینکه اسب را دارای سواد نماید الف بای مخصوصی بوجود بیاورد که هر يك از حروف را بتوان بوسیله کوبیدن سم بر زمین ادا کرد و برای ادای حرفها باید سم راست و سم چپ هر دو بر زمین کوبیده شود - اینست صورت الفبای « کرال » که نسخه ای از آن بتمام تماشا چیان اصطبل داده میشود .

	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۰	الف	ب	پ	ت	ث	ج
۲۰	چ	ح	خ	د	ذ	ر
۳۰	ز	ژ	س	ش	ص	ض
۴۰	ط	ظ	ع	غ	ف	ق
۵۰	گ	ك	ل	م	ن	و
۶۰	ه	ی				

خوانندگان که این جدول الفبا را میبینند در اولین نظر تعجب میکنند که برای چه در بالای جدول شش عدد «۱» تا «۶» گذاشته شده در صورتی که در حاشیه جدول شش عدد اعشاری «۱۰» تا «۶۰» نهاده شده است ولی باید دانست که غزال که در موقع فرا گرفتن ریاضیات برای بیان واحد ها همواره سم راست و برای بیان عددهای اعشاری سم چپ را بزمین میکوبید اینک هم که میخواهد حروف الفبا را بیانت نماید بوسیله اعداد بیان میکند مثلاً حرف الف برای غزال عدد یازده است که برای بیان آن يك مرتبه سم چپ را بزمین میکوبید.

و حرف «ه» برای غزال عدد «۶۱» است که يك مرتبه سم راست را بزمین میکوبد و شش مرتبه سم چپ را ۰ حرف «و» برای غزال عدد «۵۶» است که شش مرتبه سم راست را و پنج مرتبه سم چپ را بزمین میکوبد و حرف «ج» برای او عدد «۱۶» میباشد که برای بیان آن شش مرتبه سم راست و يك مرتبه سم چپ را بزمین میکوبد برای اینکه در عدد «۱۶» بیش از يك اعشار نیست.

در اینجا باید دانست که غزال فقط برای نوشتن و بیان مافی الضمیر خود حروف الفباء را با کوفتن سم بزمین ادا مینماید و گرنه در موقع خواندن محتاج سم کوفتن نیست برای اینکه هر چه روی تابلو بخط جلی بنویسد غزال میخواند.

غزال و ظریف که هم شاگرد هستند میزان تحصیلات و ترقیات آنها تقریباً بیک اندازه است. کلمه تقریباً را از این جهت استعمال کردیم که نیروی غزال در ریاضیات عالیه بیشتر از ظریف است.

در هر حال، غزال و ظریف باین ترتیب کلماتی را که در حضور آن ها تلفظ میشود با سم مینویسند و اسمی اشخاصی را که بلاقات آنها می آیند بخاطر میسپارند. سؤالاتی که از آنها میشود جواب میدهند و گاهگاهی نظریات و عقاید خصوصی خود را هم بیاسخها علاوه مینمایند.

ضمناً بگوئیم که غزال و ظریف در نویسندهی رسم الخط مخصوصی را انتخاب نموده اند که ما انسانها ناچاریم حسن ذوق آنها را تصدیق کنیم. مثلاً در بسیاری از کلمات که حرف صدا دار بی فایده است غزال و ظریف هنگام نوشتن حروف صدا دار را استعمال نمینمایند و هر قدر هم

مربی آنها در رعایت حروف صدا دار اصرار ورزد آنها امتناع میکنند
مثلا در کلمه «خواهر» هرگز «واو» را که يك حرف صدادار ولی در این
جایی فایده است استعمال نکرده همواره مینویسند «خاهر»

غزال و ظریف نه تنها در ریاضیات عالیّه و در خواندن و نوشتن سر
رشته دارند بلکه رنگهای مختلفه را تشخیص میدهند و صدا های مختلفه را
تمیز داده و عطرها را از هم جدا مینمایند .

از روی ساعت بشما میگویند که چند ساعت بعد از ظهر و یا قبل از
ظهر است . رسمهای هندسی را مثل مثلث - مربع - ذوزنقه - میشناسند
تصاویر عکاسی و نقاشی را تشخیص داده و يك عکس را که ببینند در
دفعه دوم میتوانند آنرا بشناسند .

در قبال این معجزه ها دانشمندان بجنب و جوش آمدند و کمیسیون
های علمی یکی بعد از دیگری باصطبل اسبها که در «ابرفلد» واقع است
رفته و گزارش مذاکرات خود را نوشتند . دانشمندان تمام ملل دنیا نسبت
باین عملیات علاقه مند شده و مخارج مسافرت را تحمل کرده و در بازگشت
نتایج مشاهدات خود را که موجب حیرت عالمیان گردید منتشر کردند .

اینست نام قسمتی از دانشمندان که اسبها را در حین عملیات دیده اند:
دکتر اونکر از دانشگاه فرانکفورت - پرفسور کرامروزینگر از دانشگاه
استوتگارت - دکتر سارازن از دانشگاه بال - پرفسور استوالد از دانشگاه
برلن - پرفسور بردکا از انستیتو پاستور پاریس - دکتر ادموند کلایارد از
دانشگاه ژنو - پرفسور شولروپرفسور کژک از دانشگاه برلن - پرفسور
گلوستن از دانشگاه دارمشتاد - پرفسور فن توبلرین از دانشگاه اولدانبورک
پرفسور ویلیام ماکنزی از ژن - پرفسور آساجیولی از دانشگاه فلورانس -
دکتر هارکوف از دانشگاه کولونی - دکتر فرودانبرک از دانشگاه بروکسل
دکتر فراوی از بولونی و غیره و غیره

از ذکر نام دیگران خود داری میکنیم برای اینکه هر روز صورت
اسامی آنانکه بیدار اسبها میروند مفصل تر میشود .

تمام این دانشمندان بلااستثنا حقیقت آزمایش ها و عملیات را بچشم
دیده و گواهی دادند که تقلب و حقه بازی در میان نیست فقط در موقعی بین

آنها اختلاف حاصل میشود که میخواهند ماهیت عملیات را توضیح بدهند که آیا حقیقتاً این عملیات ناشی از روح استدلالی اسبها است و آیا روح آنها عیناً شبیه بروح انسان است و یا موضوع انتقال روحی در میسان است یعنی معلومات روح مربی وارد عرصه غیر ارادی روح اسب شده و او را وادار بگفتن چیزهایی مینماید که تاکنون بروز این آثار از روح اسب بعید بوده است •

بخش چهارم

قبل از اینکه بشرح سایر اوصاف عجیب و غریب اسبهای دانشمند بپردازیم برحسب اقتضای موقع می گوئیم که موضوع اسبهای ابرفلد واقعه منحصر بفرد نیست • چندی است که در «مانهیم» يك سك تربیت شده ظهور کرده که تقریباً تمام عملیات اسبهای «ابرفلد» را انجام میدهد • گرچه این سك در ریاضیات عالیہ پیای اسبهای «ابرفلد» نمیرسد لیکن اعمال اصلیہ حساب از قبیل جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را بخوبی انجام میدهد و نظیر اسبها از روی الفبای مخصوصی مینویسد همانطور که نظیر اسبها در رسم الخط ساده ترین اسلوب را انتخاب کرده و ضمناً رنگهای مختلفه را فرق میدهد، بولها را میشمارد و پیشیز (پول خرد) را از سایر بولها جدا میکند میتواند برای اشکال و اشیائی که مبینند اسم بگذارد و یا آنها را وصف کند • من بطوری که در سطرهای آینده مفصلاً از نظر خوانندگان خواهد گذشت شخصاً عملیات اسبهای «ابرفلد» را دیده ام لیکن عملیات این سك را ندیده و فقط از روی شهادت اساتید و دانشمندان در اینجا نقل میکنیم بطوریکه میگویند مثلاً اگر يك دسته گل را در گلدان گذاشته و يك نامبرده ارائه بدهند و از او پرسند این چیست ؟ جواب خواهد داد «يك ظرف با گل» و «يايك گل درون يك ظرف» و غالباً جواب های این سك از نظر ادبی قابل ملاحظه جلوه مینماید .

در یکی از آزمایشها که دانشیار ما کنزی این سك را مورد تجزیه قرار میداد برحسب تصادف نام پائیز بدهن استاد رسید و از سك پرسید پائیز چیست ! سك جواب داد: موقعی که سیب می آید .

در همان جلسه یکی از دانشیاران بدون اینکه شخصاً اطلاع داشته باشد يك ورق نقاشی را بسك نشان میدهد که در روی آن چند مربع آبی و قرمز کشیده بودند سك جواب

میدهد قرمز و آبی مثل مهره‌های تخته‌نرد. و گاهی جوابهای این سَك خالی از نکات فکاهی نیست. یکروز خانمی که بدیدن سَك آمده بود از او میپرسید برای خاطر توجه میل داری که بکنم. سَك جواب داد «میل دارم دم خود را تکان بدهی»

این سَك که بنام «رولف» خوانده میشود تازه نائل بشهرت شده و هنوز مورد بازرسی دانشمندان قرار نگرفته و نظیر اسبهای «ابرفلد» درباره او گزارشهای علمی تدوین نشده است.

در هر حال من به «مانهیم» مسافرت نکرده‌ام که این سَك را بینم ولی برای دیدن اسبهای «ابرفلد» باین نقطه مسافرت کردم و بیش از دو هفته در این شهر اقامت کرده و هر روز باصطبل اسبها میرفتم و نظیر سایر کسان که بیازرسی اسبها رفته بودند برای من محقق شد که در اینکار شیادی راه ندارد و هرچه هست حقیقت میباشد.

«کرال» صاحب اسبها یکی دو مرتبه از من دعوت کرده بود و من بالاخره مصمم بخرکت شده و بسوی شهر «ابرفلد» روانه گردیدم.

آگاهان میدانند که این شهر یکی از شهرهای صنعتی آلمان و شهر تماشائی است. من قبل از اینکه وارد شهر «ابرفلد» شوم تقریباً تمام مقالات و گزارشهایی که درباره اسبها نوشته شده بود خوانده بودم و بنابراین یقین داشتم که استعداد خارق‌العاده این جانوران حقیقت دارد خصوصاً آنکه کسانی که برای آزمایش حاضر میشوند بادقتی هرچه تمامتر اسبها را مورد امتحان قرار میدهند و مثل این بود که با صاحب اسب دشمن باشند و بهر طریق که هست بخواهند مکر و شیادی او را ظاهر نمایند. بدیهی است آزمایشهایی که با این دقت انجام بگیرد خیلی اطمینان بخش است و اما از نظر ماهیت این تجربیات قبل از اینکه بشهر «ابرفلد» مسافرت نمایم یکتا توضیحی که در نظرم قابل قبول بود همان موضوع انتقال مفهومهای روح بوده است من تصور میکردم که هر قدر این موضوع در نظر غریب بیاید باز هم دانائی اسبها وابسته بانقلال معلومات صاحب آنها است که از عرصه غیر ارادی روح یعنی «شعور باطنی انسان» بعرصه غیر ارادی روح جاندار منتقل میگردد و گرنه چطور میشود که يك حیوان در مسائلی اظهار عقیده نماید که اختصاصاً از مزایای روح بشری است. ضمناً يك نظر دیگر هم برای من پیدا شده بود و

با خود میگفته که شاید کراال صاحب اسبها آنها را میخواهند و هنگامی که اسبها در خواب مغناطیسی هستند چیزهایی را در ذهن حیوانی آنها تلقین کرده و آنها را وادار می نماید که بر طبق آن عمل کنند لیکن من بهش خود دیدم که اسبها در موقع آزمایش بیدار بودند و تمام آزمایشها را در بیداری انجام میدادند باین جهت بخود گفتم آیا ممکن نیست که روح حیوان برخلاف انسان در عالم بیداری بخواب مغناطیسی فرو برود زیرا این نکته تا اندازه ای برای من محقق بود که حیوانات از زمان و مکان بی اطلاع هستند و اینست که اطلاعی از زمان و مکان ندارند ظاهراً بایستی زندگی آنها شبیه بعالم رؤیای انسان باشد زیرا انسان در عالم خواب از زمان و مکان بی اطلاع است و فرضاً هم که اطلاع داشته باشد مرور زمان و وسعت مکان را در نظر نمیگیرد.

بخش پنجم

بهر حال «کراال» صاحب اسبها را در شهر «ایرفلد» در مغازه جواهر فروشی دوبیدا کردم.

مغازه جواهر فروشی «کراال» یکی از زیباترین مغازه های جواهر فروشی بود و انواع و اقسام سنگها و الماسهای قیمتی چشم بینندگان را خیره می نمود. من شغل «کراال» را از این نظر یادآوری کردم که خوانندگان تصور نمایند این شخص اسبها را برای جلب منافع مادی تربیت می نماید «کراال» مردی است ثروتمند و هیچ نوع احتیاجی به تحصیل این نوع پولها ندارد و مغازه جواهر فروشی او یکی از بزرگترین مغازه های جواهر فروشی آلمان است.

این خانواده بسر بعد از پدر شغلشان جواهر فروشی بوده و آزمایش هاییکه «کراال» در مورد اسبها بعمل می آورد نه تنها برای او نتیجه بولی ندارد بلکه هر سال مقدار قابل ملاحظه ای برای نگهداری اسبها خرج میکند و ضمناً حملات دانشمندان و بازرسان علمی را تحمل مینماید که بشوبه خویش يك نوع خدشان معنوی است. بطور خلاصه کاری که «کراال» پیش گرفته کاری است پر زحمت و بی مزد و نظیر تمام آنهایی که در مرحله علوم و فنون پیشقدم بوده اند بایستی مورد صلح و زخم زبان مردم قرار گیرد.

«کرال» مردی است ۵۰ ساله قوی البنیه و دارای تعادل روح، با اطلاع و مغزش برای فهم نظریات مختلفه مهیا. مردی است عملی و شکیبای زندگانی و کارهای او منظم و هرکس که باو نزدیک میشود بلافاصله اعتمادی زیاد از این مرد در وجودش رسوخ می نماید و بهمین جهت هرکس برای اولین دفعه او را می بیند متأسف است که چرا زودتر از این با «کرال» آشنائی بهم نرسانده است.

«کرال» از مغازه جواهرفروشی حرکت کرد و پس از عبور از چندین خیابان که در کنار اسکله رودخانه رن واقع شده بود بطرف اصطبل رفتیم و اسبها را برای هواخوری از اصطبل خارج و بحیاط آورده بودند ۰۰۰ و در این موقع چهاراسب بودند که بنام غزال - ظریف - هانشن - برتو خوانده میشدند.

غزال از تمام اسبها باهوش تر و دارای استعدادی بیشتر و ریاضی دان این کلاس محسوب میگردد.

ظریف استعدادش از غزال کمتر و قدری نافرمان و در عوض گاهگاهی برق ذکاوت مخصوصی از او جستن می نماید که حاضرین را قرین شگفت فوق العاده میکنند «هانشن» یک اسب کوچک پشم آلود است که نظایر آن در شمال آلمان فراوان است ۰۰۰ این اسب آنقدرها از یک الاغ بزرگتر نیست و از حیث سن و سال از تمام اسبها کوچکتر و خیلی بازیگوش و جفتک انداز و شرور و بداخم بوده و بگوچکترین تغیر از همه قهر می نماید ولی در عوض بقدری در محاسبه چالاک است که مشکل ترین عملیات ضرب و تقسیم را بسرعت برق با پای خود انجام میدهد. اسب چهارم «برتو» است که اسبی سیاه رنگ و بزرگ و بکلی نابینا و فاقد حس شامه است: بیش از چند ماه نیست که «برتو» وارد این آموزشگاه شده و بیک تعبیر هنوز در کلاس ابتدائی آموزشگاه است ولی خیلی آرام و بوظیفه خود آشنا است و با کمال دقت و شکیبائی عملیات جمع و تفریق را که قطعاً اطفال همسال او نمی توانند انجام بدهند انجام میدهد.

در یک گوشه حیاط «کاما» ایستاده که یک بچه فیل دوساله است، این فیل از یک کره الاغ بزرگتر نیست و گوشهای آویخته بزرگی دارد و چشمهای او همه چیز را از مد نظر میگذرانند بطوری که هیچیک از جزئیات و

کلیات از نظر او پنهان نمی ماند. خرطوم او دائماً در حرکت بوده و هر چه خوراکی در کف حیاط ریخته باشند جمع میکند.

صاحب اصطبل چون از هوش فیل داستان ها شنیده بود انتظارات بسیار از تربیت این فیل بچه داشت ولی تا کنون امیدواری های صاحبش در مورد تربیت او صورت عمل بخود نگرفته و شاید بواسطه کوچکی و کمی سن و سال هنوز روح فیلی آنطور که باید در کالبد او قوت نگرفته است. چه در حقیقت این فیل بچه يك كودك شیر خوار است و فرقی که با اطفال شیر خوار دارد اینست که آنها با دست و پا و چشم خود با اوضاع دنیا آشنا میشوند و این فیل بچه میخواهد با خرطوم خود با اوضاع دنیا آشنا گردد اینست که همه چیز را با کمال دقت بومیکنند و تا کنون ممکن نشده است که باین فیل بچه درس بدهند.

بمحض اینکه الفبای او را مقابل چشمش میگذارند که بیاموزد فوراً آنها را از هم جدا کرده و با خرطوم خود بدهان میبرد که بلع نماید. اینست که فعلاً صاحب او ویرا رها کرده تا ممتدراً عقل او رشد بگیرد و فیل بچه هم آزادانه بسر برده و تمام اوقات خود را صرف خوردن مینماید برای اینکه اشتهای او هرگز تسکین نمییابد.

بخش ششم

قبل از اینکه جلسه آزمایش شروع بشود و هنگامی که «کرال» به نازرسی بامدادی خود در اصطبل پرداخته بود من بغزال که باهوش ترین اسبها است نزدیک شدم و او را نوازش داده قدری با او صحبت کرده چشم های خود را بچشم او دوختم تا ببینم که آیا در چشم های او علامت نبوغ مشاهده میشود یا نه!

این اسب قشنگ و شکیل عربی خیلی آرام و بدون اذیت بود و نوازش های مرا با کمال رضایت قبول میکرد و در عوض میخواست مرا نوازش بدهد. بهمین جهت دست های مرا می لیسید و گاهی هم بوسه های بزرگ بطرف من حواله میکرد که من صلاح میدیدم از قبول بوسه ها معذرت بخواهم.

گرچه بر تو چشمان غزال عمیق بود اما:

پرتو چشمان این اسب عیناً نظیر پرتو چشمان اسب هائی بود که هزاران سال است با انسان زندگی کرده و جز خشونت و حق ناشناسی انسان چیزی ندیده اند. اگر در نتیجه نظاره چشمان این اسب در قعر نگاه او چیزی خواندم و موضوعی را احساس کردم هرگز احساسات من با ایمان بنبوغ و قوت چشم اسب تناسب نداشت، من در چشم اسب آثار عقل و تصورات انسانی را ادراك ننمودم.

تأثیری که از نظاره چشمان او در من حاصل شد یکنوع تأسف فوق العاده بود که گوئی بواسطه از دست دادن چمن زارهای سبز و خرم و از دست دادن جنگل های بی پایان برای این اسب و سایر ممنوع او حاصل شده بود. در هر حال وقتی که غزال را در اصطبل خود بنظر می آورید که پای آخور بسته شده و بادم خود مگس هارا از خود دور میکند هرگز تصور نخواهید کرد که این اسب دانشمند باشد. بلکه در نظر اول بر شما محقق خواهد شد که او اسبی است نظیر اسبهای دیگر که روزگاری را در اصطبل بسر برده و منتظر این است که روی پشت او زین بگذارند و این دهنه بدمان او گذارده و سوارش بشوند. من وقتی که غزال را دیدم و این هیئت مظلوم و بی اعتنای او را در پای آخور بنظر در آوردم تصور کردم غزال موجودی است فوق العاده با تصمیم و تودار و در نتیجه خود داری خویش موفق شده است که راز جدید خود یعنی علوم تازه را در قعر ضمیر خود پنهان کرده و بدیگران ابراز ننماید.

غزال را باطاق مخصوص آزمایش بردند و مراهم صدا زدند که در آن اطاق حاضر بشوم. اطاق آزمایش طالار کوچکی است که سفیدکاری شده و يك نرده کوتاه چوبی اسب را از حضار جدا مینماید. در مقابل این دانش آموز نوظهور يك تابلو سیاه بدیوار کوبیده اند که روی آن تابلو چیز مینویسند و در یکطرف اسب هم يك صندوق یونجه جا داده اند.

قبل از اینکه شروع به آزمایش کنیم « کرال » صاحب اسب قدری اظهار تشویش میکرد برای اینکه اسبها هر روز خوی مخصوصی دارند و تا وقتی که باصطلاح در حال کیف و سر دماغ نباشند نمیتوان آزمایش

های نیکو از آنها گرفت و باندک چیزی متغیر و ملول میشوند و دیگر نه ضرب و تهدید و نه خواهش و تمنا قادر نیست حواس آنها را جمع نمود، و آنها را وادار کند که وظایف درسی خود را انجام بدهند حتی وجود مقداری زردک و نانهای خوش مزه ذرت که اسبها خیلی بدان اشتیاق دارند آنها را برای درس خواندن آماده ننمایند.

با کمال لجاجت از کار کردن خودداری می کنند و بهیچیک از سوالات جواب نخواهند داد.

بنا بر این خلق و خوی روزانه اسبها در کار کردن آنها خیلی مداخلت دارد. همانطور که اوضاع جوی و کیفیت غذای آنها و یا احساساتی که از دیدن تماشاچیان به آنها دست میدهد در کار کردن آنها خیلی دخیل است امروز کراال در نتیجه بعضی از علائم که از نظر من پنهان ولی برای او آشکار است احساس نمود که اسبش سر دماغ میباشد و سوالات را بخوبی جواب خواهد داد.

غزال گاهی از شدت هیجان نظیر تمام اسبهای اصیل و عصبانی مرتعش می شود و زمانی بشدت نفس کشیده و هوا را از منخرین خارج مینماید و این علائم ظاهرا در نظر کراال فال نیک شمرده می شود.

کراال بمن گفت که روی صندوق بونجه بنشینم و من از گفته او اطاعت کردم. و کراال در حالی که گچ را بدست گرفته بود در کنار تابلو سیاه ایستاده و عیناً نظیر یک نفر انسان با غزال صحبت میکرد و باو میگفت:

غزال! این آقا که در اینجا است عموی تو است — این آقا مخصوصاً یک مسافرت طولانی کرده تا ترا ببیند. تو باید از ورود آقا باین جا خیلی سرافراز باشی و مخصوصاً طوری نکنی که برخلاف انتظار او رفتار کرده باشی، نام این آقا «موریس» است. آیا ملتفت شدی نام این آقا «موریس» است.

حالا باین آقا نشانی بده که تو سواد داری و عیناً نظیر یک بچه با هوش میتوانی اسامی دیگران را بنویسی.

حالا اسم آقا را ادا کن و ما منتظر نوشتن تو هستیم ..
غزال شیپه مختصری کشید و بعد با کمال ملاحظه و لطف سم ظریف خود را بلند کرده و با قدری تردید حرف اول اسم مرا که م باشد مطابق القای معمول خود با سم راست و چپ روی زمین کوفت و بلافاصله بعد از حرف «م» با کمال سرعت حرف «و» و «ر» و «ی» و «س» را با سم خود ترسیم نمود.

بخش نهم

ناچارم این نکته را یادآوری نمایم با اینکه در باره عملیات این اسب مطالبی در گزارش های دانشمندان خوانده بودم با این وصف وقتی که مشاهده کردم که اسب با این سرعت نام مرا نوشت حیرت شدیدی بمن دست داد .

شاید خوانندگان تصور کنند که من در آنجا در نتیجه پشت هم اندازی و تدارک مقدماتی که از طرف صاحب اسب بعمل آمده بود خیره گردیدم ولی انصاف بدهید که در اینجا پشت هم اندازی نیست . بعقیده خوانندگان حقه بازی در اینجا به چه صورت باید انجام بگیرد آیا بوسیله کلماتی که اسب بوسیله سم ادا مینماید صورت خواهد گرفت که در اینجا باید اعتراف نمایم که اسب منظور صاحب خود را درک مینماید .

آیا بین صاحب اسب و غزال يك سلسله علامات مقرره هست که بدان وسیله اسب از منظور صاحب خود مطلع میشود که در این حال علامات مقرره قطعاً بایستی بوسیله صدای صاحب او با سم فهمانده بشود که در این صورت همان خارق عادت اولیه جلو چشم تماشاچی ظاهر خواهد شد . . . زیرا صحبت کردن جز همان فهم علامات مقرره صدائی چیز دیگر نیست خاصه آنکه صاحب اسب هرگز روی بدن اسب دست نمیگذارد که (فرض محال محال نیست) بگوئیم بوسیله دست مالیدن روح خود را در روح اسب تلقین می کند . غالباً صاحب اسب در قفای اسب خود میایستد که اسب او را نمیتواند ببیند و یاد رکناز اسب خود می نشیند . .

از آن گذشته « کرال » صاحب اسب با کمال میل حاضر است هر

نوع بازرسی را که در مورد او بعمل میآید قبول نماید تا دیگران تصور نمایند که موضوع پشت هم اندازی و حقه بازی در میان است.

من بشما میگویم که حقیقت امر در این مورد ساده تر و سهل تر از آنست که دیگران تصور کرده اند.

حقیقت اینست که اسب بسادگی مفهوم انسان را درک مینماید و جواب میدهد و بهیچوجه تصور خدعه و تزویر در این کار نمیرود.

شاید خوانندگان بگویند که «کرال» از آنجائی که میدانست شما یعنی «موریس» بابر قلد مسافرت مینمائید این تمرین ساده را چندین مرتبه در مورد اسب خود بعمل آورده و او را وادار کرده است که نام شما را باسم خود بنویسد برای اینکه این شبهه بر طرف شده باشد من این موضوع را به «کرال» یادآوری کردم و «کرال» گفت برای اطمینان خاطر شما من حاضرم از اصطبل بیرون بروم و شما میتوانید آنچه را که مایل هستید با اسب بگوئید و از او جواب بشنوید اینجا بنشینید و هر يك از کلمات آلمانی را که دارای سه و یا چهار هجا باشد با اسب بگوئید مشروط بر اینکه با صدای بلند ادا کنید و با وضوح تلفظ نمائید حتما اسب شما جواب خواهد داد و خواهد نوشت حالا من از اصطبل خارج می شوم و شما را با اسب تنها میگذارم.

«کرال» پس از گفتن این سخن از اصطبل خارج شد و مرا باغزال تنها گذاشت. این تنهایی برای من تولید زحمت کرد یعنی نمیدانستم که در این تنهایی و هنگامی که صاحب اسب نیست چه گونه رفتار نمایم.

در دقیق ترین مجالس رسمی اگر حضور میداشتیم به مراتب راحت تر از این بودم که در این نقطه تنها باغزال بسر برم. ولی بزودی خود را جمع آوری کردم و با صدای بلند اولین کلمه که بذهن من رسوخ کرد یعنی نام مهمانخانه ای را که در آن منزل کرده بودم بیان نموده و گفتم «وی دانهوف» غزال که بدو بواسطه خروج صاحب خود قدری مضطرب شده بود مثل اینست که صدای مرا نشنیده و توجهی بگفته من نکرد. من صدا را بلند تر کرده و کلمه «وی دانهوف» را مجدداً ادا کردم در مرتبه سوم که با

صدای بلند این اسم را ادا نمودم اسب بطرف من توجه نمود و بلافاصله شروع بسم زدن کرد. و وقتی که حروف او را بهم جفت کردم دیدم نوشته است: «وی دانهوف»!

وقتی که صاحب اسب را صدا زدم او از مشاهده این اعجاز هیچ تعجب نکرد ولی وقتی که نظر بحروف انداخت گفت غزال! تو باز اشتباه کردی و يك حرف «الف» را از وسط کلمه انداختی و سپس روی بمن کرده گفت آقا! غزال در مورد حروف صدادر قدری سهل انگار است. و مجدداً بطرف غزال روی نموده و گفت زود اشتباه خود را تصحیح کن و حرف الف را ضمیمه کن؟

غزال با کمال اطاعت و فرمانبرداری سم خود را بحرکت درآورده و یکمرتبه دیگر کلمه «وی دانهوف» را تحریر نمود این مرتبه نوشتن او اشتباه نداشت و حروف کلمه «وی دانهوف» کامل بود.

انسان از دیدن این منظره حیرت میکند و باخود میگوید که این موضوع کدام یکی از اسرار طبیعت است که مدت ها پنهان بوده و امروز نظیر بسیاری از اسرار دیگر کشف گردیده است.

آیا اسبها که مدت هزاران سال ساکت بودند و اسرار درونی خود را بروز نمیدادند اسرارشان همین بود و نمیخواستند بمانگویند که ما هم نظیر شما دارای روح و قوه تفکر هستیم.

من از ظلم انسان در مدت چند هزار سال نسبت باین چهارپایان متأثر گردیدم که برای چه در این مدت طولانی آنطور که باید قدر و قیمت آنانرا شناختند. در ضمن انسان که این منظره را می بیند احساس مینماید که لطمه بزرگی بروح او وارد آمده و در نتیجه این لطمه تمام چیزهایی که در باره اسرار حیات میدانست و آنها را جزو حقایق تصور می نمود واژگون شده است. حالا که من این منظره را دیده ام اگر ملاحظه نمایم که یکمرتبه مردگان بصدا درآمده و صحبت مینمایند حیرت نخواهم کرد ولی يك نکته هست. و آن اینست که تمام افراد بشر در انتظار بروز این وقایع عجیب و غیر منتظره زندگانی مینمایند و باین جهت وقتی این وقایع

بروز کرد با اینکه موجب حیرت انسان میشود محور مغز او را تکان نمی دهد که وی را مبهوت نماید. گویی قبلا يك نوع قوه غریزی که بساید آنرا بنام قوه غریزه عالم خواند از بروز این خارق عادات و معجزات آگاه است و بما اطلاع میدهد که در انتظار آن باشیم و وقتی در انتظار آن بودیم و بروز نمود همان قوه ما را تقویت می نماید که از مشاهده این وقایع بنیان روح ما متزلزل نشود آری انسان بزودی با وقایع عجیب و غریب عادت مینماید و دیگر در نظرش بزرگ جلوه نمی کند و فقط وقتی که فکر کردیم و آن وقایع را حلّاجی نمودیم آنوقت است که در نظر ما بزرگ جلوه می نماید.

بخش دهم

غزال بوسیله اظهار عدم شکیبائی و يك سلسله علائم بی صبری که صاحبش بلافاصله تشخیص داد بما هویدا ساخت که از چیز نوشتن خسته شده است .

باید دانست که استعداد حقیقی غزال در ریاضیات است نه در نوشتن . او ریاضی را بیشتر دوست میدارد اینست که صاحب او برای اینکه رفع خستگی غزال شده باشد باو پیشنهاد مینماید که ریشه های جذر و کعب را استخراج کند .

غزال از این پیشنهاد خیلی خوشوقت شد . او هیچ چیز را در بین علوم پیش از ریاضیات دوست نمیدارد . غزال ضرب و تقسیم های دشوار را دوست نمیدارد برای اینکه مقام خود را بالاتر از این میدانند که بعملیات ضرب و تقسیم بپردازد .

کمال در روی يك تابلو چندین عدد را نوشت که من آنها را یادداشت کرده و بغزال پیشنهاد نمودم که ریشه دوم یعنی جذر و ریشه سوم یعنی کعب و ریشه چهارم آن اعداد را استخراج نماید حل این عملیات مشکل ریاضی از طرف اسب البته حیرت انگیز است و تمام دانشمندانی که در باب این اسبها بازرسی کرده اند حیرت خویش را در کتاب های خود نوشته اند ولی چیزی که بیشتر مایه حیرت میشود اینست که اسب با يك سادگی و سهولت با يك راحتی و حتی با يك مسرتی این عملیات دشوار ریاضی را انجام

میدهد که موجب شگفت می گردد. خصوصاً سرعت عمل او انسان را حیرت زده مینماید.

هنوز آخرین عدد از طرف صاحب او «کرال» روی تخته نوشته نشده که سم غزال برای محاسبه بلند میشود و فوراً اعداد واحد و در دنباله آن اعداد اعشاری را با سم چپ خود بزمین می کوبد و هیچگونه علامت دقت و تفکر در حالت اسب نمودار نمی گردد.

اگر انسان بخوبی دقت ننماید حتی نمی تواند بفهمد که اسب در چه موقع بتابلو نظر انداخته است زیرا تا عدد روی تابلو نوشته شد پای غزال بلند شده و بانهایت سرعت ریشه دوم - سوم - چهارم اعداد را می نویسد بدون اینکه کوچکترین اشتباهی در عمل ریاضی او وجود داشته باشد، گویی جواب و نتیجه عمل ریاضی یکمرتبه از قعر روح اسب جستن کرده و ظاهر میشود، اگر گاهی مرتکب اشتباه بشود و اشتباه او را بوی بگویند اسب بدون اوقات تلخی در مقام رفع اشتباه خود برمی آید.

من از مشاهده این عملیات دشوار ریاضی بهوت شدم. با خود گفتم که میباید این عملیات قبلاً تهیه شده باشد و اسب يك عدد تهیه شده را که پیشاپیش بذهن سپرده است بلافاصله بتماشاجیان تحویل می دهد. گرچه همین موضوع هم چیزی شگفت آور است که اسب چند عدد را در خاطر خود بسپارد ولی حیرت آن کمتر از اینست که اسب در ذهن خود يك عمل جذر و یا کعب را انجام بدهد.

کرال صاحب اسب متوجه گردید که من ظنین شده ام. بنابراین از من دعوت کرد که خوبست هر عددی را که مایل هستید روی تابلو سیاه بنویسید و از اسب تقاضا نمائید که ریشه دوم و یا ریشه سوم و یا ریشه چهارم آنرا استخراج نماید.

در این جا ناچارم در حضور غزال و خوانندگان اعتراف نمایم که من در آموزشگاه در قسمت ریاضیات یکی از کودن ترین شاگردان بوده ام. گرچه نظیر مردم چهار عمل اصلی را فرا گرفتم ولی بمحض خروج از حدود عملیات اصایه حساب دیگر بحدود جذر و کعب و ریشه های چهارم و پنجم اعداد تجاوز نکردم.

من نمیدانم در بین این قواعد چه مظاهر مهمی از اعداد هست که همواره مرا از خود میترسانید و من جرئت نمیکردم که آنها را فرا بگیرم و با آنها آشنا بشوم. تمام مجاهداتی که استادان بزرگوار من برای آموختن قواعد حساب در مورد من بعمل آوردند مصادف به بی اعتنائی و کودنی من گردید و نتیجه نداد.

اینست که آنها سعی خود را باطل دیده و مرا بحال خود گذاشتند که هرچه میخواهم بشوم و در زندگی آینده غیر از حمالی و کشیدن خاکروب به کار دیگری از من ساخته نشود.

آری من در مدرسه قواعد جذر و کعب را نیاموختم. در سالهای عمر خود تا امروز هم هرگز احساس نکرده بودم که ممکن است در زندگانی من روزی دانستن قواعد جذر و کعب لازم باشد ولی اینک ساعت آزمایش فرا رسیده است. اینک روزی است که من بایستی در حضور غزال امتحان بدهم و کفاره تنبلی های گذشته را بپردازم.

باین وصف دست و پای خود را گم نکردم و بر حسب تصادف اولین عددی که بذهن من خطور کرد انتخاب نموده و روی تابلو نوشتم این عدد خیلی بزرگ بود و «کرال» از اسب خواش کرد که ریشه سوم این عدد را کشف نماید (ریشه سوم يك عدد که آنرا کعب می گویند عبارت از عددی است که اگر سه مرتبه در نفس خود ضرب بشود عدد نوشته شده بدست بیاید مثلاً ریشه سوم «۲۷» عدد سه می باشد و ریشه سوم «۷۲۹» عدد نه می باشد و غیره) غزال برای حل این عمل دشوار ریاضی سم خود را بلند کرده و لی فرود نیامورد.

کرال برای دومین مرتبه از اسب خواش کرد که این عمل را انجام بدهد ولی اسب از عمل خودداری کرد.

«کرال» وقتی لجاجت امیرا دید او را تهدید نمود که اگر عمل ننماید وی را تنبیه خواهد کرد ولی غزال مثل سابق سم خود را در هوا بلند کرده و روی زمین نمی آورد در این موقع کرال نظری به عددش رقمی که من در روی تابلو نوشته بودم انداخته و بعد بمن توجه کرده و گفت آقا آیا عدد شما صحیح است یعنی یقین دارید که دارای ریشه سوم می باشد که اگر سه مرتبه در نفس خود ضرب شود حتماً همین عدد که روی تابلو نوشته شده بدست خواهد آمد.

من چشمان خود را گشوده و از روی حیرت گفتم چه فرمودید ؟
میفرمائید که آیا عدد من صحیح نیست ، مگر اعدادی هم هستند که ریشه
آنها . . . ولی شدت هیجان حرف مرا برید و توانستم بحرف خود
ادامه بدهم .

نادانی من در مورد قواعد جذر و کعب مثل آفتاب آشکار
است . و غزال که یکنفر دانشمند ریاضی است اشتباه مرا بمن فهمانده .
کراال شخصا عمل کعب را انجام داده و ریشه سوم عدد را استخراج
نموده و گفت آقا شما اشتباه کردید حق با غزال است . این عددی که شما
در روی تابلو نوشته‌اید ریشه سوم صحیح ندارد و بهمین جهت غزال از انجام
عمل ریاضی خودداری کرد .

من نزد غزال بسی شرمنده شدم و در عین حال از او تشکر کردم .
صاحب غزال بر او آفرین خواند و برای اینکه بوی جایزه داده باشد
مقداری زردک های تازه و پر آب در آخر او ریخت . غزال را که بسی از
من دانشمندتر بود از اطاق بیرون بردند و شاگرد دیگری را وارد اطاق
کردند که از حیث معلومات آنقدرها بر من رجحان نداشت .

این شاگرد (هانس) یعنی همان اسب کوچک بالدار و بازیگوش
و عصبانی و زرنک و زود رنج است . معلومات او در ریاضی پیش از من نیست -
من او هیچکدام از حدود اعمال اصلیه حساب یعنی جمع و تفریق و ضرب
و تقسیم خارج نشده‌ایم و بهمین جهت میتوانیم زبان یکدیگر را بفهمیم و بدون
خجالت باهم صحبت کنیم .

«کراال» گنج را بدست گرفته و عدد ۶۳ را در روی تابلو نوشت
و در مقابل آن بعد از علامت ضرب عدد «۷» را نوشت باین طریق که (۶۳×۷)
و هانس رادعوت کرد که این عدد را بخواند

هانس بدون تأمل شروع بخواندن کرد سه ضربت باسم راست بزمین
کوید که علامت سه است و شش ضربت باسم چپ بزمین کوید که علامت
شصت است این شد سه شصت . زیرا نباید فراموش کرد که در آلمان برخلاف
سایر ممالک اروپا و قتیکه می‌خواهند بگویند شصت و سه میگویند سه و شصت
و بهمین جهت «هانس» اول واحدهای سه را روی زمین کوید بعد عشرات
شصت را پس از آن عدد هفت را هم روی زمین کوید .

از این بیه اختیاری ضرب و تقسیم و جمع و تفریق بدست من افتاد . من برای اینکه یقین حاصل کنم که بین صاحب اسب و «هانس» مواضعه در میان نیست شخصاً اعداد را روی تابلو نوشته و «هانس» را وادار می نمودم که جمع و تفریق و ضرب و تقسیم نماید .

«هانس» بعد از اینکه عملیات چهارگانه را انجام میداد آنوقت با اعداد بازی میکرد و آنها را وارونه روی زمین مینوشت مثلاً عدد «۷۴» را بصورت «۴۷» نگارش مینمود و بخوبی معلوم میشد که منظور «هانس» از اینکارها فقط بازیگوشی است و عیناً نظیر شاگرد آموزگاری است که بخواهد معلم خود را گول بزند .

«هانس» خیلی بازیگوش است . يك لحظه از روی تخته بزرگی که هنگام آزمایش اسبها را روی آن قرار میدهند خارج نمیشود در صورتی که هیچ نوع قید و افسار او را باین تخته مربوط نکرده است گویی از انجام عملیات ریاضی در روی این تخته وسم کوییدن روی چوب لذتی مخصوص درک مینماید و یا اینکار را وظیفه خود میداند که با عقیده و ایمانی هرچه تمامتر آن را انجام میدهد .

در هر حال . علتی که او را بعملیات ریاضی وادار میکند هرچه باشد این نکته محقق است که به این عملیات و یا باین بازی علاقه دارد - یکمرتبه جلسه درس ما بواسطه يك شوخی ناهنجار این شاگرد بازیگوش ختم شد زیرا اسب کوچک در حین بازی های خود پشت شلوار صاحب خود را از نقطه حساس او دندان گرفت .

از این جسارت «کرال» اورامورد تغییر قرارداد داده و دیگر برای جایزه باو زردک ندادند و با کمال بی اعتنائی او را باصطیل خود بازگردانند .

پس او «برتو» را وارد اطاق آزمایش کردند . «برتو» همانطوری که گفتم اسبی است بزرگ و سیاه رنگ ولی چشمانش ناپینا است و باین جهت آرامش مخصوصی دارد و کوچکترین علامت عصبانیت در او دیده نمیشود . گرچه تخم چشم او باقی است ولی از نیروی بینائی افتاده و وقتی که میخواهد بروی تخته مخصوصی که محل آزمایش است بالا برود ناچار است که بوسیله سم مالیدن خود را بآن بالا برساند .

برتو با اینکه ناپینا است تحت تعلیم کرال قرار گرفته و آغاز تعلیم او با

دشواری شروع شد. و چون چشم ندارد کُرال مجبور است بوسیله ضربات کوچکی که بکفل او مینوازد شماره اعداد را باو بیاموزد و علائم جمع و تفریق را باو بفهماند.

کُرال طوری با او حرف میزند که گوئی پدری با جوانترین فرزندان خود تکلم مینماید و اعمال جمع و تفریق کوچک را باو پیشنهاد مینماید که حل کند مثل این اعمال $3+2$ و $4-8$ و یا 3×2 و موقعی که علامت ضرب را درروی کفل او رسم میکند باو میگوید متوجه باش این علامت (ضربدر) $\times$ است و نه منها - اسب هرگز اشتباه نمیکند و باقوه لاسه همه چیز را میفهمد ۰۰۰ اگر گاهی عمل را نفهمیده باشد باکمال شکبیائی صبر میکند که یکمرتبه دیگر برای او توضیح بدهند و کُرال هم یکمرتبه دیگر بانوک انگشتان خود اعداد را روی کفل او مینویسد.

این جلسات تعلیم و تربیت و زحمتی که کُرال برای تربیت این اسب ناقص الاعضاء میکشد خیلی تأثرآور است و عیناً مثل اینست که يك کودک کور را بخواهند خواندن و نوشتن بیاموزند. این اسب کور پایدار تر و با اراده تر از سایر اسبها است و انسان احساس میکند که درظلمتکده زندگانی این اسب که نایبناهی است یکتا وسیله تفریح و تسلیت او همین عملیات کوچک ریاضی است و البته بر تو هرگز نمیتواند باغزال که در محاسبه اعجاز می نماید لاف برابری بزند.

ظریف که یکی دیگر از اسبهای این اصطبل است امروز سر حال نبوده و مایل نیست که درس بخواند بعلاوه از حیث استعداد کمتر از غزال و در عوض بازیگوش تر است و بهمین جهت جواب های درهم و برهم میدهد و گاهی اوقات سم را بلند کرده و بالجاجت مخصوصی در هوا نگاه میدارد و حاضر نیست که آنرا فرود بیاورد ولی وقتی که در پایان جلسه باو امیدواری دادند که اگر عاقل باشد مقدار زیادی زردک باو جایزه خواهند داد عاقل میشود و باحواس جمع بسؤالات جواب میدهد.

یکساعت بعد از ظهر و موقع صرف ناهار رسیده بود اسبها را باخور های خود بازگشت دادند و من و کُرال از اصطبل خارج شده و قدم زنان در کنار رودخانه رن بطرف منزل میرفتیم کُرال بمن گفت امروز غزال آنطور که باید سر حال نبود و گرنه بیش از این شمارا قرین حیرت میکرد ۰۰

من دو واقعه از غزال دیده‌ام که برای من خیلی باعث شگفت شد يك روز صبح که وارد اصطبل شدم و می‌خواستم بغزال درس حساب بدهم دیدم که غزال همینکه روی تخته کلاس خود رسید بدون اعلام من شروع بکوبیدن سم کرد و من او را بحال خود گذاشتم که سم خود را بکوبد و حیرت کردم وقتی دیدم که غزال يك جمله نوشت ۰۰۰ آنهم يك جمله کامل عیناً نظیر جمله که با دست یکنفر انسان عاقل نوشته شده باشد . تصور نکنید که این جمله بدون معنی بود ۰۰ غزال روی زمین بسا سم خود نوشت :

ظریف هانش را زد !!

یکروز دیگر وقتی که صبح وارد اصطبل شده و غزال را باطابق درس بردم بدون اعلام من روی زمین نوشت « هانش برتورا دندان گرفت » غزال در آنروز نظیر طفلی بود که پدر خود را می بیند و بمحض دیدن او وقایع کوچک خانه را برایش حکایت می نماید .

« کرال » وقتی که این داستان را برای من حکایت کرد خیرت بسیار بمن دست داد من یقین دارم که کرال در گفته خود صادق است و برای نخستین دفعه از وقتی که بشر بروی زمین آمده يك جمله درد دنیا بوجود آمده است که از زبان بشر جاری نشده بلکه ادا کننده آن يك حیوان بوده است .

بعد از صرف ناهار آزمایش تجدید شد برای اینکه کرال در تربیت اسبها خیلی دقیق و هرگز از این کار خسته نمیشود . وقتی که وارد اصطبل شدیم غزال را از طویله باطابق درس آوردند و کرال بدو از غزال پرسید که آیا نام مرا در خاطر دارد ؟

اسب يك حرف « الف » روی زمین ترسیم کرد . « کرال » از مشاهده حرف الف حیرت کرده و گفت :

غزال مواظب باش حرف اول اسم این آقا الف نیست ولی غزال بدون اینکه توجهی بحرف صاحب خود نماید درد نهاله الف يك کلمه قرا روی زمین ترسیم نمود .

کرال از مشاهده ق بیشتر حیرت کرد و اسبها تهدید نمود که اگر حواس خود را جمع ننماید دستور خواهد داد که میرا خور اصطبل وارد این اطلاق بشود . زیرا اسبها از میرا خور خیلی می ترسند و هر وقت کرال بخواد

آنها را تنبیه نماید بدست میراخور تنبیه می کند برای این که هرگز حاضر نیست که خود را مورد نامهربانی اسبها قرار دهد و بقدری باسبهای خود علاقه دارد که هیچوقت شخصا آنها را تأدیب نمی نماید ولی غزال از تهدید و ورود میراخور هم نترسید و دردنبال حرف (ق) دوباره یک حرف (الف) در روی زمین ترسیم کرد .

در این موقع چهره کرال یکمرتبه شکفته شده و گفت حق باغزال است اوقبل از اینکه نام شمارا روی زمین تلفظ نماید برای احترام کلمه (آقا) را در آغاز نام شما بدان علاوه کرده است .

زیرا او شنیده است که من شما را بنام آقای «موریس» خطاب کردم و میخواهد در موقع نوشتن نام شما این کلمه را هم باسم اضافه نماید . این هوش و ذکاوت که از طرف اسب نشان داده شد ظاهر میساخت که امروز بعد از ظهر جلسه آزمایش ما خیلی جالب توجه خواهد شد .

«کرال» اقدام اسب را تصویب نموده و گفت بسیار خوب غزال عزیز من ! خیلی خوب نوشتی بیامرا پیوس ! و نوشتن نام آقای موریس را ادامه بده ! اسب سم راست را حرکت داده و بعد سم چپ و مجدداً سم راست و دوباره سم چپ را حرکت داد تا بالاخره ۵ حرف اسم مرا که «موریس» باشد نوشت .

دردنباله نوشتن اسم من سئوالات و پاسخها و محاسبه ها و مسائل ریاضی ادامه یافت ولی آن حیرتی که صبح از عملیات غزال بمن دست داد عصر آن حیرت را احساس نکردم زیرا هراعجازی که دومرتبه تکرار شد جلوه خود را از دست میدهد .

باید دانست چیزهایی که من درباره غزال شرح دادم از بر جسته ترین اعمال او محسوب نمیشود ؛ بلکه در مقابل تماشاچیان دیگر غزال عملیات بر جسته تر از خود بروز داده بود و آن تماشاچیان هم از اشخاصی نبودند که در نوشته های خود راه بدهند بلکه دانشمندانی بودند که هر چه می دیدند با کمال سادگی و خشکی و صراحت و بدون پیراهه های ادبی برای دیگران به تحریر درمی آورند .

یکروز که غزال یکمرتبه در وسط عملیات حساب استفاده بود دیگر حاضر شد کار کند. از او پرسیدند که برای چه کار نمیکنی؟ سم خود را روی زمین حرکت در آورده و کلماتی چند نوشت و حاضر با کمال حیرت ملاحظه کردند که این جمده از آن میان خارج شد.

برای اینکه خسته هستم.

یک روز دیگر «ظریف» که از حیث استعداد خیلی کمتر از غزال است در وسط عملیات و تجربیات توقف کرده و حاضر نشد که بحساب و نوشتن ادامه بدهد از او پرسیدند که برای چه کار نمیکنی؟ جواب داد برای اینکه پایم درد میکند. این اسب عکس هائی که پایشان داده بودند شناخته و رنگها و عطرها را از هم نمیزداده بود ولی من لازم می دانم چیزی را که چشم خود ندیده و بگوش خود نشنیده ام در اینجا نقل نکنم. ریخوانندگان اطمینان میدهم که در نقل این موضوع هیچ قدری رعایت حقیقت را کرده ام که گوی مرا در محکمه برای ادای شهادت حاضر کرده اند و جان بکفرت وابسته بشهادت من است.

من اگر به «ابرقله» آمده و در صدد بازرسی اسبها اقدام برای مشاهده عملیات آنها نبود، زیرا من یقین داشتم پس از شهادت این همه از دانشمندان در صحت عملیات این اسبها تردید نیست.

منظور من از این مسافرت این بود که ماهیت آن را درک نمایم و ببینم آیا پس از تجربیاتی که خود من در مورد اسبها بعمل خواهم آورد آیا موضوع انتقال نیات عرصه غیر ارادی روح انسان بعرصه غیر ارادی روح حیوان حقیقت دارد یا نه؟ زیرا بسیاری از اشخاص که قبل از من این اسبها را مورد بازرسی قرار داده اند تصور می نمایند که اگر اسبها این عملیات را انجام میدهند از روی عقل و اراده و فهم نیست.

بلکه از این نظر است که صاحب آنها شخصا از این اعمال آگاه و سر رشته دارد و معلومات باطنی صاحب اسبها بوسیله انتقال روحی از عرصه غیر ارادی روح گران وارد عرصه غیر ارادی روح اسبها میشود.

من این موضوع را با گران بیان آوردم و باو گفتم که ممکن است شما افکار و خیالات خود را با اسبها تلقین نمایید و آنها در سایه این انتقال قادر بجواب دادن میشوند.

گران بدو مفهوم گفته مرا درک نکرد.

او هم نظیر بسیاری از اشخاص که مخصوصاً در باب انتقال افکار و خیالات بررسی نکرده اند تصور مینمایند که خیالات انسان فقط با اراده شخصی بدیگری منتقل میشود ولی ممکن است گاهی از اوقات انسان قصد نداشته باشد که افکار خود را بدیگری منتقل نماید با این وصف بواسطه یک نیروی باطنی که در سطرهای آینده در آن باب صحبت خواهیم کرد خیالات انسان به دیگری منتقل گردد.

اینست که کمال بمن گفت که او نه تنها قصد ندارد که افکار خود را بر عرصه غیر ارادی روح یعنی بشعور باطنی اسب ها منتقل کند بلکه گاهی از اوقات اسب ها جواب هایی باو میدهند که بکلی مخالف با افکار باطنی اوست.

من این گفته را تصدیق میکنم زیرا نه تنها انتقال افکار و خیالات ارادی انسان بچوآن تاکنون غیر ممکن بوده بلکه انتقال افکار ارادی انسان بانسان هم امیری فوق العاده دشوار است و لسی بر عکس احتمال دارد که افکار و خیالات انسان بدون اراده یعنی بدون اینکه ما قصد انتقال افکار خود را بدیگری داشته باشیم ... بدیگران منتقل شود و بهمین جهت است که در ضمن آزمایش های متفرقه دیده شده است که دو نفر در دو نقطه مختلف دنیا در آن واحد دارای یک فکر بوده اند و یا یک واقعه که برای یک نفر در فلان نقطه از زمین اتفاق افتاده در همان موقع و یا قدری زود تر و دیرتر شخص دیگری که ساکن نقطه دیگری از نقاط زمین بوده است همان واقعه را درک نموده است.

اینست که من قبل از ورود بشهر ابرفلد تصور میکردم که اسب ها نظیر میزهای متحرک رفتار میکنند یعنی بوسیله یک سلسله حرکات منظم و مرتب افکار و عقاید عرصه غیر ارادی روح یعنی افکار باطنی انسان را بیان مینمایند.

ضمناً بخوانندگان یادآوری میکنم که تصور ننمایند موضوع میز متحرک جزو موهومات است. هر کس که دارای حسن نیت باشد و حقیقتاً بخواهد موهوم را از معقول و حقیقت را از دروغ تمیز دهد می تواند در باب میزهای متحرک یعنی میزی که چند نفر در اطراف آن می نشینند

و بایستی از قواعد مخصوص آن میز تکان میخورد بررسی نماید :

من قبل از ورود بشهر «اِبرفلد» باخود میگفتم حالا که يك میز بی جان بواسطهٔ تاثیر قوه مغناطیسی انسان تکان میخورد و حتی خیالات درونی انسان را بایک علائم و حرکات بیان مینماید عجیب نیست که يك اسب، یعنی يك موجود جاندار تحت تاثیر قوه مغناطیسی انسان و بدون اینکه خود ما قصد تلقین افکار خویش را داشته باشیم سم خود را بحرکت درآورده و با يك سلسله علائم و اشارات منظور ما را بیان نماید .

اما بعد از ورود به ابرفلد و وقتی که در صدد اقتادام این موضوع را روشن نمایم فرض اولیه خود را رد کردم . زیرا برای اینکه من با اراده و یا بدون اراده افکار خود را بیک حیوان منتقل نمایم لازم بود که خود قبلا از ماهیت افکار خود اطلاع داشته باشم و نادانی من در ریاضیات با اینکه نقص است ولی در اینجا يك وسیله خوبی است که من بتوانم این موضوع را آزمایش کنم زیرا وقتی که من ندانستم که مثلاً ریشه جذر و یا کعب فلان عدد چیست هرگز نمیتوانم آنرا بذهن اسب انتقال دهم . اینست که وارد اصطبل اسبها شده و بعد از کمال صاحب اسبها خواهم کردم که از اصطبل خارج شود و مشخصا در میان صدها مسئله یکی دو تا را انتخاب کرده و بدون اینکه خود جواب آنها را بدانم روی تابلو نوشته و از ظریف خواهم کردم که جواب آنها را بگوید .

ولی ظریف در آن روز خیلی عصبانی و یا خسته بود . زیرا مجلس آزمایش ما از صبح تا عصر طول کشید و ظریف حق داشت که علائم عصبانیت از خود نشان بدهد و در جواب اشتباهات بزرگ نماید .

ولی فردا صبح وقتی که مجددا شروع بکار کردیم ظریف بدون هیچ اشتباه جوابهای مسائل را داد و قطعاً نظر یابنده با آزمایش کننده جدید خود که من باشم آشنائی بهم زده ذهنش برای دادن جوابهای صحیح بهتر حاضر بود و من با کمال صداقت باید بگویم که نتایج آزمایش هائی که من به تنهایی در مورد ظریف کردم هیچ با نتایج آزمایشهائی که باتفاق صاحبش از او میکردیم فرق نداشت .

باز هم برای اینکه مطمئن بشوم • مطمئن بشوم که افکار و خیالات

انسان با اراده و بی اراده وارد ذهن اسب نشده و بوی منتقل نمیگردد .
آزمایش دیگری از اسب نمودم و دستور دادم که ده صفحه مقوائی
برای من تهیه کنند که روی هر يك از صفحه‌ها یکی از اعداد ده گانه از «۱» تا

«صفر» را نوشته باشند و مخصوصا دستور دادم که رنگ هر يك از آنها
با رنگ دیگری فرق داشته باشد و بعد وارد اصطبل اسبها شده و مقابل آنها
قرار گرفتیم و یکمرتبه دیگر از صاحب اسبها که لطف و شکیبائی او پایان
ندارد خواهش کردم که از اصطبل خارج شده و مرا با اسبها تنها بگذارد
او از اصطبل خارج شد و من صفحات مقوا را که دارای اعداد ده گانه بود
وارونه کردم بطوری که از پشت آنها دیدن ارقام برای من محال بود .

پس از آن نظیر اوراق گنجفیه آنها را مخلوط نموده و بعد سه مقوا را
انتخاب کرده و بدون اینکه خود آنها را نگاه کنم روی تابلو جای دادم و
بدیهی است که خود من در پشت تابلو ایستاده بودم در این موقع از ظریف
خواهش کردم که برای من بگوید ارقامی که روی صفحات مقوا نوشته شده چیست؟
آن هنگام در آن اصطبل هیچ جاندار و هیچ روح انسانی نبود که
بداند ارقام تابلو چیست تا بی اختیار و یا با اختیار مفهوم خود را بذهن
اسب تلقین نماید . خود من هم از ارقام بی اطلاع بودم ولی اسب با کمال
آسانی شروع بکوبیدن سم نموده و بمن گفت که یکی از این اعداد «۳»
و دیگری «۵» و سومی «۹» است و وقتی مقابل تابلو آمدم دیدم بهیچوجه
اشتباه ندارد .

بیش از ده مرتبه این آزمایش را تکرار کردم و هر دفعه اسب بدون
هیچ اشتباه جواب مرا میداد . حتی غزال مطابق القای مقرر رنگ هر يك
از مقوا ها را بیان مینمود مثلا میگفت این مقوا بنفش است و دیگری آبی
است و سومی قرمز رنگ است و غیره .

باز هم باین آزمایش اکتفا نکردم و برای اینکه ثابت بشود که در
موقع امتحان هرگز افکار انسان وارد عرصه غیر ارادی روح اسب نمیشود
که باین طرز خارق العاده او را وادار بجواب دادن نماید در روز دیگر
نوع آزمایش را تغییر دادم .

باینطریق که کنار تابلوی سیاه ایستاده و يك علامت + روی تابلو رسم نموده و بعد دو مقوا را که شخصا از اعدادشان بی اطلاع بودم در طرفین علامت + جای داده و از ظریف خواش کردم که این دو عدد را با هم جمع کند و بلافاصله سم اسب بحرکت درآمده و پانزده را روی زمین نوشت .

وقتی خودم مقابل تابلوآمده دیدم ظریف راست می گوید و دو عددی که در دو طرف « — » جای داده شده ۷ و ۸ است .
علامت (—) را از روی تابلو پاک کردم و يك مرتبه دیگر مقوا ها را درهم ریختم و سپس روی تابلو يك علامت (×) رسم کرده و دو مقوا در دو طرف آن گذاشتم و از اسب خواش کردم که این دو عدد را درهم ضرب نماید .

اسب بلافاصله سم خود را بحرکت آورده و عدد ۲۷ را نمایان ساخت و وقتی مقابل تابلو آمدم دیدم صحیح است و دو عددی که من از آن بی اطلاع بوده و روی تابلو گذاشته بودم ۳ و ۹ بوده است .
عملیات جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را بیش از ده پانزده مرتبه تکرار کردم و اسب مرتباً جواب های صحیح می داد و در این موقع به آزمایش دشوارتری متوسل گردیدم .

پاکتی را از جیب بیرون آوردم و در این پاکت ریشه چهارم يك عدد نوشته شده بود که شب گذشته یکی از دوستان برای من تهیه کرده و در این پاکت جای داده بود یعنی خود من از ریشه چهارم این عدد اطلاع نداشتم .

عدد نامبرده بقرار زیر است :

۴۸۱ ۹۰ ۷۷

من این عدد را روی تابلو نوشته و بالای آن يك علامت رادیکال قرار دادم و در فرجه رادیکال عدد (۴) را نوشتم تا اسب بفهمد که من میخواهم که وی ریشه چهارم این عدد را پیدا کند . بزبان ساده من از اسب تقاضا داشتم عددی را پیدا نماید که چون چهار مرتبه در نفس خود ضرب شد عدد ۴۸۱۰۹۰۷۷ را تشکیل بدهد .

غزال سر خود را راست کرده و فوراً باسم جواب داد ۵۳
دومین پاکت را که محتوی جواب این مسئله مشکل ریاضی بود و
خود من از جواش اطلاع نداشتم از جیب بیرون آورده دیدم عدد ۵۳ در
در آن نوشته و غزال راست گفته است .

حالا در قبال این آزمایش ها چه باید گفت؟ اگر بگوئیم که موضوع
انتقال خیالات و افکار انسان بدون اراده شخصی بروح حیوان صحت دارد
این آزمایش مخالف آن است اگر بگوئیم که ممکن نیست که فکری از
روح انسان بحیوان منتقل بشود از آنجا که عرصه انتقال افکار (که
فرنگی ها بنام تله پاتی میخوانند) خیلی وسیع است و هنوز اسرار آن کشف
نشده این نظریه عقلانی نیست مآتازه باموضوع انتقال غیر ارادی افکار (تله پاتی)
آشنا شده ایم و هنوز از اسرار آینده این رمز بی اطلاع هستیم . حالت
ما اینک در قبال این موضوع عیناً نظیر حالت « کالوانی » دانشمند الکتریک
شناس ایتالیائی است که پیش از دوست سال قبل قورباغه هارا مورد
آزمایش قرار میداد و بادو مقتول الکتریک پاهای آنها را بحرکت در
می آورد و در آن موقع دانشمندان او را مسخره میکردند و شعرا
برایش اشعار هزل می خواندند .

ولی آیا هیچ تصور می نمود که همان شوخی و مسخره بازی یک روز
یک چنین آینده بزرگ و درخشان را که علم الکتریسیته است در برداشته
باشد و یک چنین مدنیت بزرگی بوجود آورد .

ولی عقیده من اینست که موضوع ظهور این خارق عادت را از
حیوانات نبایستی مربوط بان انتقال غیر ارادی افکار و خیالات از روح انسان
بروح حیوانت کرد . زیرا اگر بخواهیم فضائل و معلومات اسب ها را
باین موضوع مربوط نماییم بقدری اشکالات علمی عجیب و غریب پیش پای
ما ظاهر گردیده و چنان اسرار دشواری نمودار می گردد که موضوع
ابراز دانش و علم از طرف اسبها با همین سادگی کنونی یعنی با همین
طرز که ما بکلی از علت آن بی اطلاع هستیم بر آن اسرار و پیچیدگی
ها رجحان دارد .

من وقتی مسائلی را که خودم بکلی از آن بی اطلاع بودم از اسبها

می پرسیدم و آنها جواب میدادند یقین داشتم که هرگز خیالات من وارد روح حیوان نشده است که او را وادار بجواب نماید.

مگر اینکه بگویم که شعور باطنی من و بقول دانشمندان «عرصه غیر ارادی روح» من از روز اول یکنفر دانشمند ریاضی بوده و نه تنها یکنفر دانشمند ریاضی بلکه یکنفر عالم تمام علوم می باشد آنهم بدون اینکه من ذره‌ای از این علوم بهره داشته باشم و همین شعور باطنی بدون اراده و اطلاع من در بعضی از مواقع معلومات مرا بحیوان منتقل می‌کند اما این فرض بافسانه بیشتر شبیه است و یکنفر عاقل هرگز این فرض را قبول نخواهد کرد زیرا با اوضاع کنونی علم هرگز ما نمی‌توانیم بطور محسوس و عقلانی این فرض را ثابت کنیم و دنیای علم هیچ چیزی را قبول نمی‌کند مگر اینکه مطابق دلیل عقلی ثابت گردد.

پس حالا که نمی‌توان موضوع تلقین غیر ارادی را قبول کرد برای توضیح علل اینواقعه خارق‌العاده که دنیای علم را حیران کرده و در حقیقت استراحت علمی دانشمندان را بهم‌زده است دو فرض را باید قبول نماییم اول اینکه صاف و ساده قبول کنیم که اسب از حیث هوش و قوه در آنکه عینا نظیر انسان است و «کرال» شخصا دارای این عقیده است و می‌گوید که اسبهای من دارای هوش و قضاوت انسانی هستند و در حل مسائل هیچ نفوذ خارجی در آنها مؤثر نیست ۰۰۰ او اطمینان دارد که هر چه بآنها بگوئید آنها می‌فهمند و قادر هستند که منظور خود را بانسان بفهمانند بشرط اینکه انسان وسایل ادای مقصود را در دسترس آنها بگذارد بنا بر عقیده «کرال» که صاحب اسبها است مغز و اراده اسبها عینا همان اعمال را که مغز و اراده ما انجام میدهد انجام خواهد داد.

تا آنجائی که من با کمال دقت آزمایش کرده‌ام عقیده «کرال» را نپایستی با عدم اهمیت تلقی کرد و سرسری گرفت برای اینکه بالاخره او صاحب اسبها است و بهتر از همه کس اسبهای خود را می‌شناسد. او از کودکی ناظر اسبهای خود بوده و نخستین کسی است که شکفتن شکوفه شعور و ذکاوت اسبهای خود را ملاحظه و استنباط کرده است همانطوری که يك مادر قبل از همه کس بیروز اولین آثار هوش و ذکاوت کودک خود را می‌برد.

«کرال» اسبها را بدست خود پرورده و نخستین آثار ذکاوت آنها را ملاحظه کرده و بعد که در صدد تربیت آنها بر آمده مقاومت روح حیوانی آنها را در قبال تعالیم استاد دریافته و سپس قدم بقدم آنها را در طریق کمال و تقویت بنیه عقل و قوای دراکت تبصیر نموده تا با بنجارسیده است. عبارت ساده او پدر و مادر اسبها و یکتا شخصی است که همواره با اسبها آمیزش می نماید و بنا بر این بایستی بعقیده او درباره اسبها وقع و اهمیت گذاشت و یژه آنکه مسردی است با اطلاع و از علوم امروزی بهره دارد و دنبال موهومات و خرافات نمیرود و بخارق عادت هم عقیده ندارد.

ولی ما که بتماشای اسبها می رویم و آنها را آزمایش می کنیم هر قدر هم که موهوم پرست نباشیم در نتیجه دیدن این عملیات يك نوع حیرتی بر ما مستولی می گردد که از هر طرف در جستجوی راه حل این موضوع غامض بر می آئیم و خود را باین امید تسلیم می دهیم که در آینده این راز بزرگ حل خواهد شد.

آری ما که این عملیات را می بینیم چون قادر بانکار آن نیستیم «زیرا انکار آنچه که انسان با حس و بینائی خود درك مینماید ممکن نیست» ناچار آنرا بطور موقت قبول می کنیم و بخود می گوئیم که ما پرونده آن را در بایگانی خود خواهیم گذاشت تا روزی که برای حل این راز وقت مقتضی پیدا شود.

زیرا این راز حیرت انگیز که بطور غیر مترقبه در مقابل چشم ما ظاهر شده (آنها از جایی که کمتر از همه جا انتظار ظهور آنرا داشتیم) مطمئن ترین اعتماد های ما را نسبت بخودمان که عبارت از برتری از جانوران دیگر باشد متزلزل کرده است.

این موضوع را با عدم اهمیت تلقی نکنید. با خود بیندیشید که هزار ها بلکه صدها هزار سال است که انسان با حیوانات زندگی می نماید و پس از يك آزمایش طولانی تصور می نمود که بخوبی آنها را شناخته و رفتار و اخلاق آنها را درك نموده است.

و باین جهت از میان آنها ملایمتر و باوفا تر و فرمان بردار تر از

همه را انتخاب نموده و بخدمت خود گماشت و پس از آن باز هم مدتی در باب اخلاق و رفتار آنها بررسی کرد تا وقتی بر او ثابت شد که از هر حیث ، یعنی از حیث استعداد و وظایف الاعضاء و رفتار و اصول زندگی این حیوانات را شناخته است و بر او ثابت شد که در میان دانستنی های بشر اطلاعاتی که در باب حیوانات دارد ثابت تر و غیر قابل تزلزل تر از دیگران است

زیرا در نتیجه ترقی علم ممکن است که در اطلاعات دیگر تجدید نظر شود و یا بنیان آنها یکمرتبه فروریزد ولی عقیده انسان نسبت به حیوانات (بنابر تصور بشر) تا پایان عالم بهمین حال باقی می ماند با رعایت مراتب بالا آنوقت چنین واقعه پیش بیاید و ثابت کند که مطمئن ترین اعتماد های بشر نسبت به خویش و برتری از سایر جانوران خطا بوده است! آیا این واقعه را يك موضوع بی اهمیت بشمار می آورید ؟

صحیح است که در گذشته و امروز از برای اسب قائل بهوش بوده و هستند و میدانند که او دارای حافظه و حس راهنمایی بوده و قادر است که علائم مختلفه را بشناسد و همچنین میدانستند که میمون بعضی از حرکات انسان را تقلید میکند ولی در عین حال میدانستند که این حرکات جنبه عقلانی ندارد یعنی میمون از فلسفه انجام این حرکات آگاه نیست و نمیداند که برای چه منظور آن حرکت را انجام میدهد . سگ هزاران سال است که گله های انسان را می باید و از خانه او محافظت میکند و خصوصاً در احوال و قصبات بهترین دوست روستائیان است .

ولی در عین حال که هوش و ذکاوت از خود بروز میداد هر يك از ماها می دانستیم که حدود هوش و ذکاوت سگ تاچه اندازه است و بعضی اینکه او را وارد عرصه معقول میگردیم پرتو ذکاوت او خاموش میشد و بهمین جهت تمام نوازشها و زحمات و دوستی های ما نتوانست در ظرف مدت هزاران سال که با اسب و سگ آمیزش داریم این جانوران را از عرصه محدود زندگی حیوانی آنها خارج نموده و وارد عرصه بالاتری بکنند .

باقی میماند عرصه زندگی حشرات . . که در این عرصه وقایع عجیبی صورت میگیرد و بدایع غریبی جلوه مینماید . حشرات دارای معمار ، مهندس مکانیسین ، شیمی دان ، فیزیک دان ، نساج ، جراحانی هستند که هزاران سال قبل از اختراعات بشری کارهای معجزه العقول انجام داده و هنوز هم انجام

میدهند ... نبوغ معماری زنبور عسل و زنبور طلایی و سازمان اجتماعی مورچه و کندوی زنبور عسل و دام گستره عنکبوت و بنائی حشرات معروف بنام «شالی کدوم» و سه ضربت خنجر معروف به «اسفنکس» که همواره سه نقطه حساس اعصاب طعمه خود را یکمرتبه از کار میاندازد.

جراحی حشره دیگر بنام «سرسی» که در اعصاب طعمه خود ضوری عمل میکند که طعمه او از حرکت افتاده ولی نمیمیرد و باین جهت همواره طعمه خود را تازه نگاه میدارد که فاسد نشود ... و صدها عملیات مجیر العقول دیگر تمام از بدایع عرصه زندگی حشرات است.

ولی بطوریکه میدانیم در این دنیای عجیب و غریب سکوتی حکم فرما است که هرگز اسرار آن بخارج درز نمی نماید و تاکنون اتفاق نیفتاده که بین حشره و انسان رابطه ای ایجاد بشود که انسان بتواند اسرار و بدایع زندگی حشرات را از آنها سؤال کند.

هیچ وسیله و دست آویزی برای حصول ارتباط بین عرصه زندگی انسان و حشرات موجود نیست و بهمین جهت است که دوری ما از زندگی حشرات بمراتب زیادتر از دورترین کپکشان ها است.

ما نمیدانیم که کیفیت و کمیت و شکل و شماره و وسعت احساسات و مدارك حشرات از چه قرار میباشد.

بسیاری از قوانین بزرگ که تمام دنیا مطیع آن قوانین ازلی و ابدی هستند برای حشرات بی اثر است و از آن قوانین اطاعت نمی نمایند اگرچه ظاهراً آنها روی زمین ما سکونت دارند ولی در حقیقت دنیای آنها دنیای دیگری است.

چون ما از هوش و مدارك و قضاوت و قوانین اخلاقی حشرات اطلاع نداریم و چون ملاحظه میکنیم که گاهی از اوقات حرکات احمقانه از آنها سر میزند که نتیجه زحمات و فداکاری های طولانی آنها را یکمرتبه بر باد میدهد اینست که این اعمال را اعم از اینکه جنبه خیر و شر داشته باشد «غریزه حشرات» میخوانیم و تصور میکنیم «همینکه برای يك چیز مجهول اسمی وضع کردیم حق آنرا ادا نموده یعنی با اسرار آن پی برده ایم».

بنابراین از نظر بررسی در استعداد های روحانی و فکری کوچکترین

اطلاعی از حشرات عاید ما نمیشود . هیچ چیز از آنها درك نمی نمایم و آنها بر خلاف سایر جانوران که پست تر از ما بوده ولی باز هم شباهتی بما دارند يك موجود خارجی محسوب میشوند و معلوم نیست که از کجای عالم بزمین ما آمده و در اینجا سکونت اختیار کرده اند .

همانگونه که معلوم نیست آیا بازماندگان موجودات قرون گذشته بوده و یا اینکه نسل جدیدی میباشند که در آینده تشکیل موجودات تازه ای را خواهند داد ؟!



اطلاعات ما در باب زندگی جانوران از این قرار بود و بقول عوام مدت چندین هزار سال روی دو گوش خود براحتی بالای این اطلاعات خوابیده بودیم که ناگهان مردی بنام « کرال » وارد میدان شده و بانشان میدهد که نسبت بحیوانات اشتباه کرده ایم و مدت چندین هزار سال از کنار يك حقیقت بزرگ میگذشتیم بدون اینکه يك قدم برای بدست آوردن آن بر داریم .

شگفت آنکه این اکتشاف بزرگ در نتیجه اختراعات محیر العقول این عصر بدست نیامده بلکه در نتیجه اصولی بدست آمد که در آغاز خلقت بشر هم هراسانی میتوانست باین فکر یفتد که حیوان هم چون من دارای شعور و قوه دراکه است .

برای حصول این کشف کافی بود که انسان قدری حسن نیت و شکیبائی داشته و باصمیمیت بخواهد با حیوانات دارای رابطه گردد .

اگر غرور بشر در سالیان متمادی که بر او گذشته است کمتر بود و قدری بسوی این جانوران توجه مینمود رابطه حیوان و انسان خیلی نزدیکتر و صمیمی تر میشد بطوریکه عرصه زندگی گیتی بکلی تغییر مینمود .

« کرال » صاحب اسبهای « ایرفلد » برای تربیت اسبهای خود و حصول رابطه بین آنها و انسان بساده ترین طرز متوسل گردید .

کرال روز نخست که میخواست در صدد تربیت اسبها برآید بخود گفت که اسب هم نظیر کودک خردسال میباشد و اگر باو باملایمت رفتار کرده و هر مطلبی را بسادگی برایش توضیح بدهند چیز فهم خواهد شد و متدرجا قوه دراکه او رو بفزونی خواهد گذاشت .

برای تربیت اسبها نخست چند میل چوبی نظیر میل های زورخانه را روی زمین قرار داد و بعد درحالیکه میل های چوبی را بالا و پائین میکرد میشمرد و بشماره میل ها سم اسب را بلند کرده و روی زمین می گذاشت یعنی اگر سه مرتبه میل ها را بلند میکرد سه مرتبه هم سم اسب را بلند مینمود باین طریق نخستین پرتو استدراك در روح حیوان بوجود آمد و او توانست معنای شمارش را درك نماید .

پس از آن یکی دو میله بمیله هایی که شمرده بود اضافه مینمود و مثلاً اگر سه میله روی زمین بود کرال دو میله بآن اضافه میکرد و پنج میل میشد و بهمان اندازه سم اسب را بالا و پائین میکرد باین طریق جمع و تفریق را با سم آموخت و در دنبال آن الفبای رقمی و ضرب و تقسیم را با اسبها یاد داد و متدرجاً معلومات اسبها بالا رفت تا باینجا رسید .

در آغاز تعلیم اسبها جلسات درس خیلی طولانی و زحمت آور بود و طبعاً «کرال» بایستی شکیبائی بسیار داشته باشد که بتواند جلسات درس را ادامه بدهد لیکن همینکه مدتی گذشت یکمرتبه امر تعلیم آسان شد . یعنی همینکه اسبها حساب مقدماتی خود را میآموختند با سرعت و استعدادی شگفت انگیز بدرك معلومات مختلفه نائل می آمدند .

آنچه که ما را قرین حیرت مینماید ، آنچه که نظریات چندین هزار ساله ما را در مورد حیوانات بهم میزنند اینست که اسب ناگهان مفهوم صمیمی ما را درك نماید و هرچه باو میگوئیم بفهمد .

این نخستین پرتو هوش و ذکاوتی است که تاکنون آثار آن ظاهر نگردیده بود و برای اولین مرتبه بدایع خود را بنظر انسان میرساند . در چه لحظه از مواقع تعلیمات یکمرتبه تمام موانع اژپیش روح اسب برداشته شده و او را وادار کرد که مفهوم انسان را درك نماید؟!

هیچ نمیتوان این لحظه بخصوص را در طی جلسات درس تعیین کرد ولی حقیقت اینست که در يك لحظه بخصوص بدون اینکه هیچ علامت خارجی بروز تغییر را در روح اسب نشان بدهد حیوان مفهوم گفته و نوشته انسان را درك مینماید - در اینجا نباید حافظه میکانیکی را با عقل و قوه قضاوت اشتباه کرد .

تا وقتی که این حقیقت کشف نشده بود ما میدیدیم که اسبها پس از مدت مدیدی میتوانند بعضی از کلمات و بعضی از اشیاء را در نتیجه تکرار بسیار بشناسند *

ولی اینگونه شناسائی همانطور که گفته شد يك حافظه مکانیکی است و آن هم در مورد اشیائی که بلاواسطه مورد احتیاج اسب باشد تأثیر دارد. **نتیجه**

از این کشف عجیب نتایج زیر بدست میآید :

۱- تا کنون روح حیوانی را محدود میدانستند و تصور میکردند که جز سه عامل « ترس، گرسنگی، میل جنسی » احساس دیگری در زندگی حیوانات وجود ندارد در صورتیکه اینک می بینیم زندگی حیوانات وارد عرصه ای شده که احساس بقدری مجزی و تفکیک میشود که افکار و خیالات بوجود میآید *

۲- حیرت در اینست که بشر پس از هزاران سال باین کشف عجیب و در عین حال ساده پی برده و موفق شده است اسبها را از خواب هزار ساله بیدار نماید و آنها را بمسائلی علاقه مند نماید که علاقه مند شدن اسب بآن مسائل بمراتب بی مناسبت تر و دورتر از علاقه ما بدرجه گرما و سرمای آخرین ستاره کهکشانش میباشد *

۳ - استعداد عجیب اسبها برای ریاضیات و این نکته که بوسیله ریاضیات میتوانند مفهوم خود را بگویند عقیده دانشمندان را راجع بماهیت اسرارآمیز اعداد و بطور کلی ریاضیات تأیید میکند و این نکته تقریباً ثابت شده که ریاضیات در خارج از حدود عقل و هوش است *

اعداد و بطور کلی ریاضیات چیزی است که جنبه معنوی آن بر مادی میچربد * * يك چیزی است که ما آنرا نمی بینیم و فقط سایه آنرا می بینیم و باین وصف ثابت ترین و غیر قابل نزول ترین حقیقتی است که بر دنیا حکومت میکند *

ریاضیات يك نیروی خارجی است که بر مغز ما و تمام دنیا حکومت میکند ما میخواهیم او را تحت اختیار خود درآوریم ولی او ما را مطیع و فرمانروای خود نموده و بآفاق و عرصه های دوردستی میبرد که در آنجا فکر ما از کار میافتد و فقط ریاضیات باقی میماند *

عجالتاً تا وقتی که توضیحات دیگر راجع باستعداد عجیب اسبها بدست آید باید استعداد آنها را منسوب به نیروی ریاضی کرد . زیرا استعداد ریاضی استعدادی است حکمه از جنبه مطلق باشعور ارتباط ندارد . بهمین جهت است « ویتومان زیامده » که کودک دهساله بوده و اصلاً علوم ریاضی را تحصیل نکرده در ظرف چند ثانیه ریشه سوم و چهارم اعداد هفت رقمی تا دوازده رقمی را پیدا می کند و همین کودک در يك دقیقه شماره ثانیه هائی را که در چندین سال « مثلاً چهل و هفت سال و شش ماه و نه روز » هست بدست می آورد و حتی سالهائی را که دارای کپیسه هست از خاطر نمی اندازد .

۴ - بطوریکه در سطور قبل گفتیم با آن آزمایش های دقیق هرگز نمی توان قبول کرد که استعداد عجیب اسبها برای خواندن و نوشتن و حرف زدن ناشی از انتقال افکار و خیالات از روح انسان بروح اسب باشد (بقول فرنگیها موضوع تله پاتی در میان نیست) این استعداد اعم از اینکه ناشی از نیروی مستقل ریاضی و یا هر خاصیت دیگری باشد در آینده دنیای جدیدی را مقابل چشم انسان خواهد گشود و شاید بشر ناچار شود که اصول اخلاقی و معرفت الروح خود را تغییر بدهد و راجع بسرنوشت انسان در این دنیا مسائل بیسابقه پیش پای انسان خواهد گذاشت .

۵ - این موضوع را وقتی بافسانه های گذشته راجع باینکه حیوانات حرف میزدند و راهنما و مشاور انسان بودند مقایسه می کنیم آن افسانه ها در نظر مان اگر شگفت انگیز باشد بکلی محال جلوه نخواهد کرد بطوریکه بخود می گوئیم آیا مردان اعصار اولیه بشر عالم تر بوده اند یا ما ؟ و آیا نوع بشر چندین هزار سال هر چه میدانستند فراموش کرده و اینک آهسته آهسته بمعلومات قدیمی خود پی میبرد یا خیر ؟

۶ - من احساس میکنم که ما وارد دنیای تازه ای میشویم و لرزه ای در روح دنیا پیدا شده و تصمیم گرفته است که اسرار ابدی خود را قدری برای انسان فاش نماید . از آغاز قرن هیجدهم دنیا رنک دیگر بسخود گرفته است . انگار که نبوغ از لی و ابدی عالم بالاخره سکوت چندین صد هزار ، بلکه چندین هزار میلیون سال خود را درهم شکسته و میخواهد بتدریج ما را با اسرار خود آشنا نماید .

مترجم پوزش میخواند

خوانندگان محترم ۰۰۰ در اینجا مبحث مربوط به علوم حیوانات تمام شد و مترجم یقین دارد که خوانندگان بعد از خواندن این مبحث حیرت کردند که چرا سبک ترجمه و جمله بندی آن با سایر قسمت های این کتاب و دو کتاب دیگر از آثار مترلینک که قبلاً چاپ شده است فرق دارد. برای اینکه خوانندگان محترم تصور مینمایند که توانایی مترجم برای ترجمه آثار مترلینک ضعیف شده باید بگویم که مبحث علوم حیوانات نخستین اثری بود که من در سال ۱۳۱۶ خورشیدی از مورس مترلینک ترجمه کرده ام و در آن موقع این مبحث در روزنامه کوشش چاپ نهراست منتشر گردید. و اکنون که مشغول چاپ سومین جلد اندیشه های یک معز بزرگ عنوان (جهان بزرگ و انسان) هستیم بواسطه تنگی ای که نشر محترم در انتشار آن دارند بمن فرصت ندادند که این مبحث را با دقت مطالعه کنم و نواقص ترجمه را رفع و جمله های ناموزون را سلیس نمایم.

من فقط روزنامه های این مبحث را که سابقاً جمع آوری نموده بودم بچاپخانه دادم که چاپ کنند و حالا که چاپ آن پایان رسیده احساس میکنم که واقعاً در سال ۱۳۱۶ و هنگام ترجمه نخستین اثر مترلینک بزبان فارسی نا آزموده و ناشی بودم.

معدلت پیش وجدان خود شرمند نیست زیرا اگر بواسطه عفتی که ذکر شد جملات این مبحث سلیس نیست اقلاً معانی آن فهمیده میشود و بدیهی است که اگر روزی مقرر شد جلدی چهار گانه اندیشه های یک معز بزرگ در یک جلد جمع آوری و مجدداً چاپ شود این مبحث را بار دیگر تجدید نظر خواهم کرد.

راستی که انسان در سن جوانی چقدر خودبین و مغرور است (۱) من در سال ۱۳۱۶ خورشیدی که ۲۹ سال داشتم وقتی که برای اولین بار مبحث «علوم حیوانات» را از مترلینک ترجمه کرده و در روزنامه کوشش منتشر نمودم تصور میکردم که بزرگتر از من در ایران مترجم نیست و اکنون میبینم که در آن تاریخ چقدر نا آزموده و بی سلیقه متنی تازه کار بوده ام.

شاید ده سال دیگر هم که نظر بنوشته های امروزی خود بیندارم
باز همین احساس بمن دست بدهد و خویشن را در سن ۳۷ سالگی ناآزموده
و بی تجربه ببینم .

بهر حال اگر در بحث « علوم حیوانات » اشتباه و عبارات ناموزونی
مشاهده میکنید از من است نه از علامه محترم موریس مترلینک .

اجازه بدهید که عنبر خواهی خود را بیفت جفته از جملات استاد
عظیم الشان خود مترلینک تمام کنم که میگوید :

« وقتی که ما بسن ۴۰ سالگی رسیدیم تصور میکنیم که مردی تجربه
آموخته و آزموده هستیم غافل از اینکه آزمایش های ما که مربوط
بادوار گذشته است پدرد سن ۴۰ سالگی و سالهای ما بعد نیخورد .

« همچنین در سن ۵۰ سالگی خود را تجربه آموخته میدانیم غافل
از اینکه وقتی باستان ۵۰ سالگی رسیدیم برای آن سن و سال های ما
بد آن بی تجربه و ناآزموده هستیم »

« آری ما انسانها در تمام مراحل ناآزموده و بیخونه و نادان میباشیم »

مترجم

زینده: خلاصه و تفسیر کتاب هرک

در جلد دوم اندیشه يك مغز بزرگ بعنوان « خداوند بزرگ » من

میخنی است بعنوان « بنگه » بعد از مرگ چه میشود .

مترجم آن مبحث را از کتاب معروف « سر نینک » که مربوط به مرگ میباشد خلاصه و ترجمه کرده است .

ولی کتب این دانشمند طوری نوشته شده که قابل خلاصه کردن نیست یعنی تمام مطالب کتاب از صفحه اول تا صفحه آخر مطالب اصلی است و در هیچ صفحه شما به مطالب فرعی برخورد نمی کنید که آنها را حذف کنید و در عوض مطالب اصلی را ذکر کنید که کتاب خلاصه شده باشد .

اینست که ناچار در اینجا قسمت های آخر کتاب مربوط به مرگ را تا آنجا که در حیطه قدرت مترجم است خلاصه کرده و از نظر خوانندگان « بگترانیم » که بیشتر حق مطلب را ندیده باشند و خوانندگان بدانند که مرگ اصلاً وحشت آور نیست و بلکه يك واقعه عادی و طبیعی میباشد .

من در روی زمین خوشبختی را در فقدان درد و رنج و تشویش و بدبختی میدانم و تصور میکنم که دنیا یا عاقبت خوشبختی ابدی خواهد رسید و یا بزرگ در حال خوشبختی است و اگر هم عاقبت خوشبختی ابدی نرسد حائلی پیدا خواهند کرد که از درد و رنج و تشویش برکنار است یعنی دلق همان حالنی خواهند شد که ما روی زمین آنها خوشبختی میدانیم .

برای اینکه خدا یا جهان به هر اسم دیگری که میخواهید برایش بگذارید خواهان بدبختی خویش نمیشد زیرا اگر خواهان بدبختی خویش بود می بایست دیوانه باشد و جهان دیوانه نیست و گرنه خدا یا جهان نبود .

ولی انصاف بدهید و قنیکه پای دیای بی پایان و غیر محدود بیلز آمد حقیقتاً بچه گانه نیست که انسان اسم خوشبختی یا بدبختی را ببرد ؟ فکر ما راجع به بدبختی و خوشبختی بقدری مخصوص زندگانی زمین و منحصر بنوع انسان است که هرگز از حدود زندگانی عمومی و حتی خصوص

ما تجاوز نمیکند و بعض اینکۀ ما فکر بدبختی و خوشبختی را از حدود زندگانی انسانی و خصوصی خودمان خارج کردیم ملاحظه میکنیم که ایندو اصلاً وجود خارجی ندارد .

فکر ما راجع بخوشبختی و بدبختی فقط ناشی از چند قعره تصادفات و احساساتی است که برای اعصاب ما پیش میآید و این اعصاب که فقط برای ادراک حوادث کوچک آفریده شده ممکن است طوری احساس نماید که بر خلاف بدبختی و خوشبختی باشد. مثلاً اعصاب من يك چیز را طوری احساس کند که من آنرا خوشبختی بدانم و حال آنکه ممکن است بدبختی باشد و بالعکس . باید در نظر گرفت که مثلاً در نظر يك موجود میکروسکوپی که فرضاً دارای شعور و فکر انسانی هم باشد تمام چیزهایی که ما جزو قوانین ثابت دنیا میدانیم طور دیگر جلوه مینماید .

مثلاً این موجود میکروسکوپی که جز با ذره بین های بزرگ بچشم نمیرسد هنگام سحر روی يك برگ گل حرکت مینماید و چون مشاهده میکند که شبنم روی گل قرار گرفته تصور میکند که آب عبارت از جسم جامدی است که روزها با آسمان میرود (زیرا روز ها شبنم بخار خواهد شد) ولی چقدر حیرت میکند که چند قدم دورتر بایک لکه آب برخورد نموده و مشاهده مینماید که آب بجای اینکه با آسمان برود بایک قوس مقعر در اینجا جمع شده و در زمین فرو رفته است .

این موجود میکروسکوپی اگر بخواهد يك پل آهنی بزرگ روی لکه آب بیاندازد (که پل آهنی او در نظر ما يك سوزن خیلی کوچک جلوه مینماید) مشاهده میکنید که این آهن در روی آب شناوری کرده و اصلاً فرو نمیرود و بدیهی است وقتی باین آزمایش ها و هزارها آزمایش دیگر از این نوع مصادف شد فکر او در باره قوانین طبیعی بکلی برخلاف فکر ما خواهد بود .

برای اینکه نشان بدهیم که موضوع خوشبختی و بدبختی و حوادث دنیا ناشی از فکر ماست و وجود خارج ندارد مثال دیگری میزنیم :

ما در حال حاضر نمیتوانیم که در يك ثانیه بیش از ده واقعه مختلف را بطور وضوح و مشخص با چشم خود دیده و با فکر و روح خود ادراک کنیم اگر ما میتوانستیم در يك ثانیه در حدود ده هزار واقعه مختلف را

بطور وضوح دیده و از هم امتیاز دهیم باز غایت این نکته که تعداد حوادث عمر ما در هر دو حال متساوی است طول عمر ما هزارها مرتبه کوتاه تر می‌شد و اگر مقرر بود که هزار ماه عمر کنیم فقط يك ماه عمر می‌کردیم برای اینکه تمام وقایع مختلف عمر خود را در یکماه مشاهده می‌کردیم زیرا تمام وقایع مختلف عمر خود را در يك ماه طی کرده و در خاطر جای می‌دادیم و در این حالت هیچوجه متوجه تغییر فصول سال نشده و حتی متوجه حرکت ماه و خورشید هم نمی‌شدیم.

در این حال عمر ما هزار مرتبه کمتر از عمر امروز می‌بود و فصل تابستان و زمستان هر يك در نظرمان يك ربع ساعت جلوه می‌کرد و گیاهها و درختها با چنان سرعتی از زمین خارج شده و گل و میوه میدادند که عیناً شبیه بشعبه بازی حقه بازان امروزه بود که در نیم دقیقه از یکدانه لوبیا يك بوته لوبیا بوجود می‌آورند و در این حالت گیاهها و بقول که باید چند ماه از عمر آنها بگذرد تمام میوه بدهند با چنان سرعتی سبز شده و خشک می‌شدند که گویی ما در مقابل يك چشمه ایستاده و قفل آب را که مرتباً از زیر زمین خارج میشود تماشا می‌کنیم.

در این حال حرکت معمولی حیوانات بقدری سریع می‌شد که ما اصلاً چشم نمی‌دیدیم همانطوریکه امروز قادر بدیدن حرکت امواج الکتریک نمی‌باشیم *

در این حال خورشید ما نظیر يك تیر شهاب از آسمان گذشته و در فضای خود شیار قرمز رنگی از آتش بجا می‌گذاشت و آبا شما میتوانيد بمن اطمینان بدهید که در حال حاضر حیوانات اوضاع دنیا را همانطور که گفته شد نمی‌بینند.

پس هر چه هست در چشم و احساسات و اعصاب ماست نه در خارج.

ببیند

ممکن است بگوئید ما تصور می‌کنیم که بالای سر انسان جز بدبختی و رنج و غلاب نیست و بعضی اینکه فضای بی‌کران بین ستاره هارا بنظر آورده و برودت زیاد آنرا بخاطر راه می‌دهیم بدن ما مرتعش میشود ما تصور می‌کنیم این دنیاهاى لا یتناهی که در فضا حرکت میکنند تماماً مثل بدبخت هستند برای اینکه آنها هم چون ما دوچار سردی و گرمی شده

عاقبت از این دنیا رفته و اجزای آنها متلاشی میشود.

ما تصور میکنیم که دنیا يك ستمگری است که گرفتار جنون مهیبی شده و بواسطه این جنون همواره خواهان بدبختی خویش است و تمام ستاره ها را هم چون خود بدبخت کرده و بدیهی است که وقتی این تصورات را بخاطر راه میدهم بر ما محقق میشود که زندگی مادر دنیای دیگر غیر ممکن است و اگر هم ممکن باشد با يك عذاب و بدبختی مهیبی توأم است.

ولی غافل از این نکته هستیم که مختصر تغییری در پوست بدن و اعصاب چشم و گوش ما کافی است که حرارت صدها هزار درجه را در نظر ما چون هوای بهار نماید و مهیب ترین و دهشت انگیز ترین مناظر را چون منظره های جوانی لذت بخش کند و همان چیزی که فعلا ظلمت مهیب و برودت دهشت انگیز بین الكواکب است يك منظره فرح انگیزی گردیده و تمام ذرات وجود ما را برقص در آورد.

من گمان دارم که وقتی از این دنیا رفته چون بر اثر مرك، دو دشمن بزرگ من که زمان و مکان باشد از بین رفته است همواره در جشنها و ضیافت های دائمی روح و ماده شرکت خواهم داشت و دنیای بی پایان، لذت بخش - ترین امید و آرزوی مرا اجابت خواهد کرد.

نتیجه صحبت های ما در کتاب مرك

نتیجه اول

برای اینکه از صحبت خود نتیجه بگیریم لازم است که با يك نظر جامع صحبت های خود را بخاطر آوریم.

در آغاز این بحث گفتیم که محو شدن کامل ما غیر ممکن است بنا بر این بهر صورتی که تصور کنید بالاخره ما در این دنیا باقی خواهیم ماند و راجع بصحبت هایی که مذاهب آسمانی در خصوص زندگانی دنیای دیگر میکنند ما از همان آغاز گفتگوی مباهات مذهبی را کنار گذاشتیم برای اینکه صحبت ما با يك بحث استدلالی است نه مذهبی.

پس از اینکه محقق گردید که ما در این دنیا زندگی خواهیم کرد باین موضوع رسیدیم که آیا شعور و فکر و استنباط و عبارت ساده شخصیت من برای دنیای دیگر باقی میماند یا نه.

راجع باین موضوع هم مشاهده کردیم که عقل قبول نمیکند که فکر و شعور و استنباط من برای دنیای دیگر باقی بماند و خود من هم هرگز نباید چنین آرزویی داشته باشم زیرا در این صورت دنیای دیگر در نظر من غیر قابل تحمل جلوه خواهد کرد *

اگر عقل و شعور و استنباط من بکلی از بین برود نظر باینکه در دنیای دیگر جسم خود را هم (که مرکز و مبده تمام دردها و شکنجه ها است) از دست داده‌ام دیگر از هیچ چیز نخواهم ترسید برای اینکه وقتی که جسم و روح و شعور و فکر و شخصیت خود را از دست داده‌ام در دنیای دیگر من «هیچ» شده‌ام و «هیچ» بهیچوجه قابل وحشت نیست .

و اما راجع بفرض دیگر که من در دنیای دیگر زندگی میکنم ولی فکر و شعور و شخصیت ندارم .

این موضوع هم بهیچوجه موجب ترس نیست برای اینکه اینگونه زندگی عیناً شبیه بیک جواب بدون رؤیا است و یک جواب بدون رؤیا (بدون خواب دیدن) یکتا آرزوی زمینی ماست که آسوده برای همیشه استراحت کنیم .

نتیجه دوم

فرض دیگر این بود که من در دنیای دیگر دارای شعور و فکر و عقلی غیر از عقل زمینی خواهم شد یعنی دارای فکر و شعور دنیای بی پایان خواهم گردید و با قرب احتمال نظر باینکه شخصیت من از قید ماده و روح و زمان و مکان آزاد شده شعور و عقل من یعنی «خود من» در دنیای بی پایان ورود نموده و جزو دنیا میشوم .

در اینجا لازمست که من قبل از ورود بآن دنیای بی پایان قدری فکر کنم که آیا این دنیای بی پایان دنیائی است که بی حرکت بوده و تمام اقدامات و آزمایشها در آن بی پایان رسیده است یا نه ؟

و آیا دنیائی است که دارای حرکت بوده و تغییرات و آزمایشهای آن برای يك مدت لایتناهی دوام دارد ؟

در هر حال اعم از اینکه دنیای بی پایان مطابق عقا من بی حرکت و بدون تغییر باشد و یا مطابق احساس و بینائی من دارای حرکت و تغییر

دائمی بوده باشد در این نکته تردید ندارم که هرگز بدبختی دائمی و شکنجه و عذابی بدون رستگاری در این دنیا نیست و بالاخره بسمادت جاویدان خواهم رسید .

نتیجه سوم

اگر دردنیای دیگر دارای شعور و فکر و شخصیتی بشوم که نه فکر و شعور زمینی باشد و نه فکر و شعور دنیای بی پایان که در این صورت زندگی من در آنجا طور دیگر خواهد شد .

ولی اگر خوانندگان بخاطر داشته باشند گفتیم که وقتی فکر و شعور و شخصیت من بعد از مرگ تغییر کرد چون دنیا پایان ندارد و همواره بوده و خواهد بود در این صورت محقق است که من قبل از ورود بزمین دارای صدها ، هزارها ، میلیونها فکر و شعور مختلف بوده ام .

آیا بعد از مرگ تمام این فکر و شعورهای مختلفه را در دنیای بی پایان پیدا خواهم کرد که در این صورت شخصیت و فکر و شعور زمینی من در قبال آنها حکم يك قطره كوچك را در مقابل اوقيانوس اطلس دارد و اصلاً قابل ملاحظه نیست .

آیا بعد از مرگ و پس از اینکه باشخصیت دیگری وارد دنیای بزرگ شدیم بطرف عوالم دیگر و کواکب دیگر مهاجرت کرده و زندگانی های دیگری خواهیم داشت که امروز بهیچوجه قدرت تصور آن را نداریم که در اینجا باز دوفرض موجود است :

یکی اینکه فکر و شعور مادر دنیای دیگر دائماً پیشرفت و رشد کرده و بدرجه آخر کمال رسیده و در آنجا متوقف میشود که در این صورت مرگ حقیقی همین توقف است و از آن گذشته دردنیای بی پایان نقطه ای نیست که يك چیز «اعم از جسم و یاروح» بتواند در آنجا متوقف گردیده و جلو نرود .

پس باید فرض دوم یعنی همان نظریه الحاق شخصیت را بدنیای بی پایان قبول کرد یعنی گفت من وقتی که از این جهان رفتم یا اینست که بلافاصله با عقل و شعور و شخصیت دنیای بی پایان یگانه خواهم شد و یا اینکه پس از مدتی تغییر و ترقی با دنیای بی پایان متحد گردیده و نظیر

او در همه جا جلوه نموده و بر مقدرات گیتی فرمانروائی میکنم .
نتیجه چهارم

من وقتی که بدنیای بی پایان یگانه شدم از دو حال خارج نخواهد بود
یا این دنیا دارای فکر و شعور و شخصیت بوده و خود را شناسد یا نه ؟
در صورت اول منهم نظیر دنیا خود را خواهم شناخت و نظیر
دنیا خوشبخت و سعادتمند خواهم بود زیرا ممکن نیست يك چیز بی پایان
ناقص و یا بدبخت باشد .

و اگر دنیای بی پایانی دارای هیچ نوع شعور و فکر و شخصیتی
نبود باز هم دلیل بر اینست که برای خوشبختی و سعادت جاویدانی شعور و
استنباط و فکر و شناسائی نفس لازم نیست و چون منهم با دنیا یگانه
هستم بدون داشتن فکر و شعور و استنباط خوشبخت خواهم بود .

آخرین نتیجه صحبت ها

این بود تصور ما راجع بدنیای بی پایان و زندگی من بعد از مرگ
و هرگز نمیگویم که بگفته خود یقین کامل دارم .
من این سطرهارا برای کسانی نوشتم که از مجهولات دنیای دیگر
بیم دارند و برای اینکه روح آنها را تسکین داده باشم این مطلب را
بر زبان جاری کردم .

هر نوع فرض و عقیده و نظریه که راجع بدنیای دیگر دارید
این نکته را بدانید که دنیای بی پایان هرگز نمی تواند برای همیشه يك
موجود و یا يك روح را قرین آزار و شکنجه نماید برای اینکه این
روح و یا آن موجود جزو لاینفك خود دنیا است و دنیا قادر نیست
که يك جزو از پیکر خود را از وجود خویش دور نموده و بخارج بپندارد
من نمیگویم که گفته های من ابتکاری است و غیر از من کسی
این تصورات را نداشته است نه ۰۰۰ من فقط گفته های دیگران را
تشریح کردم ولی سعی نمودم که موهومات و خرافات و آن چیز هایی
که محققاً دروغ و غیر واقع است از فرضهای استدلالی و عقلانی دور بشود
هرچه راجع بدنیای دیگر بگویم باز هم با سرار آن پی نمیبرم و من

عقیده داریم که در این دنیای بی پایان هیچ موجودی نیست که بتواند تمام اسرار را بفهمد .

ولی باید شکر گذار باشیم که اسرار دنیا را کاملاً نمی فهمیم
باید شکر کنیم که هرگز نمی توانیم از محیط اسرار خارج شویم
زیرا اگر دنیا دارای اسرار بی پایان نبود هرگز دنیای بی پایان نمیشد و آنوقت من بسرنوشت خود لعنت میکردم که در يك دنیای محدود و كوچك بوجود آمده ام که با فکر و استنباط من دارای تناسب است زیرا در آن موقع این دنیای محدود و كوچك يك زندان همیشگی و يك عذاب و خبط و خطای ابدی محسوب میگردد .

برای سعادت جاویدان ما اسرار بی پایان گیتی لازم است .
من هرگز این سرنوشت را برای بزرگترین دشمن خود آرزو نمی کنم که در يك دنیای محدودی زندگی نماید که نه تنها تمام اسرار بلکه یکی از اسرار اصلی آنرا شناخته باشد .

سخن کوتاه من در مقابل اسرار بی پایان عالم که همان ذات بزرگ خداوند است سکوت نموده و در پیشگاه کبریائی او تعظیم میکنم .

هرچه برای فهمیدن ذات کبریائی او جلو میروم گوئی که وی عقبتر میرود و هرچه برای ادراك اسرار بزرگ او زیادتر تفکر مینمایم کمتر چیز می فهمم و هرچه کمتر چیز می فهمم بیشتر بوجود ذات خداوند ایمان می آورم زیرا اگر ذات خداوند با عظمت که همان اسرار دنیای بی پایان است وجود نداشت آنوقت « هستی » موجود نبود و وقتی که هستی موجود نباشد لازمه اش اینست که « نیستی » وجود داشته باشد و هیچ مغز متفکری قادر نیست که وجود « نیستی » را قبول کند زیرا نیستی با هر صورتیکه وجود داشته باشد همان هستی است .

من خود را نوشبخت میدانم که نائل بدرك اسرار بزرگ عالم نمی شوم زیرا در صورتیکه اسرار گیتی را درك میکردم در آن صورت زندگانی جاویدان برای من يك شکنجه دائمی و غیر قابل احترامز میشد و هیچ راه فراری از این بدبختی همیشگی نداشتم .

يك قطره آب

من از خوانندگان خود دعوت میکنم که برای جهانگردی در يك قطره آب شريك سفر من باشند و بآنها نوید میدهم که در این مسافرت چیز هایی از نظر شان خواهد گذشت که از حیث شگفتی و غرابت و عظمت بهیچوجه از جهان بی پایان کمتر نیست .

اکنون که آغاز سفر است بخوانندگان خود اطلاع میدهم که مارا دور و درازی را در پیش داریم و فرضا با هوا پیمای مسافرت کنیم باز هم میلیونها سال باید در راه باشیم که این سفر را پایان برسانیم .

حال اگر عصبانی مزاج هستید و از چیزهای عجیب و غریب بیم دارید خواهشمندم از این مسافرت صرف نظر کنید و در غیر این صورت با کمال اطمینان خود را برای سفر آماده نمائید زیرا راهی که در جلو ماست گرچه خیلی طولانی است ولی يك جاده مجهول نیست که برای نخستین بار از آنجا عبور کنند بلکه راهی است که دانشمندان همه جای آنرا شناخته و نقشه برداری کرده اند و اگر حمل بر خودستایی نفرمائید عرض می کنم که راهنمای شما چندین مرتبه این راه را پیموده و همه جای آنرا شناخته و شما با خاطر آسوده میتوانید اختیار سفر را بدست او بدهید .



جهان بی پایانی که ما میخواهیم در آن گردش کنیم يك قطره كوچك آب است که کلفتی آن از سه میلیمتر زیاد تر نیست و عبارت دیگر اگر سیصد و سی و سه قطره از این آب را نظیر رشته مروارید در کنار هم بگذاریم درازی آن یکمتر میشود .

شما که دوره دبستان را طی کرده اید لابد میدانید يك قطره آب مرکب از دو ماده است که یکی « نیدروژن » و دیگری اکسیژن میباشد و وقتی که این دو ماده را بنسبت مخصوصی باهم ترکیب کردید تشکیل آب را می دهد .

بواسطه کوچکی این قطره آب من نمی توانم بهمین شکل شما را از میان آن عبور دهم و تاچارم که بواسطه ذره بین آنرا بزرگ نمایم و وقتی آنقدر بزرگ شد که هواپیمای ما بتواند وارد آن گردد آنوقت است که متفقا ورود خواهیم نمود .

اینک مقابل ذره بین ایستاده و چشم را ببندید و وقتی که چشم را گشودید و نظرتان بقطره آب افتاد تکان خواهید خورد زیرا قطره آب زیرعدسی ذره بین پنجاه مرتبه بزرگ شده و اینک کلفتی و بعبارت دیگر قطر آن ۱۵۰ میلیمتر است .

۵۰ مرتبه بزرگ شدن یک قطره آب اهمیتی ندارد و اطلاع جدیدی بر اطلاعات ما نمی افزاید ولی ما را قرین تعجب مینماید زیرا از خود می پرسیم چگونه یک مقدار آبی که ۱۵ سانتیمتر کلفتی آنست رویهم قرار گرفته و باطراف پاشیده نمیشود و این چه نیروئی است که این همه آب را بشکل گلوله نگاهداشته و مانع از متلاشی شدن آن میگردد .

حال این قطره آب را از زیر ذره بین اولی بیرون آورده و زیر ذره بین دیگر میگذاریم که بتواند ۵۰۰۰۰ مرتبه اشیاء را بزرگ نماید یعنی قطر گلوله را که زیر ذره بین اول ۱۵۰ میلی متر بود به صد و پنجاه متر برساند .

همینکه از ذره بین دوم چشم شما باین قطره آب افتاد وحشت کرده و مرتعش می شوید زیرا یک گلوله آب عظیمی بچشم شما میرسد که صد و پنجاه متر قطر آنست حالا دیگر موقعی است که قطره آب اولیه که قطرش فقط سه میلی متر بود باندازه کفایت بزرگ شده و ما می توانیم وارد گلوله شویم .

ما حقیقتا در مقابل عظمت این گلوله حیرت میکنیم در صورتیکه اصولا با قطره اولیه آب هیچ فرقی ندارد ولی مبهوت میشویم که آن نیروی توانائی که این همه آب را بشکل یک کره بزرگ نگاهداری کرده و مانع از اینست که باطراف پاشیده شود چیست .

مادر مقابل این کره بزرگ فظیر کودکانی هستیم که هرگز از چیزهای عادی لذت نمی برند بلکه همواره خواهان دیدن چیزهای غیر عادی

و بهت انگیز هستند زیرا نیروئی که این همه آب را نگاه میدارد همین نیروئی است که یک قطره کوچک را بشکل گلوله نگاهداشته بود لیکن ما هرگز فکر نمی کردیم که نیروی اولیه که آن قطره کوچک را نگاه میداشته چه بود در صورتی که اینک خیلی مایل هستیم که بدانیم نیروئی که این همه آب را روی هم نگاهداشته است چیست .

در حال حاضر باز هم از سازمان این کره بزرگ اثری نمایان نیست و هرچه چشم باطراف می اندازیم جز آب چیزی بچشممان نمیرسد و مثل اینست که ما در مقابل دریاچه کوچکی ایستاده باشیم که از این طرف بآن طرف آن ۱۵۰ متر باشد .

دقتیم که ما از نیروئی که اینهمه آب را روی هم نگاهداشته و مانع از پخش آن میشود بی اطلاعیم و بنزدیکترین احتمال باین زودی هم بدان پی نخواهیم برد همانطور که تا کنون بهیچ چیزی پی نبرده ایم . کاری که کرده ایم اینست که قدم بقدم در پیچ و خم اسرار جلو رفته و برای چیزهایی که نمیدانیم و بچگونگی آن پی نبرده ایم اسامی خاصی وضع کرده ایم که اقلاً جوانان ما بتوانند در آموزشگاهها بیاموزند زیرا ثابت شده چیزی که نام نداشته باشد فرا گرفتن و بحافظه سپردن آن خیلی دشوار است حال که وظیفه کنونی ما اینست که قدم بقدم در طریق اسرار جلو برویم یکمرتبه هم مبادرت ببزرگ کردن این کره میکنیم و آنرا هزار هزار مرتبه بزرگ میکنیم .

من میدانم که چشمهای شما پس از دیدن کره جدید بدو معذب خواهد شد ولی اگر قدری استراحت کرده و بعد آهسته آهسته در این کره جدید گردش نمائید با اوضاع آن متدرجا انس خواهید گرفت و حال ناگوار اول از بین خواهد رفت .

اینک قطره آب اولیه که قطر آن فقط سه میلیمتر بود . ۱۵ کیلومتر قطر دارد و بنا بر این میتوان با هواپیما درون آن پرواز کرد و در یک نقطه آن فرود آمد .

وقتی که با هواپیما فرود آمده و نظر باطراف دوختیم برای اولین مرتبه درمی یابیم که آب هامثل روز اول نیست و چیزهای کوچکی در این

دریای کوچک هست که با سرعت حرکت مینماید .
این چیزهای کوچک که ما برای فهم مطالب بعد اینک بنام مولکول
میخوانیم کلوئه های کوچکی هستند که قطر هریک از آنها دوسانتمی مترو
نیم یعنی بیست و پنج میلی متر است .

این مولکول ها که شماره شان خیلی زیاد است نظیر انبوه حشرات
از اینطرف و آنطرف در حرکت هستند و گاهی توقف نموده و زمانی باطراف
حرکت می کنند ولی سرعت حرکتشان بقدری زیاد است که مثل تیری
که از چله کمان پیرد با سرعت از مقابل چشم انسان میگذرند .

بدیهی است اگر دست دراز بکنید و یکی از این مولکول ها را
بدست بگیرید وجود آنرا در کف دست خود احساس نخواهید کرد زیرا
فراموش نکنید که دنیای حقیقی شما يك قطره آب نیست بلکه دنیائی است
که يك قطره آب در قبال آن هیچ است و اگر فرض کنیم که شما هم نظیر
يك قطره آب بزرگ شده باشید (که این فرض هم قابل قبول نیست زیرا در
آن صورت نمی توانستید در يك قطره آب مسافرت کنید) و دست دراز
کرده و یکی از این مولکول ها را بگیرید احساسی نظیر اینکه سوزن بدستتان
فرو رفته است نخواهید کرد .

خوشبختانه فاصله این مولکول ها باهم خیلی زیاد نیست زیرا اگر
فاصله آنها باهم خیلی زیاد بود ما نمی توانستیم در دنیا زندگی کنیم و آن
ها نظیر پیکانهای سریع از بدن ما عبور میکردند و باعث زحمت مامیشدند
ولی با این حالتی که دارند چون بهیئت اجتماع درحالی که فاصله شان خیلی
کم است حرکت مینمایند جسم ما در مقابل آنها سدی را تشکیل میدهد که
نمی توانند از آن عبور کنند .

حال اگر میخواهید که این چیز های کوچک را بهتر مشاهده نمائید
بایستی اجازه دهید که برای چهارمین مرتبه يك قطره آب بزرگتر شود
و در این صورت دنیای ما خیلی بزرگ و قطره اولیه کره ای خواهد شد که ۱۵۰
هزار کیلو متر قطر آنست یعنی عظمت این کره بمراتب از زمین زیادت
خواهد گردید و بهمین نسبت مولکول ها بزرگ میشوند و درازی هریک از

آنها به ۱۲ متر میرسد و بنا بر این می توانیم وارد یکی از این مولکول ها بشویم که بهتر در خصوص آن بررسی نمایم .

ولی باید دانست که پس از ورود در مولکول دو چار اشکال خواهیم شد برای اینکه مولکول با کمال سرعت حرکت کرده و در موقع برخورد با کمال شدت متوقف میشود و این حرکت های ناگهانی و توقف های شدید جسم ما را از کار می اندازد ولی خوشبختانه ما که این توانایی را داشته ایم که یک قطره آب را مبدن بکره عظیمی که ۱۵۰ هزار کیلومتر قطر آنست بنمائیم قطعاً آن توانایی را هم داریم که از حرکات شدید و غنیف مولکول معذب نشویم .

البته خواهید گفت که چون ما وارد مولکول شده ایم بلافاصله بساختمان آن پی خواهیم برد و چون توانسته ایم یک مولکول را بزرگی ۱۲ متر بکنیم خواهیم دانست که سازمان آن چیست ؟

ولی مطمئن باشید که باز هم چیزی درك نمی کنید و در حالی که سوار این مولکول شده و در يك فضای عظیمی که قطرش ۱۵۰ هزار کیلومتر است حرکت مینمائید بساختمان مولکول پی نمی برید .

در اطراف شما جز فضای خالی که میلیاردها مولکول در آن مشغول حرکت هستند چیزی بنظرتان نمی رسد و شما با سرعت برق از وسط این مولکول ها میگذرید و دائماً در نتیجه تصادم با مولکول های دیگر متوقف شده و باز با سرعت بسیار راه جدیدی را در پیش میگیرید ولی افسوس که هر چه چشمهای خود را میکشائید که از اسرار این فضای عظیم آگاه بشوید چیزی درك نخواهید نمود همانطور که قبل از ورود در قطره آب هم هر چه چشم میکشودید از اسرار آن سر در نمی آوردید .

ولی ما بهر قیمتی که شده است باید از اسرار شیئی ۱۲ متری مطمئن شویم و برای حصول این منظور نورافکن های نیرومندی را که همراه برده ایم روشن می کنیم که بر اثر روشنائی بهتر بتوانیم با اسرار مولکول پی ببریم . بلافاصله پس از روشنائی در اطراف ما دایره های بزرگ و کوچکی برنك های مختلف ظاهر میشود و این دایره های مارپیچ بقدری درهم برهم است که بدون داشتن نقشه نمی توانیم آنها را بشناسیم ولی سه قسمت از این

دایره ها باشکله مدور بچشم میرسد و بطور مشخص از دایره های دیگر متمایز است .

این دوایر مشخص فوراً جلب توجه مارا می نماید و ما که برای درک اسرار وارد يك قطره آب شده ایم و اینك وارد مولكول گردیده و می خواهیم بدانیم كه اسرار آن چیست بلافاصله بطرف این دایره های متمایز كه از دیگران جدا هستند میرویم .

این سه مجموعه كه هر يك مركب از دوایر چندی است عامل اصلی ساختمان مولكول میباشد . البته خوانندگان بخاطر دارند كه در سطور قبل گفتیم كه آب مركب از دو ماده است كه اكسیژن و دیگری هیدروژن میباشد و اساس این دو ماده در این مجموعه سه گانه دوایر دیده میشود .

اینك اجازه بدهید كه برای تسهیل فهم مطلب روی این مجموعه دوایر نامی گذاشته و آنرا بنام اتم بخوانیم .

« بافتح الف و ضم تا و سكون میم »

آنكه در وسط است اتم او اكسیژن میباشد كه ما فعلاً نزدیک بدان مشغول حركت هستیم و در طرفین آن دواتم « هیدروژن » قرار گرفته كه وابستگی كاملی با اتم اكسیژن دارند .

حال قدری جلو می رویم و با توجه زیاد تر با اتم مرکزی یعنی اتم اكسیژن چشم میدوزیم و آنوقت مشاهده می كنیم كه این جسم دارای مرکزی است كه بیک تعبیر هسته آنرا تشكيل میدهد و در اطراف این هسته هشت دایره نورانی قرار گرفته كه سطح « اتم » را تشكيل داده است .

دو اتم دیگر یعنی اتمهای « هیدروژن » كه در طرفین اتم مرکزی قرار گرفته اند نیز هر يك دارای يك هسته میباشد ولی برخلاف اتم مرکزی بیش از يك دایره نورانی ندارند .

هرچه با اتمهای سه گانه چشم میدوزید هیچ حركتی در آن مشاهده نمی نمائید و رایحه ای از آنها استشمام نمی كنید و صدائی نمیشنوید و با اینکه فعلاً در مولكول هستید و مولكول با سرعت مهبی در فضا مشغول حركت بوده و دائماً با مولكول های اطراف تصادم مینماید در این دوایر نورانی كوچكترین حركتی مشاهده نمیشود .

يك مرتبه ديگر درطی مسافرت خود بجائی رسیده ایم که باین بست
مصادف گردیدیم ولی ما برای کشف اسرار این مسافرت را آغاز کرده
وحتما باید بدانیم که سازمان حقیقی يك قطره آب چیست بنابراین برای
پنجمین مرتبه قطره آب بدوی را که قطرش سه میلی متر بود هزار برابر
بزرگتر می کنیم و اینك قطره اولیه ما بقدری عظیم شده که قطر آن بیش
از فاصله زمین تاخورشیداست *



گویا خواننده ارجمند پس از خواندن سطر بالا تبسم کرد و تصور
نمود که من افسانه سرائی میکنم و فقط درعرصه تصورات و تخیلات است
که می توان چنین مسافرتی را انجام داد .

ولی ای خواننده ارجمند !... یقین بدان که شرح این مسافرت افسانه
نیست و جزئیاتی که در این مسافرت شنیده و بازهم درسطورآینده خواهید
شنید جزو حقایق مسلم علوم شیمی و ذره شناسی جدید است و بیش از
یکصدتن از دانشمندان بزرگ که جمله گری رقیب یکدیگر بوده اند سالها بررسی
و حساب کرده و عاقبت در حصول نتیجه متفق القول گردیده اند .

بهرحال اینك که برای پنجمین مرتبه قطره آب را هزار مرتبه بزرگ
کردیم مولکول ما خیلی بزرگ شد و قطر آن بدوازده هزار متر رسید .

ولی با اینکه مولکول ما این همه بزرگ شده بازاتم های سه گانه بحال
اول خود باقی هستند و هرچه باتم مرکزی یعنی اتم اکسیژن چشم میدوزیم
جز یک هسته تاریک و شش دایره نورانی ثابت در اطراف آن هسته چیزی
نی بینیم منتهی اینك فاصله بین دایره های زیادتر شده است .

ما خیلی علاقه داریم که از چگونگی این دایره های نورانی مطلع
شویم و بدانیم که چیست ولی دقت ما نتیجه نمیدهد .

خوشبختانه يك ذره بین بزرگ همراه آورده ایم که اشیاء را خیلی بزرگ
می کند و با این ذره بین چشم بدایره نورانی میدوزیم و آنوقت حیرت
زده درمی یابیم آنچه را که تصور می کردیم يك دایره نورانی است دایره ثابت
نبوده بلکه يك گلوله کوچک آتشین است که با کمال سرعت در اطراف
هسته مرکزی « اتم » حرکت مینماید و این سرعت بقدری زیاد میباشد که

ما تصور می‌کنیم دایره نورانی ثابت است و چون در اینجاهشت دایره بچشم میرسد معلوم میشود که هشت گلوله کوچک نورانی در اطراف هسته مرکزی اتم حرکت مینمایند .

کلفتی یا قطر این گلوله کوچک قدری کمتر از يك چهارم متر یعنی بیست سانتی متر است !! •

برای اهمیت اندازه گیری این گلوله کوچک یادآوری این نکته لازم است که شما فعلا در فضائی هستید که قطر آن یکصد و پنجاه میلیون کیلومتر است و با این وصف فضای مزبور همان یکقطره آب کوچکی است که قطر آن فقط سه میلیمتر بوده است با این وصف عظمت علم بجائی کشیده که این گلوله کوچک را در دل « اتم » اندازه گرفته و شناخته است .

حال اجازه بدهید که برای این گلوله کوچک که اطراف هسته مرکزی اتم حرکت مینماید نامی گذارده و آنرا بنام الکترون بخوانیم زیرا بطوری که گفتیم چیزی که نام نداشته باشد بخاطر سپردن آن دشوار است اگر از من بپرسید که « الکترون » از چه ساخته شده است نمی توانم بشما پاسخ بدهم ... اطلاعاتی که من و همکارانم در باره این گلوله کوچک و سیار داریم اینست که الکترون يك مرکز الکتریکی نیرومند میباشد ولی از سازمان داخلی آن هیچ اطلاعی نداریم زیرا هنوز نتوانستیم آنرا بزرگ بکنیم و بنزدیکترین احتمال اگر هزار میلیون مرتبه آنرا بزرگ بکنیم باز هم بسازمان عجیب دیگری خواهیم رسید و مجدداً بین بست مصادف خواهیم شد .

آری ما فقط میدانیم که « الکترون » دارای نیروی الکتریکی منفی است و با سرعت زیاد اطراف هسته مرکزی حرکت می نماید و اتم هر جسم دارای تعداد معینی از « الکترون » است .
مثلا این « اتم » که فعلا مورد بررسی ماست شش الکترون دارد ولی دو اتم دیگر که در طرفین آن هستند و از ماده ئیدروژن میباشند بیش از يك الکترون ندارند .

راستی اجازه بدهید که اینک از اتم اوکسیژن خارج شده و پس

از طی چندین کیلومتر خود را با اتم هیدروژن که از دور نور آشنایی مینماید برسانیم .

اتم « هیدروژن » نیز دارای هسته مرکزی است و بیش از یک الکترون ندارد که با سرعت زیاد در اطراف هسته مرکزی حرکت مینماید . این نکته را هم بدانید که هیدروژن ساده ترین مواد گیتی است زیرا اتم آن بیش از یک الکترون ندارد و غیر از این جسم در جهان جسمی نیست که اتم آن فقط یک الکترون داشته باشد .

الکترون مرتباً در اطراف هسته مرکزی « اتم » که تا بآن یک کیلومتر فاصله دارد حرکت میکنند و سرعت او در هر ثانیه ۰۰۰ نه من این رقم را ذکر نخواهم کرد و دلیل خودداری من از ذکر این پیکر دو چیز است :

اول اینکه رقم سرعت حرکت الکترون در اطراف هسته مرکزی اتم جای زیاد در صفحه کتاب خواهد گرفت و دیگر اینکه شما خواننده ارجمند صحت آنرا قبول نخواهید کرد .

ولی برای اینکه شرح این مسافرت همانطور که انجام یافته با کمال درستی بنظر خوانندگان برسد ناچار این پیکر را ذکر میکنیم و میگوئیم که الکترون در هر ثانیه بیش از چندین کاترلیون در اطراف هسته مرکزی گردش می نماید .

« یک کاترلیون » عددی است که هیچده صفر مقابل آن گذاشته شده باشد .

خواهش میکنم باین نکته توجه بفرمائید که شماره حرکت الکترون در اطراف هسته مرکزی اتم با عظمت آب یک قطره زیاد نشده است زیرا تعداد حرکت الکترون یک عدد ثابتی است که در قطره اولیه که سه میلیمتر قطر آن بود و فضای عظیم کنونی ما که در آن هستیم مساوی است .

ب عبارت ساده هر الکترون در هر یک از مولکول های یک قطره آب چندین کاترلیون مرتبه در اطراف هسته مرکزی اتم گردش مینماید .

این سرعت بقدری زیاد است که الکترون در دنیای حقیقی خود که دنیای یک قطره آب باشد و قطر این قطره از سه میلیمتر تجاوز نکند با

سرعت ثانیه ۱۹۵۰ کیلومتر در اطراف هسته مرکزی اتم حرکت میکنند . حالا موقعی است که بدانیم آن چیزی که الکترون در اطرافش حرکت می کند چیست و سازمان هسته مرکزی اتم که مطاف الکترون میباشد چگونه است و این چه معبودی است که این عاشق شیدا یعنی الکترون با قلب پر حرارت و آتشین خود این چنین دیوانه وار در اطرافش میگردد .

ولی افسوس که این هسته مرکزی اتم بقدری کوچک است که نمی توان آنرا دید و با اینکه ما تا کنون قطره اولیه را بعظمت یک جهان پهنوار کرده ایم باز هم کلفتی این هسته مرکزی از ۲۵ میلیمتر تجاوز نمی نماید . بنابراین در همین جهان عظیم هم برای دیدن هسته مرکزی باید بیک ذره بین نیرومند متوسل شویم و پس از اینکه بوسیله ذره بین هزار مرتبه آنرا بزرگ کردیم یک جسم تیزه رنگ و سختی بنظرمان میرسد که برای سهولت فهم مطالب بعد آنرا بنام پروتون میخوانیم .

این هسته مرکزی یا پروتون از عاشق خود « الکترون » که اطرافش میگردد هزار مرتبه کوچکتر میباشد ولی در عوض دوهزار مرتبه سنگین تر از الکترون است .

پروتون هم نظیر الکترون دارای نیروی الکتریسته است ولی با این تفاوت که نیروی الکتریک الکترون منفی و نیروی الکتریسته پروتون مثبت میباشد .

این هسته مرکزی یا پروتون ماده اصلی هیدروژن میباشد و تا وقتی که هسته مرکزی باقی است محال است که هیدروژن از بین برود و فقط وقتی هیدروژن از بین خواهد رفت و خواهد مرد که پروتون محو گردد .

ولی باید فهمید که پروتون باین زودی از بین نمی رود و بقدری نیرومند و با استقامت میباشد که مافوق آن متصور نیست .

هیچ شکنجه و آزاری نیروی مقاومت این هسته کوچک را از او سلب نمی نماید و فقط در هر چند میلیارد سال یکمرتبه عوامل چندی دست بهم می دهد تا این هسته کوچک را از بین ببرد^{۱)} .

توانائی پروتون بقدری است که اگر او را در کره خورشید و در معرض چند میلیون درجه گرما جا بدهید باز هم زنده میماند و صحیح و

سالم از آنجا خارج میشود و نیز اگر در معرض سرمای « صفر مطلق » که ۲۷۵ درجه زیر صفر ماست قرار بگیرد باز هم مقاومت میکند و از بین نمیرود. برای اینکه هسته مرکزی از بین برود دو شرط لازم است : اول اینکه آنرا اقلاً در معرض شش میلیون درجه گرما قرار دهند و دوم اینکه فشار زیاد رویش وارد آورند.

اینک خوانندگان دریافتید که یک اتم نیدروژن مرکب است از یک هسته مرکزی یا پروتون و یک الکترون که بسرعت اطراف پروتون میگردد.

الکترون پروتون مثبت و الکترون سیته الکترون منفی است و غیر از این دو گلوله کوچک چیزی در اتم نیدروژن یافت نمیشود و بقیه آن فضای خالی است یعنی فضایی است که ما نمیدانیم چیست زیرا فضای خالی در جهان وجود ندارد و حتما در هر فضا چیزی هست.



برای اینکه رابطه صحبت قطع نشود میگوئیم که ما در این مسافت، یکقطره آب سه میلیمتری را مبدل بکرة عظیمی کردیم که یکصد و پنجاه هزار میلیون کیلو متر قطر آنست و بالتیجه مولکولهای این قطره هریک بزرگی دوازده هزار متر شد و ما قدم بدرون مولکول گذاشته و مشاهده کردیم که یک اتم « اکسیژن » در وسط و دو اتم « نیدروژن » در طرفین آن واقع است.

این دو اتم نیدروژن ارتباط نزدیکی با اتم مرکزی یعنی « اکسیژن » دارند و باو وابسته هستند ولی هرگاه شما با دستگاه برقی که همراه آورده اید یک جریان برق را در آب بگذرانید مشاهده خواهید کرد که آهسته آهسته دو اتم نیدروژن خود را از اتم اکسیژن جدا کرده و بعد در حالی که یکدیگر را جستجو مینمایند بهم میچسبند و اتم اکسیژن هم از فضای مولکول خارج شده و خود را به اتمهای اکسیژنی که در مولکولهای دیگر هست میچسباند و متدرجاً تمام اتمهای « نیدروژن » یکطرف میروند و در این حالت است که میگویند آب بدو عنصر خود که « نیدروژن » و « اکسیژن » باشد تجزیه گردید.

حال اگر آب را در معرض حرارت قرار دهید مشاهده خواهید کرد که در این فضای یکصد و پنجاه هزار میلیون کیلومتری سرعت مولکول های ۱۲ هزار متری زیاد شد و چنان حرکات دیوانه وار از آنها سر میزند که عاقبت خود را از حدود فضای عظیم بیرون می اندازند و می روند با نجاتی که معلوم نیست کجاست و در این حالت است که میگویند آب مبدل به بخار شده است .

اینک اگر حرارت را قطع کرده و آب را در معرض برودت قرار دهید مشاهده خواهید کرد که در این فضای عظیم مولکول هایی که هر یک دوازده هزار متر بزرگی دارند حرکات خود را ترك کرده و متدرجاً بهم نزدیک شده و نظیر سربازانی که صف بکشند و بحال خبردار بایستند کنار هم ایستاده و صف های طولانی تشکیل میدهند که یکی پشت سر دیگری قرار گرفته است .

در این حال گوئی که مولکول ها باد میکنند که فضای زیادتری را اشغال مینمایند و در این حالت است که میگویند آب یخ بسته است و لابد متوجه شده اید که وقتی آب یخ بست فضای زیادتری را اشغال مینماید و بهمین جهت است که ظروف چینی و بلورین را میشکنند .

درست‌طور پیش گفتیم که اتم « هیدروژن » ساده ترین انواع اتمهاست زیرا بیش از یک هسته مرکزی و یک الکترون ندارد و بهمین جهت برای سنجیدن سایر عناصر مأخذ شده است .

ضمناً بدانید که عنصر عبارت از چیزی است که اتمهای آن متحدالشکلی باشند مثلاً ده میلیون اتم هیدروژن که کنار هم قرار گرفتند عنصر هیدروژن را تشکیل می دهند .

ولی این قطره آب را نمیتوان عنصر نامید زیرا اتمهای اکسیژن هم در آن هست و بهمین جهت میگویند آب یک جسم مرکب است زیرا از دو عنصر ترکیب شده که یکی اوکسیژن و دیگری هیدروژن باشد در این مسافرتی که ما داخل مولکول کردیم فقط از اتم هیدروژن بحث نمودیم و هنوز در خصوص اتم اوکسیژن که بین دو اتم هیدروژن بحث نمودیم و هنوز در خصوص اتم اوکسیژن که بین دو اتم هیدروژن قرار گرفته است صحبت ننموده ایم .

اینک اگر برای دیدن اتم او کسیون بدان نزدیک شویم اول چیزی که توجه ما را جلب مینماید اینست که پروتون یعنی هسته مرکزی اتم او کسیون خیلی بزرگتر از هسته مرکزی اتم تیدروژن است.

و هنگامیکه یک ذره بین نیرومند را متوجه یک اتم او کسیون میکنیم مشاهده می نمایم این هسته مرکزی برخلاف تصور اولیه ما یک هسته نیست بلکه شانزده هسته کوچک است که کنار هم قرار گرفته ولی بهم نچسبیده اند بلکه بین آنها فاصله هائی وجود دارد و پس از اینکه دقت بیشتری می نمایم مشاهده میشود که پروتون های شانزده گانه بچهار قسمت متمایز تقسیم شده اند که هر قسمتی دارای چهار پروتون است ولی این قسمت ها صمیمیت خاصی باهم دارند یعنی هیچ نمیخواهند از هم جدا شوند

این قسمت های چهار گانه هر یک دارای دو الکترون هستند و الکترون دو گانه اطراف هر یک از قسمت های چهار گانه میگردند و اگر این منظره را بنیروی خیال در نظر مجسم نمائید خواهید دید که در اتم او کسیون آتش بازی منظم و هندسی و قشنگی دایر میباشد

از آنچه گذشت این نتیجه بدست می آید که یک اتم او کسیون دارای شانزده پروتون و هشت الکترون است

نظر باینکه اتم او کسیون دارای ۱۶ هسته میباشد و چون بطوری که گفتیم هسته های اتم دارای الکتریسته مثبت میباشد بنا بر این میگویند که اتم او کسیون مثبت است برای اینکه در این اتم نیروی الکتریکی مثبت دو برابر نیروی الکتریکی منفی است زیرا همانطور که تذکر دادیم اتم اکسیون بیش از هشت الکترون ندارد

همانطوریکه اتم های تیدروژن با صمیمیت خاصی با اتم اکسیون وابستگی داشتند اتم اکسیون هم با صمیمیت خاصی با آنها وابستگی دارد

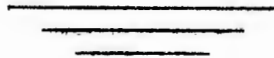
پس از این صحبت ها شاید فراموش کرده باشید که شمار کجا هستید؟ شما اینک در مولکول آب هستید که بزرگی آن ۱۲ هزار متر است و این مولکول در یک قطره آب است ولی ما این قطره را بقدری بزرگ کرده ایم که قطر آن یکصد و پنجاه هزار میلیون کیلومتر! . . . شده و در این فضای عظیم میلیاردها مولکول از هر طرف مشغول حرکت بوده و با یکدیگر تصادم کرده و باز با سرعتی عجیب براه میافتند. آیا میل دارید

اگر در حین گردش، يك همته و لگرد بایك «الکترون» و لگرد مصادف شود بلافاصله جفت شده و اتم جدیدی را تشکیل میدهند که نه دارای الکترونیست مثبت و نه دارای الکترونیست منفی است و دانشمندان این اتم را «نوترون» نامیده اند. ولی اجسامی که از اتم نوترون ساخته شده باشند خیلی سنگین میشوند بطوری که يك انگشتانه از آن مواد سه میلیون و نیم تن! وزن خواهد داشت و هم اکنون در گیتی ستاره‌هایی هست که ماده آنها از نوترون ساخته شده است.

ولی شما همانطوری که در يك قطره آب مسافرت کردید نمی‌توانید در يك ذره از مواد این ستاره‌ها مسافرت کنید زیرا این مواد بقدری متراکم هستند که نظیر يك سد پولادین راه عبور را بر شما مسدود می‌نمایند در صورتی که اینجا یعنی در يك قطره آب راه حرکت برای شما باز است.



نتیجه‌ای که ما از این مسافرت میگیریم اینست که نه تنها در يك قطره آب بلکه در هر ذره کوچکی که بچشم بیاید میلیارد ها مرکز الکترونیست هست و این موضوع همانطوری که در باره آب صدق میکند در مورد آهن و سمّت و چوب و گوشت و استخوان و غیره نیز صدق می‌نماید.



کتاب فروش

موریس مترلینک دانشمند بلژیکی در کتاب های خود سرار گفته که شخص هر قدر بی آزار و کناره گیر باشد باز از جور روزگار و ظلم سر نوشت مصون نخواهد بود .

منجمله برای اثبات این مطلب سرگذشت کتاب فروشی را که بقلم «اشتفن تسویک» نویسنده معروف آلمانی نوشته شده از آثار آن نویسنده اقتباس و در یکی از کتب بیست گانه خود بنام «بقایای جنک» چاپ کرده و همانطوری که از مترلینک سزاوار است برای رعایت امانت ادبی نام نویسنده آن «اشتفن تسویک» را نیز ذکر مینماید .

بهر حال ما این سرگذشت عجیب و تفکر انگیز را از کتاب «بقایای جنک» تالیف مترلینک اقتباس نموده و بنظر خوانندگان میرسانیم .



از گردش جومه شهر وین باز میگشتم که ناگهان رگبار گرفت و هر کس میدوید که خود را پناهگاهی برساند تا خیس نشود و من هم برای اجتناب از رگبار وارد یکی از کافه ها شدم و پشت میزی نشستم . این کافه برخلاف کافه های مرکزی شهر وین ارکستر نداشت و مشتریان آن بیشتر کسانی بودند که خواندن روزنامه را بیش از خوردن آبجو و شیرینی دوست میداشتند .

در حالی که رفت و آمد عابرین را مینگریستم و منتظر بودم که باران قطع شود و گاهی نظری باطراف کافه می انداختم ناگهان احساس کردم که من با این کافه آشنا هستم و سابقا باین محل آمده بودم .

ولی هر چه سعی میکردم که بدانم چه گونه این کافه را میشناسم و بر اثر چه کیفیاتی این کافه خیلی در نظرم آشنا می آید خاطرات من نظیر

ماهی‌هایی که در تك اقیانوس پنهان شوند در عمق شعور باطنی من پنهان شده بودند و بالانمی آمدند .

سعی می کردم با مشاهده اشیائی که در این کافه هست خاطره‌های گذشته را بیاد آورم و بخود می‌گفتم صحیح است که من این پیشخوان ظریف و صیقلی و ظریف این کافه را ندیده و آن صنوبر دخیل را مشاهده نکرده‌ام و تزیینات چوبی دیوارها بنظر من نرسیده است ولی این دیوارها در نظرم آشناست و گوئی ۱۵ و شاید ۲۰ سال پیش و بحتمل جلوتر از آن باین کافه آمده بودم .

یکی از خواص حافظه من اینست که وقتی چیزی را فراموش کردم اگر بتوانم قسمت کوچککی از آن چیز و یا اشیاء اطراف آن را بخاطر بیاورم خود آن شیئی با برجستگی مخصوصی در نظرم ظاهر میشود و تمام جزئیات خود را آشکار می نماید . اینست که قلاب سحرآمیز فکر را بعمق اقیانوس حافظه انداختم که شاید بگوشه‌ای از خاطرات گذشته بندشده و آن را بسطح حافظه بیاورد ولی سعی من نتیجه نداد .

حس کنجکاوی من بقدری تحریک شده بود که دیگر نمیتوانستم بنشینم و باین جهت از جا برخاستم و چند قدم راه رفتم ولی خیلی عجب بود که بمحض برداشتن چند قدم پرتو درخشانی بندهم تابید و تیرگی‌ها را از بین برد و آنوقت بخاطر آمد که ۱۵ یا ۲۰ سال پیش و یا جلوتر از آن در کنار پیشخوان این کافه راه روی بود که باطاق نسبتاً بزرگی منتهی میشد و این اطاق که پنجره نداشت شب و روز با روشنائی الکتریسمه روشن میگردد .

پس از این برق اولیه که بحافظه‌ام تابید دانستم که علت آشنائی من با این محل چیست ؟

آنوقت در نظرم ظاهر شد که ۲۰ سال پیش از این در یکطرف این اطاق دومیز بیلارد وجود داشت که ماهوت سبز آنها نیز نظیر آب بر که

های عمیق را که بنظر میرسید، در طرف دیگر چند میز بود که عده‌ای از استادان فرهنگ و کارمندان ادارات دولتی در اطراف آن نشسته و تخته نرد و شطرنج بازی میکردند و در یکطرف طالار یعنی نزدیک بخاری که فصل زمستان گرم میشد یک میز چهار گوشه گذاشته بودند که روپوش آن مرمر مصنوعی بود و پشت این میز کتاب فروشی کم مایه بنام « مندل » نشسته بود .

آه ! چقدر من گنج و پریشان حواس بودم که بلافاصله پس از ورود بایست کافه ندانستم که ۲۰ سال قبل از این آن را بنام کافه کلوک می خواندند و اینجا مرکز کار و بیک تعبیر ستاد « مندل » بود -

آه ... چقدر فراموش کار بودم که شخصی مثل « مندل » را که سمسار کتاب و هم یکفرد دانشمند و یک جادوگر و یکی از موجودات خلاق - العاده و عجیب عصر خود بود فراموش کرده بودم .

« مندل » با اینکه یک سمسار کتاب و یک کتابفروش کم مایه بیش نبود معذک نامش ۲۰ سال پیش از این کافه « کلوک » را مخترع نموده بود . این مرد با اینکه چندان بضاعت نداشت که دکانی کرایه کند و مرکز کسب خود را بدانجا منتقل نماید معذک یکی از خوارق زمان خود محسوب میگردد .

پس از این سرزنشها چشم را بستم که « مندل » را بهتر بینم و همان لحظه مندل با گوشت و استخوان و قیافه خود مقابل نظرم مجسم گردید که پشت میز نشسته و روی میز او مقداری کتاب و رساله ریخته بود « مندل » عینک بزرگی بر چشم داشت و چشم از روی صفحه کتابی که میخواند بر نمیداشت و در حال مطالعه آهسته قسمت بالائی بدن را تکان میداد و عقب و جلو میبرد و این عادت را در زمان کودکی پیداکرده بود .

« مندل » جز در کافه « کلوک » و جز در پشت این میز مربع شکل که اکنون مقابل نظرم مجسم گردیده است بکتابها و رساله ها و کاتالوک -

های خود رسیدگی میکرد.

این مرد درحین خواندن کتاب بهیچیک از وقایع اطراف خود توجه نمیکرد و هیچ کس را نمی دید و حضور بازی کنندگان بیلیارد را ادراک نمینمود.

در این طرف و آن طرف میز او مردم می رفتند و می آمدند و خدمتگزاران برای مشتریان چای و قهوه و شیرینی و آشامیدنی می آوردند و زنك تلفن صدا میکرد ولی او بهیچیک از آنها توجه نداشت.

پیش از اینکه در کافه کلوك بخاری الکتریکی بگذارند یکروز دیگر بزرگی از بخاری آهنی بکف اطاق افتاد و کف چوبی مشعل شد و با اینکه دود حریق « مندل » را احاطه کرده بود و خدمتگزاران برای خاموش کردن می دویدند اینمرد هیچ متوجه واقعه نشد.

طرز کتاب خواندن این شخص نظیر استغاثه و دعای معصومین عمقی بود و همانطوری که قماربازان با علاقه مخصوصی بازی میکنند او هم با علاقه حقیقی کتاب می خواند و همانطوری که اشخاص مست در عالم خیال يك فکر ثابت را تعقیب می نمایند او هم مندرجات کتاب را تعقیب میکرد. این شخص باچنان خلوص و دقت و توجهی کتاب می خواند که از آن پس تا امروز کتاب خواندن دیگران در نظرم سطحی جلوه مینماید. قبل از ملاقات بامندل من نمی دانستم که عشق و علاقه حقیقی بکار یعنی چه ؟ . . .

و اطلاع نداشتم که چگونه دانشمندان و هنر پیشگان و خردمندان و ضمناً مردمان آشفته تمام فکر و استعداد خود را در یکموضوع بخصوص، جمع میکنند و همین جمعیت دائمی فکر است که نبوغ صنعتی - علمی - ادبی - و هنرپیشگی و یا حال دیوانگی را بوجود می آورد. من بامندل و عبارت جامع تر یعقوب مندل که از خارج به اطریش آمده بود و تابعیت اطریش را نداشت آشنا نبودم و بوسیله یکی از دوستانی که سالمندتر از من بود با او آشنا شدم.

شرح قضیه از این قرار است که من در آن موقع پژوهش هائی در اطراف زندگانی مسمر پزشك اطریشی که در پایان قرن هیجدهم میلادی در زمینه مانیتیزم سخنان تازه آورده بود می نمودم و از هر طرف در جستجوی منابعی بودم که بتوانم تاریخ زندگی خصوصی و علمی این مرد بزرگ را بنویسم ولی برای تحصیل اطلاعات دچار زحمت میشدم زیرا کتب کارشناسان علم مانیتیزم حاوی اطلاعات کافی نبود و منهم نمی دانستم منابع مفید را از کجا تحصیل نمایم .

(توضیح - تحقیقات جالب توجه نویسنده معروف این قطعه در خصوص زندگی خصوصی و علمی مسمر یکی از کتاب های جالب توجه اشتقن تسویک است که روزنامه کوشش چندین سال پیش آنرا ترجمه نگارنده بعنوان پزشك مسیحادم منتشر نمود . مترجم)

طبیعی است که قبل از مراجعه باآشنایان و دوستان بکتابخانه ملی و معروف وین مراجعه نمودم و چون در فهرست کتابخانه مقصود خود را نیافتم از کتابدار آن بنگاه بزرگ خواهش کردم که از لحاظ مساعدت بامن عناوین کتبی را که راجع بزنگی مسمر و مانیتیزم و حاوی اطلاعات مفیدی است بگوید ولی او خواهش مرا با سردی و حتی باتغیر پذیرفت و گفت آقا ! وظیفه ما اینست که کتابهای موجود در کتابخانه را برای مطالعه در دسترس اشخاص بگذاریم و دیگر وظیفه نداریم که منابع اطلاعات مختلف و حوادث علمی و تاریخی را هم بآنها بگوئیم .

آنوقت دوستی که ذکرش در بالا گذشت برای نخستین مرتبه نام « مندل » را در حضور من بزبان آورد و گفت من فردا ترا بکافه کلوک برده به « مندل » معرفی خواهم کرد و یقین دارم که مقصود خود را نزد او خواهی یافت زیرا این مرد نه تنها عنوان تمام کتابهای نوشته و چاپ شده را میداند بلکه آگاهی دارد که آن کتب را از کجا میتوان خرید و روی هم رفته این مرد بی بضاعت از اعظم کتاب شناسان اروپا و بلکه جهان است و مرد عجیبی است که وجود او در دنیای یکنواخت ما نظیر وجود

یکی از جانوران ما قبل تاریخ غرابت دارد .

روزدیگر باتفاق دوست خود بكافه «كلوك» رفتیم و مشاهده کردیم كه « مندل » لباس سیاهی در بر کرده و عینك بزرگی بچشم گذاشته و مشغول مطالعه كتابست و در حین كتاب خواندن بر حسب عادت خود را تكان میدهد .

من و رفیقم باو نزدیک شدیم و او كه مشغول خواندن كتاب بود متوجه ما نشد و رفیق من برای اینکه توجه او را جلب نماید سرفه کرد ولی باز هم « مندل » متوجه حضور ما نگردید و آنوقت رفیقم بمیز او نزدیک گردید و همانطوری كه در منزل را میكوبند روی میز او را كسبید و عاقبت در این موقع « مندل » سر برداشت و عینك را بالا برده روی پیشانی گذاشت و با چشم دوخت .

چشمان این مرد خیلی كوچك و متحرك و تیز بود و هنگامی كه تخم چشمش بسرعت تكان میخورد بواسطه كوچكی و تیزی مثل زبان مار جلو میگرد .

ریش و ابروی مندل ژولیده و مو هایش ذلفل نمکی بود و پس از اینکه رفیقم مرا معرفی نمود موضوع ملاقات را بیان كردم و ضمانت كتابدار كتابخانه ملی وین را بیدی یاد نمودم كه بواسطه بخل علمی از ذكر ماخذ و منابعی كه مورد احتیاج من بود خودداری كرد .

حیله اخیر را رفیقم بمن آموخته بود كه بدان وسیله بیشتر او را وادار كنیم كه با ما مساعدت نماید و بلافاصله دریافتم كه پیش بینی رفیقم درست بوده زیرا « مندل » لبخند زنان گفت :

اگر ملاحظه كردید كه این شخص از ذكر ماخذ هائی كه مورد احتیاج شما بوده خودداری کرده بواسطه بخل علمی نبود بلكه از این جهت بود كه نمی توانست احتیاج شما را برآورد برای اینکه اطلاعی از كتاب ندارد و با اینکه ۲۰ سال است كه كتابدار كتابخانه وین میباشد هنوز اطلاع او در خصوص كتابها زیاد تر از یکی از افراد عادی نیست و یگانه

مقصودش اینست که آخر ماه برسد و مقرری را دریافت نماید.

این تمهید مقدمه سبب شد که «مندل» بامن از سر لطف صحبت کرد و اشاره نمود که بنشینیم و من در پشت میز او که پر از کتب و رسائل بود نشستم و گفتم غرض از تصدیع من بدمت آوردن کتب قدیمی است که درخصوص مانیتیزم نوشته شده باشد و هرچه از کتب قدیمی هم که درخصوص زندگی خصوصی و علمی «مسمر» نوشته شده باشد مورد احتیاج منست. کتابفروش کم مایه نظیر کسانی که باتفنگ نشانه میگیرند چشم چپ را فرو بست ولی این حرکت که نزد او علامت تمرکز فکر بود پیش از یک ثانیه طول نکشید و سپس چشم را گشود و مثل اینکه از روی کتاب و یا روزنامه‌ای که مقابل خود گذارده باشد میخواند شروع کرد به بیان عناوین کتابهایی که مورد احتیاج من بود.

حافظه این شخص بقدری نیرومند بود که نه تنها عناوین کتابها را مسلسل بیان میکرد بلکه نام نویسنده کتاب و تاریخ چاپ و بهای تخمینی آنها را هم ذکر مینمود و باینطریقی نام ۳۶ کتابی که هیچ بگوش من نخورده بود بیان کرد.

از شما چه پنهان! ۰۰۰ قبل از اینکه «مندل» را ملاقات کنم چندان امیدوار نبودم که چیز جالب توجهی از او بشنوم و او منابع و مآخذی را بمن نشان بدهد که به آنها دست نیافته باشم.

من قبل از ملاقات این شخص تصور میکردم تمام چیزهایی که در خصوص علم مانیتیزم و کاشف آن «مسمر» نوشته شده است خوانده‌ام و اگر چیزی هم وجود داشته باشد که من نخوانده باشم جزء کتابهای اساسی و جالب توجه نخواهد بود.

بهمین جهت از شنیدن عناوین کتابهایی که «مندل» بیانت میکرد حیرت کردم.

تحسین و حیرت حقیقی من بر «مندل» خوش آمد و گفت: اگر بخواهید درخصوص علوم و مسائلی که غیر مستقیم مربوط به مانیتیزم است هم مأخذها!

تحصیل نمایند برای انجام خدمت حاضرم.

گفتم خیلی خوشحال خواهم شد که درخصوص مسائلی که مستقیم یا غیرمستقیم با بمانیتیزم ارتباط دارد مأخذهایی را بمن نشان بدهید.

دوباره بمن گفت آری می‌خواهید درخصوص مسائلی که بطور غیرمستقیم بمانیتیزم ارتباط دارد اطلاعاتی تحصیل نمایید؟

گفتم بلی خیلی متشکر خواهم شد اگر عناوین کتابهایی را که بطور غیرمستقیم مربوط بمانیتیزم میباشد بمن بگوئید. و آنوقت باردیگر شروع کرد بند کردن عناوین کتابها و مرتباً نام کتب مختلف از حافظه او خارج میشد و من یادداشت میکردم.

حالا من میفهمم که این کتابفروش کم مایه و کثیف که حتی یک دکان کتابفروشی ندارد و مغازه او گوشه این کافه میباشد چه موجود خارق العاده ایست.

اینک من میفهمم که این مرد عجیب یک دائرة المعارف جاندار است که میتواند با این سرعت نام هشتاد کتاب را که در قرون گذشته نوشته شده است بیان نماید آنهم کتبی که مربوط بعلوم غیرمعروف است و نویسندگان آن گمنام میباشند.

وقتیکه «مندل» از ذکر اسامی کتابها فارغ شد بی آنکه خود نمائی و خود ستائی نماید و نظیر یک کارگر روزانه که کار خود را تمام کرده و اینک میخواهد استراحت کند سکوت کرد و آنگاه دستمال کثیفی از جیب خود بیرون آورده و شیشه عینک خود را پاک کرد.

من بی آنکه حیرت خود را آشکار نمایم از او پرسیدم که کدامیک از کتابهایی را که نام برده است میتواند برای من پیدا نماید زیرا حرفه مندل که سمسار کتاب بود اقتضا نمیداد که کتابهایی هم برای من تهیه نماید.

«مندل» گفت من تا فردا برای شما چیزهایی پیدا خواهم کرد که بدردتان بخورد و کتابهایی هم که در اینجا نبود ممکن است از جای دیگر تهیه نمایم و وعده من و شما فردا.

من از او سپاسگزاری کردم و خواستم که مرخص بشوم ولی قبل از خدا حافظی خبط بسیار بزرگی کردم و آنهم این بود که از این مرد عجیب و خارق العاده تقاضا نمودم عناوین کتابهایی را که باید برای من تهیه نماید یادداشت کند که فراموش ننماید.

رفیق من که متوجه خبط من گردید بمن تنه زد و لسی وقت گذشته و تیر از کمان بدر رفته بود و «مندل» که از این توهین — از این نوهینی که من بحافظه و نبوغ او میکردم — رنجیده گردید باغرور و بی اعتنائی و تحقیر و نفرت نظر تو بیخی بمن انداخت که مرا شرمند کرد.

مندل در این موقع میتواندست و حق داشت که شفاهاً مرا توبیخ نماید و ناسزا بگوید ولی بهمین يك نگاه تحقیر آمیز اکتفا نمود.

تمام اشخاصی که مندل را میشناختند و با او مربوط بودند هیچوقت این جسارت را نمیکردند که مندل یادداشت بنویسد زیرا میدانستند که حافظه منحصراً بفرد او بهترین یادداشت میباشد و فقط بیگانگان و کسانی که این کتاب فروش کم مایه را میشناختند تقاضای یادداشت کتبی میکردند. مندل هرگز حاضر نبود که تا درجه نازل يك کتابدار و کتابفروش عادی تنزل نماید و عناوین کتاب هایی که از او میخواهند بنویسد تا از ذهنش خارج نشود.

بلکه این مرد يك صحنه عکاسی حساس و ثابت بود که هرچه در آن نقش میگردد هرگز زایل نمیشد.

من بعدها دانستم که در آن روز چقدر بمندل توهین کرده بودم زیرا این مرد کوتاه قد و ریش دار صاحب یکی از عجیب ترین و جالب توجه ترین حافظه هایی بود که در تاریخ از آنها نام برده اند.

در قفای این پیشانی کوتاه و کثیف یک دست غیر مرئی نظیر خطوطی که روی سنک نقاشی نمایند عناوین کتاب ها را روی مغز این مرد نوشته بود و نه تنها نام هر يك از کتب جدید و قدیم را میدانست بلکه بدون تردید و تأمل نام نویسنده و مبداء کتاب و بهای کتاب نو و یا کهنه را میدانست و با دقت

و صراحتی بهت آور جلد کتاب و تصاویر آنرا بغاطر داشت .
 نه تنها تصویر کتابهاییکه خوانده بود بلکه تصویر کتابهاییکه در
 قفسه و پیشخوان دکان ها بنظرش رسیده بود در حافظه او منعکس میشد و
 هر وقت که میخواست یکی از آنها را از قعر حافظه خود بسطح آن میآورد .
 مثلا اگر از کتابی صحبت میکردید که روز گذشته در فلان کتابخانه
 بهای شمارك فروخته شده است «مندل» بلافاصله میگفت که چندین سال
 قبل از این در اداره رسمی حراج شهر وین نسخه دیگری از همین کتاب به
 بهای چهار کورون فروخته شد و مندل حتی نام خریدار را هم بغاطر داشت .
 اطلاع این شخص در خصوص کتابهای مختلف زیاد تر از اطلاع
 دانشمندی بود که در يك علم بخصوص کار میکردند و نیز اطلاع این شخص
 در خصوص کتابهای کتابخانه های عمومی بیش از اطلاع کتابداران بود و
 زیاد تر از صاحبان مغازه های کتابفروشی در خصوص کتب آنها اطلاع داشت .
 این شخص اعجاز نمیکرد و فقط يك حافظه نیرومند داشت یعنی نیروی
 حافظه را بدرجه تکامل رسانده بود و این تکامل هم حاصل نشد مگر آنکه
 مندل نظیر تمام نوابغ علمی رفتار کرد یعنی فکر خود را تمرکز داد .
 ولی در خارج از حدود کتاب این مرد بکلی نادان بود و بوقایعی که
 اطرافش اتفاق میافتاد هیچ توجه نداشت و فقط وقتی حوادث و اتفاقات دنیا
 برای او اهمیت پیدا میکرد که در قالب حروف چاپخانه جا میگرفت و
 خطوط روی صفحات کتاب میآمد و سپس جلد میشد .
 زیرا مندل فقط بکتابها و مجلات علمی و فنی علاقه مند بود و هرگز
 روزنامه و مجلات سیاسی نمیخواند و هیچوقت دوستان و آشنایان او ندیده
 بودند که وی یکروز نامه بخواند .
 تازه به محتویات همه کتابها هم توجه نداشت بلکه توجه مخصوص و
 اصلی او بعنوان کتاب و اسم نویسنده و نام ناشر و مبداء نشر و بهای کتاب
 معطوف بود .
 حافظه مکمل این مرد حاوی يك سلسله عناوین و اسامی بود که

هروقت «مندل» اراده میکرد هریک از این عناوین واسامی را که میخواست از این گنجینه بزرگ خارج مینمود.

ولی افسوس که با این استعداد خارق العاده ناچار بود با سمعاری کتاب معاش خود را اداره نماید.

اگر این شخص را در رأس یکی از کتابخانه های بزرگ و عمومی از قبیل کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه ملی برلین و لندن و کتابخانه وین قرار میدادند حافظه خارق العاده او اطلاعات صحیح و بسیاری را در دسترس دانشجویان میگذاشت و باین طریق خدمات بزرگی بعلم و ادب میکرد. ولی وصول بدان مقام های بزرگ برای این کتابفروش بی بضاعت و کثیف ممنوع بود زیرا وی تحصیلات مرتب نداشت و دوره دانشکده را ندیده بود.

باین جهت استعداد خارق العاده اینمرد جز در پشت میز کافه «کلوک» در جای دیگر تجلی نمیکرد.

اگر یکرورز روان شناسی بزرگ بخواهد در خصوص حافظه انسان بررسیهای عمیقی بکند و سپس آنها را طبقه بندی نماید و انواع حافظه را از اعاظ چگونگی آن و شدت و ضعف از هم جدا کند بی شک حافظه این استاد خارق العاده کتاب شناس را در طبقه اول قرار خواهد داد.

در نظر بیگانگان و کسانی که از دوستان صمیمی مندل نبودند وی بیش از یک سمسار کتاب کسی نبود و هر هفته در روزنامه های هفتگی «اخبار ادبی» و «مجموعه ادبی» این آگهی از طرف مندل دیده میشد:

« اینجانب یعقوب مندل کتابهای کهنه و بی مصرف را در منازل و مغازه ها بیهای خوب خریداری مینمایم - شماره تلفن ۵۴۲۲ - کافه کلوک »

و هر دو سه روز یکمرتبه باتفاق یک باربر بمنازل اشخاص میرفت و کتابهای آنها را خریداری مینمود ولی هرچه زودتر کتابها را میفروخت زیرا این مرد پروانه کسب نداشت و بهمین جهت محکوم بود که تا آخر هر یک کتابفروش دوره گردد و کم مایه باقی بماند.

دانشجویانی که دوره دانشکده را تمام کرده بودند کتاب های خود را باو میفروختند و سپس مندل کتابها را بدانشجویان جوانتری که مشغول تحصیل بودند میفروخت و در ازای دریافت اجرت کمی هر گونه کتابی که میخواستند برای آنها تهیه میکرد .

دانشجویان و آموزگاران و استادان میدانستند هر گونه اطلاعی که درخصوص کتابها بخواهند ببهای ارزان از این شخص تحصیل خواهند کرد زیرا مندل چندان بیول علاقه نداشت و در تمام مدتی که من نزد او میرفتم بیش از يك لباس در تن او ندیدم .

روزی سه مرتبه یعنی صبح و بعداز ظهر و شام يك فتنجان شیر می- آشامید و از ساعت « ۱۲ » ظهر هم از رستوران مقابل غذای مختصری برای او می آوردند و غیر از این هیچ چیز نمی خورد و نمی آشامید همانگونه که سیگار نمیکشید و بازی نمیکرد و مثل این بود که هیچ علاقه بزندگی نداشت و فقط چشمان نافذ وی بود که با حیاتی مخصوص پشت عینك بزرگش عناوین کتابها را جذب میکرد و در مغز او جا می داد.

بهر اندازه که مندل در صرف غذای مادی امساك میکرد در عوض در بلع غذای معنوی افراط می نمود و همانگونه که يك کشتزار تشنه در فصل تابستان میلیونها قطره باران را با ولع مخصوصی جذب مینماید. او هم هزارها عنوان کتاب را با شوق خاصی جذب میکرد و جز کتاب هیچ چیز طرف علاقه او نبود.

مندل بمشتریان کافه و گفتار و کردار آنها توجه نمیکرد و هیچگونه هوسى در سر نداشت و اگر حس خودستائی را در او ندیده بودم می توانستم بگویم که حنی هیچ عاطفه نداشت .

وقتی که شخصی باو مراجعه میکرد و میگفت که مدتی باین طرف و آنطرف دویدم و مقصود خود را نیافتم و مندل منظور او را برمی آورد بطور محسوس خود ستائی می نمود و برخورد میبالیید که عده ای از دانشمندان

وین و سایر شهرهای اطیش او را مردی دانشمند میدانند و در موقع
احتیاج یاو مراجعه میکنند.

من کرارا هنگامیکه بعضی از دانشمندان وین در کافه کلوک بمندل
مراجعه میکردند حضور داشتم و چون در آن موقع جوان بودم و حس
کنجکاوی من زیاد بود از مذاکرات مندل و دانشمندان لذت میبرد.
وقتیکه یک کتاب کم بهائیرا بمندل عرضه میداشتند بابی اعتنائی
آنها روی میز می انداخت و می گفت که پیش از دو کورون ارزش ندارد
ولی وقتیکه یک نسخه خطی و کتاب قدیمی را باونشان میدادند با کمال
احترام از دست طرف میگرفت و آهسته روی میز میگذاشت و هنگام
گشودن کتاب احتیاط میکرد و انگار می ترسید که انگشت های کثیف
او که آلوده بمرکبست کتابرا لکه دار نماید و سپس صفحه کتابرا باملاطت
ورق میزد. من در این موقع جرئت نمی کردم که با او حرف بزنم و احساس
میکردم همان طور که در موقع دعا و نماز نبایستی مصدع یک مؤمن حقیقی
شد این هنگام هم نباید «مندل» را تصدیم داد.

در واقع طرز گشودن کتاب و لمس کردن اوراق و بازرسی تصاویر
و گراورهای آن از طرف این شخص بانجام یک آئین مقدس و دقیق بیشتر شباهت
داشت تا بازرسی یک کتابفروش کم مایه!

در این نقایق پشت «مندل» خمیده تر میشد و چشم ها را زیاد تر بکتاب
نزدیک میکرد و گاهی انگشتان کثیف خودرا در انبوه موی سرفرو میبرد
و صداهای غریبی از حلقومش خارج میگردید.
گاهی بایک آه طولانی کمال تحسین را ظاهر میساخت و زمانی بایک
«اوف» طولانی اظهار عدم رضایت میکرد که چرایکی از صفحات کتاب نایاب
و یا پاره شده است.

پس از این بررسی های دقیق کتاب قدیمی و کمیاب را بر میداشت و بسا
چشمانی نیم بسته آنها میبویید و همانگونه که عاشق از بویدن گل سرخ لذت
میبرد او نیز از رایحه کتاب لذت میبرد.

واقعا صاحب کتاب میبایست خیلی شکیبائی داشته باشد که این بازرسی دقیق را تحمل نماید ولی پس از خاتمه بازرسی پاداش شکیبائی خود را دریافت میکرد و «مندل» بطرزی مشروح و دقیق در خصوص چگونگی فروش کتاب و بهای آن اطلاعات لازم را به صاحب آن میداد و نیز میگفت که سایر نسخه های این کتاب بچه قیمت فروخته شده است. هنگامیکه اطلاعات پربهای خود را از گنجینه حافظه بیرون آورده و بصاحب کتاب ارزانی میداشت مثل این بود که بیست سال جوان شده است زیرا در و جئاتش علائم نشاط جوانان نمایان میگردد و فقط در يك موقع این نشاط از بین میرفت و آن زمانی بود که صاحب کتاب دست در جیب میکرد و میخواست حق المشاوره مندل را بپردازد.

زیرا «مندل» هرگز بابت رایزنی چیزی از ارباب رجوع دریافت نمینمود و فقط وقتی صحبت پول بمیان میآمد که مندل میخواست شخصا کتابی را خریداری نموده یا بفروشد.

ورق زدن يك کتاب کمیاب و بهادر کاری بود که بذاته دستمزد خود را به «مندل» می بخشود و دیگر نیازمند نبود که از صاحب کتاب حق رایزنی دریافت نماید زیرا همانطور که يك عاشق در شب وصال از نوازش اندام معشوقه لذت میبرد او نیز از لمس کردن صفحات کتاب لذت میبرد در واقع این دقایق در شمار دقایق وصال و زفاف اینمرد محسوب میگردد. آری فقط کتاب مورد توجه «مندل» بود و پسو نزد او قرب و منزلتی نداشت.

چندتن از صاحبان کتابخانه های بزرگ و من جمله مؤسس دانشگاه معروف «پریستون» در اتازونی از «مندل» خواهش کرده بود که بآتازونی رفته و بسمت رایزنی در کتابخانه دانشگاه کار کند ولی (مندل) این خواهش را نپذیرفت زیرا جز در کافه کلوک در هیچ جا خود را راحت نمی دید. سی و سه سال قبل از تاریخی که من « مندل » کتابفروش را ملاقات

کردم این مرد بشهروین آمد که علوم روحانی را تحصیل کرده و کشیش بشود ولی بزودی مجذوب کتابهای مختلف شد و از انجام مقصود اولیه صرف نظر کرد. آنوقت بکافه «کلوک» تردد نمود و متدرجا این محل مرکز کسب و عبارت دیگر ستاد کتابفروشی او شد.

همانگونه که يك منجم پشت دوربین آسمانی خود نشسته و صد ها هزار ستاره بزرگ و كوچك و درخشندگی و یا تنزل فروغ آنها را در آسمان مشاهده مینماید همانگونه «مندل» هم که پشت میز کار خود نشسته بود از قفای عینك خویش دنیای کتابها را از نظر میگذرانید و چگونه ستاره های این جهان را که روز بروز تغییر مینمایند مشاهده میکرد؟

ناگفته نماند که «مندل» در کافه کلوک احترام خاصی داشت و این کافه که بدوا بشام «کلوک» نوازنده مشهور اطریشی نام گذاری شده اکنون بواسطه «مندل» شهرت یافته بود.

«مندل» جزء پیکر لایتجزای کافه بود و نظیر میزبلیارد و بایشخوان کافه از اثاثیه جدا نشدنی آن محسوب میگردید و نظر باینکه غالباً از ملاقات کنندگان خواهش میکرد که آشامیدنی بیاشامند سود حقیقی کارش عاید صاحب کافه میگردد.

«مندل» در این کافه مزایای ویژه داشت که یکی از آنها استفاده مجانی از تلفن بود و بدون حق المکالمه تلفن میکرد.

مزیت دیگر اینکه کارکنان کافه نامه ها و بسته های پستی مندل را باو تسلیم میکردند و دستورهای او را اجرا مینمودند و زن سالخورده ای که مواظب نظافت روشویی های کافه بود لباس های او را گردگیری میکرد و هر هفته لباسهای زیرین او را برای شست و شو نزد رختشویی میبرد.

از همه بالاتر اینکه در بین تمام مشتریان کافه مندل یگانه شخصی بود که می توانست دستور بدهد از خارج برای او غذا بیاورند و هرروز موقع نهار یکی از پیشخدمت های کافه برستوران مقابل میرفت و غذاهای مختصر او را می آورد.

هر هفته آقای استانه‌ها تر صاحب معروف و ثروتمند کافه کلوك شخصاً بحضور مندل میرسد و باو سلام میداد و احوال بررسی میکرد ولی مندل که همواره مشغول خواندن کتاب بود بیاسخ مختصری اکتفا نموده و باز مشغول مطالعه میشد .

روزها در ساعت هشت و نیم صبح وارد کافه شده و پشت میز خود قرار میگرفت و فقط وقتی از کافه خارج می شد که موقع تعطیل بود . اینمرد هرگز با مشتریان کافه صحبت نمیکرد و هیچگاه روزنامه نمی خواند و بوقایع اطراف خود توجه نمی نمود و اصلاً متوجه تغییرات اطراف خود نبود .

یکروز استانه‌ها تر صاحب کافه با احترام از او پرسید اینک که روشنائی عوض شده و بجای چراغهای توری دار لامپهای الکتریک نصب گردیده است آیا روشن تر از سابق نیست و آیا کتاب های خود را بهتر میخواند یا نه ؟ !

وقتی که مندل این حرف را شنید حیرت زده اطراف را نگرینست زیرا با اینکه کارگران مدت دو سه روز در کافه کلوك و در طالاری که مندل نشسته بود برای سیم کشی و نصب چراغهای الکتریکی مشغول کار بودند اینمرد هیچ متوجه سروصدای اطراف خود نشده بود زیرا هر چه غیر از کتاب و مسائل مربوط بکتاب بود برای او ارزش نداشت باین طریق مندل مدت سی و شش سال از عمر خود را پشت میز این کافه صرف خواندن کتاب و بررسی در انواع کتب قدیم و جدید کرده و در یکدنیلای پر غوغا دور از غوغای جهان و در عالم کتاب میزیست .



بطوریکه گفتم بیست سال پیش و یا زودتر من مندل را بشرحی که گذشت در کافه کلوك دیدم و اینک پس از سالیان متمادی بار دیگر وارد این کافه شده ام و در همان گوشه طالار چشم بمیز مندل افتاد و آنرا فاقد کتاب و خود مندل را پشت میز ندیدم و ناگاه بدنم بلرزه افتاد .

مرمر مصنوعی میز خالی و بی صاحب مندل در این روز مقابل چشم من نظیر سنگ قبر جلوه کرد و بفکر فرو رفتم.

بیست و یکست و پنج سال قبل از این که من مندل را دیدم قدر او را نمی دانستم زیرا در آن دوره جوان بودم و شخص تا وقتی که جوان است نمی تواند ارزش حقیقی اشیاء و اشخاص را دریابد ولی اینک که سالخورده شده ام میفهمم که فقدان این مرد چه ضایعه بزرگی بوده است.

زیرا دنیا بیکه مادر آن زندگی میکنیم طوری ماشین و یکنواخت و متحدالشکل شده است که اشخاصی نظیر مندل خیلی کم در آن یافت می شوند و هر چه این زندگی جلوتر برود احتمال بوجود آمدن موجودات عجیب و خارق العاده نظیر مندل کمتر پیدا میشود.

دیگر اینکه من در شخصیت مندل وجود یکرار بزرگ و بزرگرم عظیم را احساس کرده بودم زیرا در همان زمان جوانی باین حقیقت پی برده بودم که تمام اختراعات و اکتشافات بشر نتیجه تمرکز فکر است و مندل یکی از آنها می بود که تمرکز فکر داشت.

تا وقتی که افکار و حواس انسان از اشیاء و احوال خارجی دوری نگزیند و سالهای متعددی در گرد یک موضوع بخصوص دورزند اختراعات و اکتشافات ظاهر نخواهند گردید.

ایشرد کوتاه اندام و کثیف در بیست و پنج سال قبل از این بمن نشان داده بود که در همین دوره ما اشخاصی هستند که نظیر متفکرین اعصار باستانی و مرتاضان هندی از لذات و هوس رانیهای زندگی صرف نظر و تمام اوقات و افکار خود را وقف یک موضوع بخصوص مینمایند و نتیجه تمرکز منمادی فکر مافوق افراد عادی بشر قرار میگیرند و این راز که از مزایای مرتاضان باستانی بوده است در بحیثیه قرن بیستم و کنار تلفن و چراغ برق و بی سیم انجام میدهند.

و ه چقدر حق ناشناس بودم که این شخص بزرگ را فراموش کردم، ولی پس از قدری تأمل در این فراموشی خود را معذور نمودم.

زیرا یکی دوسال از ملاقات من با «مندل» نگذشته بود که جنک ۱۹۱۴ در گرفت و بعد از جنگ هم چون تمام اوقات و افکار من صرف آثا و نویسنده گئی ام میکردید. بفکر مندل نیفنادم. اینک تمایل بسیاری در خود احساس مینمایم که بدانم مندل چه شیوه و چه بر سرش آمده؟ ...

آیا زنده است یا مرده و اگر زنده است در کجایمیتوان او را ملاقات کرد؟ پیشخدمت کافه را صدا زدم و پرسیدم که آیا «مندل» را می شناسید ولی او اظهار بی اطلاعی کرد و بسراغ دوشیزه جوانی که در پشت درخت نشسته بود رفته و از او ستوال نمود ولی دوشیزه جوان «مندل» را نیشناخت پس از اینکه اظهار بی اطلاعی آنرا شنیدم از ناپایداری جهان و موجودات جهان قرین تأثر شدم و بخود میگفتم حالا که بزودی ما را فراموش میکنند و همین که مردهیم صرصر مرگ آخرین گرد و غبار عبور ما را جاده زندگی از بین میبرد اصلا برای چه زندگی کنیم؟

این مرد بی مزه که با وجود تهی دستی مرد بزرگی بود مدت سال در این کافه زندگی میکرد و هر روز در ساعت هشت و نیم صبح و این کافه میشد و پشت میزی که مخصوص او بود می نشست و ناوقت چایهای کافه خاموش و تعطیل نمیشد از اینجا نمیرفت و در تمام مدت اوقات او صرف مطالعه کتاب و رساله ها میکردید و نه تنهاخذ گزارا ن آقا و آقای «استانها نتر» صاحب ثروت مند و متفقه آن می شناختند بلکه بسیاری از استادان و دانشجو یان دانشکده ها و نویسند و محققین با او آشنا بودند با این وصف همینکه «استانها نتر» کافه را بدیگری فروخت چند سالی نگذشت که در این کافه حتی اسم او فراموش نمودند.

مجدداً پیشخدمت کافه را فرا خوانده و گفتم آیا ممکن است آقای (استانها نتر) صاحب سابق این کافه را ببینم؟ ... پیشخدمت نه؛ ... برای این که ملتی است که او مرده است. از او پرسیدم آیا از خدمت گزاران سابق کافه کسی هست که

با او صحبت کنم ؟ ! پیشخدمت گفت نه ! ۰۰ تمام خدمتگزاران سابق کافه از اینجا رفته اند و کسیکه باقی مانده زن سالخورده ایست که مواظب نظافت روشویی هاست و من یقین دارم که این زن مشتریان سابق این کافه را فراموش کرده و بخاطر ندارد .

بخود گفتم محال است که يك مشتری خسار ق العاده و عجیبی را که مدت سی سال ساکن این کافه بود فراموش نمایند و از پیشخدمت خواهش کردم که آن زن را نزد من بیاورد .

چند لحظه دیگر زن سالخورده که موهای سفید داشت نزد من آمد و در حالی که دست ها را با پیش بند خود پاك میکرد با تشویش مرا می-نگریست زیرا این زن هم نظیر تمام اشخاص ساده دل از بر خورد با اشخاص پرهیز مینمود و انتظار داشت که من علت فراخواندن او را بگویم .

ولی همینکه نام یعقوب مندل مشتری سابق این کافه را بر دم دفتا اضطراب زن مبدل با اعتماد گردید و با صدایی آمیخته بتأثر گفت خدا را شکر کسی هست که این مندل بیچاره را بخاطر داشته باشد .

گفتم آیا زنده است یا مرده ؟ زن علامت صلیبی روی سینه رسم نمود و گفت خداوند مندل را بیمارزد وی مدتی است مرده و به تحقیق نمی دانم چقدر از مرك او گذشته ولی احتمال دارد که ده سال قبل مرده باشد .

بار دیگر صدای زن سالخورده قرین تأثر گردیده و گفت آقا من مدت بیست و پنج سال این بدبخت را میشناختم و هنگامیکه وارد خدمت این کافه شدم مدت مدیدی بود که مندل در شمار مشتریان همیشگی کافه مامحسوب میگردد .

من با علاقه بسیار بسخنان این زن گوش داده بودم و او که علاقمندی مرادید از من پرسید که آیا من از خویشاوندان مندل هستم ؟ . زیرا بقول این زن از زمان مرك مندل تا کنون در شهر وین هیچکس سراغ او را نگرفته بود .

در پاسخ زن سالخورده گفتم که نه . من از خویشاوندان او نیستم

آنوقت زن از من پرسید آیا اطلاع دارم که مندل چگونه مرده است ؟
گفتم نه از این موضوع هم اطلاع ندارم و خواهش میکنم که برای
من حکایت کنید .

این زن سالخورده در طالار این کافه تجملی و در پرتو چراغ های
برق که از هر طرف در آئینه ها منعکس می گردید معذب بود و لحظه بلحظه
اطراف را مینگریست و انگار بیم داشت که خوانسالار و یا صاحب کافه او
را ببینند و از حضور او در طالار عمومی متغیر بشوند و من که این حال را
دیدم از زن خواهش کردم که متفقا بطالار دیگر یعنی بهمان طالاری که
مدت سی سال « مندل » در يك گوشه آن نشسته بود برویم و زن سالخورده
این دعوت را با رضایت پذیرفت و ما از طالار عمومی کافه بطالار بازی رفتیم
وزن چگونگی مرك او را برای من حکایت کرد و خود من نیز بعد از اطلاعات
دیگری در خصوص مرك او تحصیل کردم بطوریکه شرح آینده مخلوطی از
اطلاعاتی است که آن زن بمن داد و شخصا تحصیل نمودم :

در آغاز جنك « ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ » مندل بعادت هر روز در ساعت
هشت و نیم صبح بکافه می آمد و پشت میز (همین میزی که من و زن سالخورده
اینك پشت آن نشسته ایم) مینشست و مطابق معمول بخواندن کتابهای خود
مشغول میگردد .

صاحب کافه و خدمتگزاران و تمام مشتریان دائمی کافه که مندل را
می شناختند می دانستند که او همچنان از وقایع اطراف خود بی خبر است
و شاید هیچ اطلاع ندارد که جنك عمومی در گرفته است .

زیرا (مندل) هرگز روزنامه نمیخواند و جز در خصوص کتاب با
با هیچکس صحبت نمیکرد و حتی در موقعیکه روزنامه فروشها شماره های
مخصوص روزنامه را که مربوط بوقایع جنك بود با صدای بلند میفروختند
مندل توجهی بصدای آنها نمی نمود .

مندل نمیدانست که بعضی از خدمتگزاران کافه نظر باینکه زیر پرچم
خوانده شده اند دیگر در کافه نیستند و نیز نمیدانست که پسر جوان « استانهاتر »

صاحب کافه جزو اسیران جنگی درآمده است.

وقتیکه بر اثر اوضاع جنگ وضع خواربار نامطلوب شد (مندل) هیچ شکایت نمیکرد و هرچه مقابلش میگذاشتند میخورد و جز به کتابهای خود بهیچ چیز توجه نمی نمود و فقط یکروز اظهار کرد که من حیرت میکنم که چرا دانشجویان مثل سابق بمن مراجعه نمیکنند .

زن سالخورده این طور بسخن ادامه داد :

روزی مقارن ساعت یازده دوتن وارد کافه شده پرسیدند مندل کجا است ؟ خدمتگذاران کافه آن دورا بطرف میز مندل راهنمایی نمودند و مندل که آنها را دیدتصور کرد که آمده اند به او کتاب بفروشد یا اطلاعاتی در خصوص کتاب میخواهند .

ولی آن دوتن که از مامورین دولت بودند باو حکم کردند که از جا برخیزد و با آنها برود .

این واقعه بشدت مشتریان دائمی کافه و خدمتگذاران را متاثر کرد و اطراف مندل جمع شدند و مندل عینک خود را روی پیشانی بالا برده حیرت زده این دو نفر را مینگریست و نمیدانست که از اوچه میخواهند .
من شخصا بیکي از مامورین گفتم که قطعاً شما اشتباه کرده اید و این آقا کسی نیست که حتی بیک مورچه آزار برساند ولی مأهور بمن تغییر کرد و گفت در کاری که بشما مربوط نیست دخالت نکنید .

آنوقت مندل را با خود بردند و مادیگر او را ندیدیم مگر بعد از دو سال دیگر آنهم باچه حالی - تازه بعد از دو سال مندل نمیدانست که چه گناهی کرده است .

سخن زن سالخورده که باین جا رسید گفت آقا ولی من برای شما شما سوگند یاد میکنم که اشتباه بزرگی کرده بودند و مندل حتماً بی گناه بود .

زن سالخورده حق داشت و این کتاب فروش خارق العاده و عجیب که نام تمام کتب قدیم و جدید اروپا را میدانست گناهی نکرده ولی مرتکب

خطب بزرگی شده بود و آن خطب این بود که هرگز بوقایع اطراف خود توجه نمیکرد و بطوری غرق مطالعه کتاب بود که حتی نمیدانست از سال ۱۹۱۴ به این طرف اطیش وارد جنگ شده است.

شرح واقعه از این قرار است که در اداره بازرسی نامه ها و بسته های پستی شهر وین در سال ۱۹۱۵ میلادی کارت پستالی به دست آمد که از طرف «مندل» فرستاده شده بود و عجب این که «مندل» آن را برای کشوری که آن هنگام دشمن اطیش بود میفرستاد.

این کتاب فروش دوره گرد در طی کارت پستال خود از کتابفروش «لابورد» واقع در شهر پاریس توضیح میخواست که برای چه در فرستادن شماره های اخیر مجله «فهرست کتب جدید» تأثیر کرده در صورتیکه وی یعنی مندل بهای اشتراک سالیانه مجله را قبلاً پرداخته است.

مامور بازرسی که این کارت پستال را دید بقدری حیرت کرد که بدو تصور نمود چشم هایش عوضی دیده است و چقدر هم عجیب بود که شخصی در بحبوحه جنگ از وین پایتخت اطیش برای پاریس کارت پستال بفرستد و نداند که اینک هیچ کاغذی از مرز اطیش بسوی فرانسه نمیرود و در مرز کشورهای متخاصم به قدری سیم خاردار است که یک کبوتر هم از خلال سیم ها نمیتواند عبور نماید.

باخود گفت که نویسنده این کارت یا یک آدم دیوانه میباشد و یا میخواهد شوخی بکند زیرا اگر جاسوس بود و میخواست بارز مطالبی را باطلاع دشمن برساند وسیله دیگری بکار می برد زیرا محقق است که این کارت هرگز با پست بطرف فرانسه نخواهد رفت.

بنابراین بی آنکه اهمیتی برای کارت پستال قائل شود آن را دریکی از کشورهای میز خود گذاشت.

سه هفته بعد از این واقعه چشم مامور بازرسی به کارت پستال دیگری افتاد که بعنوان یکی از عتیقه فروشان لندن فرستاده بودند و نویسنده از عتیقه فروش توضیح میخواست که چرا در ارسال شماره های «مجله آثار

باستان» تاخیر مینماید و حال آنکه بهای اشتراك را قبلا پرداخته است.
این مرتبه هم امضای نویسنده «مندل» بود و مامور بازرسی که این
کارت پستال را دید بدون تامل کارت پستال اولی را از کشومیز خود بیرون
آورده هر دو را مقابل رئیس خود گذاشت.

رئیس از خواندن این دو کارت پستال که بمقصد دو کشور دشمین
فرستاده میشد خیلی حیرت کرد و بکارمند اداره گفت من تصور نمیکنم که
شخصی بنام «مندل» وجود داشته باشد و قطعا این امضاء مستعار است بنابراین
دستور بدهید جستجو کنند که آیا شخصی باین نام وجود دارد یا نه؟
یکساعت دیگر مامورین اداره مندل را بحضور رئیس آوردند و
رئیس کارت‌ها را باو نشان داد و گفت آیا این دو کارت را شما نوشته‌اید.
مندل که هنوز اوقاتش تلخ بود که چرا در وسط مطالعه کتاب مصدع
او شده و باین جایش آورده‌اند با قدری تندی گفت: بلی من نوشته‌ام و
تصدیق میکنید که من حق دارم در ازای بهای اشتراك مجلات خود را
مطالبه کنم.

از دریافت این پاسخ رئیس و دو کارمند اداری که در اطلاق بودند
نظری با هم مبادله کرده دانستند که این شخص يك آدم غیر عادی و بی گناه
است ولی برای حصول اطمینان نامش را پرسیدند و مرد مظنون پاسخ داد که
نامم «یعقوب مندل» میباشد.

رئیس از او پرسید که شغل توجیست مندل که پروانه کتابفروشی نداشت
گفت من دست فروش یعنی کتابفروش دوره گرد هستم!

رئیس پرسید محل تولد شما کجاست؟

پاسخ این پرسش باعث بدبختی مندل شد زیرا بطوری که در سطور
نخستین این سرگذشت گفتیم او اطریشی نبود و در قبال پرسش رئیس یکی
از شهرهای خارج از مرز اطریش را محل تولد خود معرفی کرد.

رئیس پرسید شما که خارجی هستید پروانه اقامت خود را نشان بدهید؟
مندل حیرت زده رئیس را نگر بسته گفت پروانه اقامت!؟ رئیس گفت مگر

پروانه اقامت ندارید! مندل گفت پروانه اقامت چیست؟.. رئیس گفت زایچه و شناسنامه خود را نشان بدهید؟ مندل که هیچ يك از آن‌ها را نداشت دست در جیب کرده پروانه دست فروشی خود را نشان داد.

رئیس ابروان را گره کرده گفت بگوئید که ملیت شما چیست؟..! آيا پدر شما اطریشی بود یا نه؟.. مندل گفت نه... رئیس گفت خود شما چه ملیتی دارید؟

دربال این پرسش مثل اینکه بازبان چینی بااو حرف زده‌اند حیرت زده رئیس را می‌نگریست.

رئیس گفت چه مدتی است که شما ساکن وین هستید؟ مندل پاسخی داد که از آن چنین فهمیده میشد اودرسی و سه سال پیش از کشور خود باطریش آمده و از آن موقع تاکنون ساکن وین میباشد. رئیس مجددا پرسید درچه تاریخی شما پروانه اقامت خود را دریافت کرده‌اید؟

مندل گفت من هرگز باین مسائل کار نداشتم رئیس گفت پس شما هنوز تبعه يك دولت خارجی هستید.

مندل که نمیدانست پاسخ او چه نتیجه و خیمی دارد گفت گویا اینطور باشد از شنیدن این پاسخ رئیس غضبناك شد و ازجا برخاست و مقابل مندل ایستاد و باتشدد گفت چرا از اول نگفتید که خارجی هستید.

مندل که هنوز از سرنوشت و خیم خود اطلاع نداشت گفت برای چه می‌گفتم!

سادگی این جواب در وجود رئیس اثر کرد و گفت مگر شما اطلاع ندارید که در حال جنگ هستیم.

مندل حیرت زده گفت در حال جنگ؟! رئیس گفت مگر شما آگاهی‌های رسمی و روزنامه‌ها را نمیخوانید؟ مندل گفت نه!

رئیس و کارمندان اداری با نظرهای آمیخته به حیرت این موجود

عجیب و غریب را مینگریستند زیرا حقیقتا بهت آور بود که شخصی کتاب فروش باشد و در مرکز شهر وین و در حالی که بیش از یکسال از جنگ گذشته از آن اطلاع نداشته باشد.

تلفن های اداری زنك میزد و ماشین های تحریر صدا میکرد و قطرات درشت عرق از پیشانی مندل سرازیر شده بود زیرا بنیروی غریزه متدرجا درمی یافت که خطر بزرگی او را تهدید مینماید.

آنوقت تصمیم گرفتند که موقتاً مندل را در یکی از بازداشتگاه ها باز بدارند و چند روز دیگر او را بیکى از بازداشتگاه اتباع خارجه بفرستند پس از خاتمه بازجویی وقتی که باو امر کردند که باتفاق دوتن از مامورین بروند نمیدانست که از او چه میخواهند و چه کاری باوی دارند. او در دنیائی میزیست که دشمنی و کینه و سوء تفاهم در آن وجود نداشت و بنگانه چیزی کادر آن موجود بود اینک هر روز شخص بكمك کتاب ها و رساله ها چیز تازه بیاموزد.

اینست که «مندل» بدون بیم از پله کان فرود آمد و پیش از اینکه او را ببازداشتگاه اتباع دول متخاصم بفرستند جیب هایش را بازرسی نموده و دفترچه یادداشت ویرا که حاوی چندین صد نشانی مختلف بود برداشتند در این موقع «مندل» برای تحصیل دفترچه یادداشت خود دست و پا زد و بر اثر این حرکت عینك او که وسیله ارتباط وی با جهان کتاب بود افتاد و شکست و دو روز دیگر او را ببازداشتگاه اتباع دول متخاصم واقع در «گومورن» فرستادند.

مانمیدانیم که در آنجا براین کتاب فروش کم مایه که از نوابغ علمی زمان خود بود چه گذشت ولی میتوان حدس زد که دور از جهان کتاب و در میان یکدسته بی سواد «مندل» نظیر عقابی بود که بالهایش را قطع کرده باشند.

تردید ندارد که اگر يك برخورد مساعد بكمك او نمیرسید این مرد منورالفکر در وسط یکمده بی سواد با آن زندگی سخت از بین میرفت ولی

يك برخورد مساعد سبب شد كه دو سال ديگر از آنجا آزاد شود.
شرح واقعه از اين قرار است كه بعد از بازداشت شدن (مندل) چندين
مرتبه از طرف اشخاص بزرگ كاغذ هائي بعنوان او رسیده بود و بعضی از
اين كاغذ ها را صاحب كافه كلوك بسرای او بيازداشتگاه اتباع دول
متخاصم میفرستاد .

يکي از نويسندگان كاغذ كننت شوئنبرگ فرماندار سابق ايالت «استيري»
بود كه عشق غريبي بجمع آوري كتب قديم داشت و در گذشته برای حصول
اين منظور كراراً به «مندل» مراجعه کرده بود .
ديگری سیرجانقلد رئيس دانشكده علوم دينی بود و شخص ديگر
موسوم بشوالیه دوييسك ديگری از درياسالاران اطريش و هشتاد سال از
عمرش میگذشت .

اين نامه ها و قتيكه بدفتر بازداشتگاه اتباع دول متخاصم رسيد نظر
توجه يکي از متصديان آنجا را جلب کرد و او خيلي حيرت کرد كه اين فقير
كه عينك شكسته خود را بند زده و همواره دريك گوشه نشسته و تكلف
نميخورد باچنين اشخاص بزرگ مربوط باشد و آنوقت براو محقق شد كه
«مندل» علمی رغم ظاهر خود مردی بزرگ است و گرنه چنين اشخاص بزرگ
با اين احترام با او مكاتبه نميكنند .

متصدي بازداشتگاه اتباع دول متخاصم كه حسن نيت داشت به «مندل»
اجازه داد كه پاسخ نامه های آنان را بنويسد و ضمناً تقاضا كند كه برای
استخلاص او نزد مقامات عالی از مندل حمايت كنند و او پس از دو سال كه
بازداشته بود در سال ۱۹۱۷ به شهر وين مراجعت کرد و آزاد شد .

اينك اجازه بدهيد كه طرز بازگشت (مندل) را مكافه (كلوك) كه
مدت سي و سه سال محل دائمی او بوده از دهان زن سالخورده كه سرگذشت
آخرين روزهای (مندل) را برای من حكایت کرد برای خوانندگان
نقل كنيم .

زن سالخورده درد نباله اظهارات خود گفت :

آقا پناه میبرم بخدا ... يك روز درب كافه باز شد و (مندل) بیچاره

با گامهای آهسته وارد طالع گردید.
يك پالتوی کهنه در برداشت که تقریباً مندرس بود و روی سر هم چیزی گذاشته بود که شبیه بکلاه مینمود.

«مندل» یخه و کراوات نداشت و در رخسارش علائم شکستگی نمایان گردیده و موهای سرش بکلی سفید شده بود.

آقا! ... حقیقتاً مشاهده این مرد در آن روز رقت آور بود و از آن رقت آوترتر اینکه پس از ورود بکافه طوری رفتار کرد که گوئی هیچ واقعه اتفاق نیفتاده است

«مندل» مثل گذشته پس از ورود بکافه چیزی نگفت و چیزی نخواست و رفته و پشت میز خود نشست و کلاه خود را بچوب رخت زد و آنوقت با چشمهای ثابت مرمر میز خود را نگرست و مثل این بود که قدرت تکان خوردن ندارد.

آنوقت ما مقداری کاغذ که از اطراف بعنوان او رسیده بود متبادلش گذاشتیم و او شروع کرد بخواندن ولی همگی خوب فهمیدیم که او شخص اولی نیست.

زن سالخورده راست میگفت و مندل پس از ورود بکافه كلوك دیگر مرد اولی نبود و نگاه مطمئن او قرین اضطراب گردیده و فکرش مغشوش شده بود.

ستاره دنباله دار و خونین جنك بين المللی که جهان را آتش زد بدنیای فکری و علمی این ستاره نبوغ هم لطمه سخت زد و این حقیقتی است که تمام آشنایان مندل پس از بازگشت او بکافه كلوك مشاهده کردند.

چشمان این کتابفروش دوره گرد و نابغه کتابشناس که در تمام عمر بجز حروف چاپخانه و کتاب چیزی ندیده بود در بازداشتگاه اتباع دول متخاصم چیزهایی دید که برای همیشه آرامش و تعادل را از دست داد بشما گفتم که چشمان مندل خیلی تیز و سریع الحركه بودند ولی پس از بازگشت از آنجا چشمان این مرد نظیر چشم کسانی که معتاد بکوکائین

و مورفین هستند ثابت و منجمد شده و انگار روح خود را از دست داده بود
از همه بدتر اینکه بر اثر ویران شدن یکی از ستونهای کاخ عجیب
حافظه اش آن حافظه خارق العاده دست خوش تزلزل شده بود

زیرا مغزها خیلی حساس است و آن جسمی که در جمجمه ما جادارد
از چنان مصالح لطیف و دقیقی ساخته شده که گسیخته شدن یکی از رگها
و پیچیده شدن یکی از پی ها کافی است که توازن و تعادل نیرو مندترین
مغزها را مختل نماید .

در حافظه این کتاب بی همتا پی های حساس فکر و خیال بادقت سابق
کار نمیکرد و اگر برای تحصیل کتب کم یاب به او مراجعه میکردند نظیر
دیوانه ها خیره خیره مراجعه کننده را نگر بسته و جوابهای بی فایده میداد و
هرچه باو میگفتند فراموش مینمود .

این مرد عجیب که نام تمام کتب قدیمه و جدیدالسنه مختلف اروپائی
و محل چاپ و نویسنده آنها را میدانست اینک اگر نام کتابی را می شنید
پس از چند دقیقه فراموش میکرد .

همان گونه که جنك « ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ » همه چیز جهان را عوض
کرد « مندل » هم عوض شده بود

دیگر هنگام خواندن کتاب دقت و توجه سابق را نداشت و آهسته
آهسته خود را تکان نمیداد و حتی اتفاق می افتاد که در وسط روز روی کتاب
خوابش میبرد و نظیر این واقعه را هیچ يك از مشتریان و خدمت گذاران کافه
كلوك در طی سی و اند سال گذشته ندیده بودند .

گاهی بجای مرور صفحات کتاب مدت مدیدی بچراغ برق چشم می
دوخت و اصلا دنیای کتاب را فراموش میکرد .

روی هم رفته مندل دیگر آن مرد اعجاز کننده سابق نبود و با اصطلاح
موی دماغ و یا سر خر شده بود .

بلی ! .. صاحب جدید کافه آقای « گورتز » که از پیشینه « مندل »
بی اطلاع بود در این کافه او را سرخر میدانست و بویژه نمی توانست تحمل

نماید که يك مشتری از صبح تا شام میزی را اشغال کند و جز دو فنجان شیر و دونان كوچك چیزی صرف ننماید و بزودی هم فرصت مقتضی برای او فرا رسید که منظور خود را عملی کند .

آقا ! .. وضع مادی مندل خیلی خراب بود و دیگر توانائی نداشت که کتابهارا بدوش گرفته و از این خانه به آن خانه و از پله کان عمارت چند اشکوبی بالا ببرد .

در آن هفته ها خیلی کم اتفاق می افتاد که او دستور بدهد برای او از رستوران غذا بیاورند و حتی یکمر تبه برای مدت سه هفته پرداخت پول شیر و نان های كوچك او به صاحب کافه تاخیر شد .

صاحب جدید کافه که این مشتری سی و شش ساله را نمی شناخت میخواست با استفاده از موقع او را از کافه بیرون کند ولی من حساب او را پرداختم و مانع از این کار گردیدم .

پس از دوسه هفته یکی از خدمتگذاران کافه مشاهده کرد که مرتبانان های كوچکی که با وسپرده شده است مقفود میشود و به مندل ظنین گردید و کمین کشید و مشاهده کرد که مندل از جای خود برخاسته و به طالاردیگر رفته و دونان كوچك را بسرعت خورده و مراجعت نمود .

خدمت گذار کافه این موضوع را با اطلاع صاحب کافه رسانید و او هم که برای بیرون کردن مندل در صدد استفاده از فرصت مقتضی بود در حضور تمام مشتریان کافه مندل را فحش داد و چنین وانمود کرد که می خواهد بکلانتری مراجعه نماید و گفت اگر دیگر مندل پا بکافه نگذارد از مراجعه به کلانتری صرف نظر خواهد کرد .

آقا ! .. مشاهده این مرد بدبخت در آن روز حقیقتا تأثر آور بود و من هرگز آن روز را فراموش نمی نمایم

مندل عینك را از روی چشم بالا برده و از شدت ترس و شرمساری بیرنگ شده و حتی بدون اینکه پالتو خود را بپوشد در بجهوحه ز مستان ازد در خارج

گرديد و کتاب خود را هم روی میز فراموش نمود
من که دیدم کتابش را فراموش کرده آن را برداشتم و در قفایش
دویدم ولی مندل دور شده بود و تمام خدمت گذاران کافه در خیابان جمع شده
و هر يك او را بزبانی ناسزا می گفتند و بهمین جهت من جرئت نکردم او را تعقیب
نمایم و از خشم صاحب کافه نسبت بخود ترسیدم.

اگر صاحب کافه سابق کافه در قید حیات بود هرگز این مشتری ۳۶
ساله را که در تمام روزها از ساعت هشت و نیم صبح تا ساعت تعطیل
کافه در يك گوشه و پشت يك میز نشسته و مشغول خواندن کتاب بود
از در نمی راند و باو اجازه میداد که تا آخر عمر مجاناً از نان و شیر کافه که
غذای منحصر بفرد او بود استفاده نماید.

سخن زن سالخورد. که باینجا رسید از او پرسیدم که آیا بعد از آن
روز باز هم مندل را دیدی یا نه؟!

زن گفت آقا! هر روز که از مقابل میز مندل میگذشتم و آنرا خالی
میدیدم قلبم بشدت می گرفت و اگر میدانستم که خانه مندل کجا است حتماً
برای او خوراك و پول می بردم زیرا میدانستم این مرد بدبخت در آت
زمستان سخت فاقد وسائل زندگی است.

کم کم زمستان باختر میرسید و لوله ها سرد و مردم محتاج آتش بودند.
یکروز صبح درست در ساعت هشت و نیم که سابقاً ساعت معمولی ورود
مندل به کافه بود در باز و مندل وارد شد.

هر کس دیگر غیر از من بود او را نمی شناخت زیرا جز پوست و
استخوان چیزی از او باقی نمانده بود. من برای این مرد بدبخت خیلی
ترسیدم ولی خوشبختانه در آن ساعت هنوز صاحب کافه نیامده بود که باخشونت
او را بیرون کند.

ولی شگفت این بود که مندل طوری راه میرفت و طوری نگاه میکرد
که گویی اختیار ندارد و نمیداند که چه میکند.
من بطرف او رفتم و او را با سمش خوانده و گفتم که نباید در اینجا

بایستند زیرا صاحب کافه بزودی آمده و او را اذدر خواهد راند •
همین که اسم او را تلفظ کردم سرپای آن مرد بدبخت لرزید و دفعتاً
همه چیز را بخاطر آورد و فرار کنان اذدر کافه خارج شد و روی پیاده رو
خیابان افتاد و مدهوش گردید •

مایبکی از بنگاههای خیریه تلفن کردیم و از طرف بنگاه آمده و او را
بردند ولی همانشب مرد بدبخت جان سپرد و پز شک عقیده داشت که صبح
آنروز وقتی مندل وارد کافه شد نمی دانست که چه می کند و بدون اراده
حرکت می کرد •

ولی آقا من عقیده دارم که وقتی انسان مدت سی و شش سال از صبح
تا شام پشت يك میز و دريك گوشه نشست بی اختیار بسوی آن نقطه می آید .



من و زن سالخورده بازهم درخصوص مندل صحبت کردیم و خاطراتی
را که از او داشتیم برای یکدیگر نقل نمودیم و این تجدید خاطرات ما را
باهم دوست کرده بود زیرا تجدید خاطرات مشترك یکی از مؤثر ترین
وسائل ایجاد دوستی است •

دربین صحبت زن سالخورده دفعتاً ندای حیرتی برآورده و گفت
وہ !... من چقدر فراموش کار هستم آیا بشما نگفتم که کتاب او ... یعنی
آخرین کتابی که در موقع اخراج مندل از کافه روی میزش بود نزد من است
زیرا چون نشانی جایگاه او را نمیدانستم نتوانستم کتابش را پس بدهم و
پس از مرگ مندل هم کسی برای دریافت کتاب نیامد این بود که من آن را
بعنوان یادگار حفظ کردم و گمان دارم که کاربردی نکرده باشم »

آنوقت از جا برخاست و کتاب را آورده بمن داد و من دیدم یکی
از کتابهایی است که بزبان لاتینی نوشته شده و حاوی ادبیات عاشقانه و
ظرافتی است که بین عاشق و معشوق رد و بدل میشود •

سرنوشت که در بسیاری از موارد شوخی و جدی را با هم جفت میکند
مقرر کرده بود که این کتاب "عشق و عاشقی که قدری هم جلفی دارد بدست

این زن سالخورده که در تمام عمر جز کتاب دعا کتابی نخوانده است بیفتد •
زن از من پرسید آیا این کتاب بهادار است •

گفتم بلی يك کتاب پر بها است و آن را بیادگار مندل حفظ کنید و من
یقین دارم که روح مندل شاد خواهد شد که هنوز در جهان یکی از کسانی
که وی در مدت عمر برای آنها کتاب تهیه کرده است بیاد او باشند •
آن وقت از زن خدا حافظی کرده از کافه خارج شدم و در دل این زن
را می ستودم که با سادگی و پاکی طینت خویش آخرین کتاب مندل را حفظ
کرده است که هرگز او را فراموش ننماید •

ولی برخود مذمت کردم زیرا من که بیش از این زن و بهتر از او
به نبوغ حقیقی مندل وقوف یافته بودم و او بر من حق استادی داشت در این
مدت او را فراموش کرده و در فکر کتابهای او نبودم •
و حال آنکه میدانم که کتاب برای این بوجود آمده است که بعد از
مرگ افراد بشر را بهم مربوط نماید و ما را از خطر بزرگترین دشمن
حیات یعنی فراموش شدن حفظ کند •

پایان جلد سوم

مترجم - ذبیح الله منصوری

مرداد ۱۳۴۳ درسی و هفت سالگی